بفیض عطای سخن فهمی بلند نشانان باندازهٔ دانش همگنان
شرح نادر العصر قصائد شاه اقلیم سخن طرازی ملا عرفی شیرازی که تاریخ تصنیفش فیض باریست موسومه
شرح قصائد عرفی
از نتیجهٔ طبع موشگاف آسمان پایهٔ فکر رسای عقده کشای مطالب سربسته ملا قطب الدین رحمه
در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد

اطلاع ۔ اس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین انمین بعض کتب کلیات و دواوین و قصائد وغیرہ فارسی کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب کلیات و دواوین و قصائد

کلیات حضرت حزین ۔ یہ مجموعہ نوادر روزگار سے ہے جسمین چند رسائل ہین۔

۱۔ سوانح عمری حضرت مصنف ۔ ۲۔ تواریخ سلاطین ۔ ۳۔ قصائد منقبت ائمہ اطہار علیہم السلام ۴۔ دیوان مصنف ۔ ۵۔ مثنویات مفصل چمن وانجمن ۔ ۶۔ مثنویات خرابات ۔ ۷۔ فرہنگ نامہ و تذکرۃ العاشقین مصنفہ شاعر نادر النظیر وحید العصر شیخ محمد علی حزین ...

قول فیصل ۔ رسالہ [illegible] اعتراضات خان آرزو بر کلام شیخ علی حزین مصنفہ حضرت مولوی امام بخش صہبائی دہلوی۔

کلیات خاقانی ۔ جسمین قصائد عربی و فارسی و غزلیات و رباعیات کا پورا ذخیرہ ہے ایسا کلیات اس جامعیت کے ساتھ کمیاب ہے جو اس مطبع مین منتخب ہو کر مع حل معانی اشعار عربی کے دو جلد مین چھپا ہے۔

کلیات مرزا بیدل ۔ اس کلیات مین چار کتابین ہین۔

۱۔ دیوان بیدل ۔ غزلین سب ردیفون کی ۲۔ عناصر بیدل ۔ ۳۔ رقعات بیدل ۴۔ نکات بیدل ۔ نتیجہ طبع شاعر نازک خیال مرزا عبدالقادر بیدل تخلص۔

کلیات سعدی شیرازی ۔ جسمین رسائل ذیل شامل ہین۔

۱۔ دیباچہ کلیات ۔ ۲۔ کریما محشی ۔ ۳۔ گلستان محشی ۴۔ بوستان محشی ۔ ۵۔ قصائد عربیہ و فارسیہ و مراثی و ترجیعات ۔ ۶۔ طیبات بدائع و خواتم و غزلیات قدیم و مقطعات و صاحبیہ و مثنویات و قطعات و رباعیات و مفردات و ہزلیات از نتائج طبع حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی۔

انتخاب کلیات عناصر خسرو ۔ اسمین چار دیوان ہین۔

۱۔ دیوان تحفۃ الصغر ۔ کلام صغر سنی ۔ ۲۔ دیوان وسط الحیات ۔ کلام شباب ۳۔ دیوان غرۃ الکمال ۔ کلام پیری ۴۔ دیوان بقیہ نقیہ کلام پیری

بفیض عطای سخن فہمی بانسان بانداز دانش ہمگنان
شرح نادر العصر قصائد شاہ اقلیم سخن طرازی ملا عرفی شیرازی کہ تاریخ تصنیفش فیض بار است
شرح قصائد عرفی
از نتیجہ طبع شگوفہ آسمان ہمایون فکر رسای عقدہ کشای لب بستہ مولانا قطب الدین
در مطبع نامی منشی نولکشور مطبعش مقبول جہان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بندهٔ قطب الدین فارغ ست دست افتخار بر دوش ناکشیده و از اظهار قدرت دریافت سخن
معرض بر آمده بشرح بعضے ابیات قصائد ملا عرفی که باعتقاد خود مشکل یافته و فکر رسا ادراک معنی آن
نمیکرد پرداخت هرچند از بی جمعیتی رزق معلوم وقت مساعد نبود اما آنرا بر شوق بسیار یاران که
گاه گاه بتکلیف آن از حسن اعتقادی که بتفهیم و تفهیم بنده داشته اشارت میکردند فرود آورده از آنچه
بزبان تحلیل میگذشت بالفاظ و عبارت کلیه نوشت و بترکیب و تقریر منطقی بیانش نپرداخت اگر فهمیده
و یافته این بضاعت قبول خاطر منتهیان بالغ نظر که از دقت طبع دشوار پسندی شیوه پسندیده
خود دارند بدشواری افتد شاید که کار مبتدیان فائده چه خواهد آمد و بسیار در پی تحقیق لغات درین شرح
تحرز از آن که اول این شعر در اصل چندان لغت ندارد دوم کم و بیش از فرهنگهای مختصره
و مطوله گرفته اند اعاده بر آن جز فائدهٔ تحصیل حاصل ندهد و علاوه کتاب را دراز کند و ضروری الترقیم
نیز از قلم نیفتاده پس خامه آبله پای هرزه گرد وادی ناپیدا کنار نگردد و تاریخ تمام بدینگونه از قلم
بدایع رقم نگارش پذیر شده ابیات شرح دیوان عرفی شیراز + گفته ام نیک باد
فرجامش + نام او را خطر از معنی دان × لفظ نامش نباید داز نامش + فیض خاصش چو عام شد بر خلق
فیض بارست سال اتمامش + از موشگافان باریک بین که فکر خوش ایشان در لفظ

سوہان زن و در مقر معنی خانہ کن ست امید آنست کہ اگر فکر ناتوان بندہ زمین بدندان گرفتہ
بنفس الامر معنی رسیدہ است لب نکتہ ریز خود را بتصریح تحسین فرمایند و اگر فرس سبکتگ فارس طبع
بندہ اسکندری خوردہ بر دارای اقلیم معنی خود نظر کردہ معذور دارند و ماسول از مکارم اخلاق اعاظم
افاق آنکہ درین مختصر کہ بعقد عبارت نظام نیافتہ و بسلک استعارت انتظام نگرفتہ بعین عنایت و نظر
مروت نگرند و حمل بر سہو و نسیان کہ بتمسک الانسان مرکب من السہو و النسیان لازم آنست
وقوف یافتہ اصلاح فرمایند فمن عفی و اصلح فاجرہ علی اللہ رباعی بپوش گر بخطای رسی و طعنہ مزن
کہ نفس ہیچ بشر خالی از خطا نبود + در آفتاب نظر کن کہ با بصارت خویش + مدار او ہمہ بر خط استوا نبود +
قصیدۂ اول در حمد ای متاع درد و بازار جان انداختہ + گوہر ہر سود در جیب زیان
انداختہ + خطاب بجوہری رستہ وحدت میکند کہ متاع درد را بدکان جان نمائش دادہ و مشتریان
را شوق نفع بزیان شدن نمودہ و درین بیت ہر دو جملہ چنان افتادہ کہ بیت ابروی شاہد را ہر دو
مصرع پیوستہ بیکدیگر بناشند و این نیز از نوع حسن خالی نتواند بود بیت نور حیرت در شب اندیشہ
اوصاف تو + بس ہمایون مرغ عقل از آشیان انداختہ + معنی آنست کہ نور حیرت در شب صف
توصاف عقل را بسیار مرغان ہمایون از آشیان افگندہ یعنی سخنہاسے نابر آمدہ را از جای
انداختہ است و قید افتادن آشیان مقتضی این معنی نیست و لفظ ہمایون نظر بمرغ خوب افتادہ است
وضابطہ آنست کہ صیادان صیدگاہ ہر شب در زیر درختان کہ مرغان آشیان گیر
شدہ باشند آتش می افروزند و آن غنودگان غفلت از دیدن روشنی بگمان روز بال می کشایند
و می افتند و آن بازندگان بازیگاہ قفس بآسانی زندہ شان بچنگ می آرند بیت از کمان
ناجستہ در چشم تحیر کردہ جا + معرفت کز تیر حلمی بر نشان انداختہ + بر قادر انداز ان میدان معنی
پوشیدہ نماند کہ معرفت چون تیر بی خطای قصد بہ نشانگاہ دریافت ایزدی گذاشتہ است آن تیر
در چشم حیرت جا کردہ یعنی حیرت شکار کردہ خلاصہ آنکہ اہل معرفت حیرت حاصل نمودہ اند و تواند بود
کہ تقریر معنی عبارت در چشم تحیر جا کردہ چنین کنند کہ چیزیکہ در چشم جا کند عزیز آن چیز میشود پس
تیر معرفت پیش از بر آمدن در چشم حیرت جا کردہ ای عزیز حیرت شدہ و حیرت مبتلاے او گشتہ
تفاوت در ہر دو تقریر ہمین قدر ست کہ آنجا تیر حیرت را میگرفت اینجا حیرت گیراسے تیر میشود
و مآل ہر دو تقریر ہمانست کہ اہل معرفت از احراز دولت دریافت قاصر اند اما تقریر
اخیر اندکی بہتر ست و اللہ اعلم بیت ای بلطف باغ کون از بہر بہار حدوث + طرح رنگ آمیزی از

فصل خزان انداخته + معنی این بیت چنان گل میکند که چمن پیرای گلشن ایجاد و طبیعت باغ جهان سپهر صنعت قضیهٔ حدوث طرح رنگ آمیزی از فصل خزان افگنده و این بدیهی ست که تغیر هم رنگی دارد جهت ثبوت و برگلگشت کنان بهار ولایت پوشیده نیست که خزان هم از بعضی گل فشان سید + بیت سرعت اندیشه را افگنده در دامان تیر + عادت خمیازه در جیب کمان انداخته + بر سریع فهمان پوشیده نیست که خدنگ انداز آماج ماه ابداع سرعت اندیشه را در دامان تیر افگنده است ای تیر را روانی اندیشه کرامت کرده و روش خمیازه در جیب کمان انداخته یعنی وضع خمیازه در کمان نهاده چه قوت کشش کمان بسیار بخمیازه ماند بیت مرغ طبع اندر هوای معصیت نگشوده بال + عفو تو شاهین رحمت را بپران انداخته + طائر معنی از آشیان این بیت چنان اوج گیری شود که هنوز مرغ طبع کسی در هوای گناه باز و نگشوده که شاهین عفو تو بمقتضای سبقت رحمتی علی غضبی پیشتر بچنگ آورده بیت صید دل را بهر آگاهی صیاد ازل + در کمند طرهٔ عنبر فشان انداخته + سوختگان رموز عشق چنان قرار داده اند که منزلت بخش بزم وحدت دل عشاق را در کمند طرهٔ محبوبان مجازی از آن بسته که دل عاشق در زلف معشوق منزل گیری باشد لهذا می گوید که بآگاهی محبوب حقیقی سراغ ببرند بیت در چمنهای محبت هر قدم چون کربلا + از نسیم عشوه فرشش ارغوان انداخته + بر تشنه لبان دشت کربلای سخن پوشیده نماند که عشوه فرمای جلوه گاه وحدت در چمن محبت در هر قدم از بس خونریزی جانبازان عرصهٔ عشق ارغوان فرش کرده است محبت بفتح میم تحقیق شده از آنکه مصدر میمی ست و بضم غلط است بیت کرده از عرفان لباس عجز را دامن دراز + کوتهی در جیب عقل نکته دان انداخته + بر کوچه پیمایان معرفت پیدا است که عقل را مسمار استدلال بر پای زده و عجز را کامیاب عرفان نموده لباس عجز عرفان است بیت طعمهٔ عشق ترا از مغز جان آورده ام + آن هما تا سایه بر این استخوان انداخته + این اشارت بجان ست چنانچه بر مغزیابان سخن پوشیده نیست یعنی تا عشق تو با جان من التفاتی دارد خلاصهٔ جان را صرف کار او ساخته ام اگرچه مغز جان استعاره است بی مغز اما استخوان مصرع ثانی عذرخواه این معنی ست یعنی تا عشق تو جانب من التفاتی دارد خلاصهٔ جان را صرف کار او ساخته ام استعارهٔ مغز جان نظر بلفظ لغز تر است و تخصیص ارادهٔ استخوان قطع نظر از این که لفظ استخوان بهما مناسب تر است در سرایهٔ عشق حقیقی جان اینکس کمتر از استخوان تواند بود و مصنف درین بیت از پیوند گسلان استخوان بندی شعر اندیشه ندارد که به استعارهٔ مغز جان التیام میکند و اضافت مغز لطیف جان

از قبیل اضافت مشبه بمشبه خواهد بود چه جان نسبت بدل حکم مغز دارد تو هم آن نشنو که اضافت لامی ست
بیت سایه پرورد غمت در آفتاب رستخیز + فرش استبرق بزیر سایبان انداخته + استبرق
مخملی ست سبز خلاصه معنی آنکه پرورش یافته غم ایزدی مقام بر چنین بستر مراغه کنند عجب نبود
بیت زین خجالت چون برون آیم که دل در موج خون + نو عروسان غمت را موکشان
انداخته + عروس معنی از حجله گاه این بیت چنان رو می نماید که موکشان عروس را در خون غلطان
موجب ذلت اوست تا دانی اگر این بی ادبی در حق عروس غم الهی تجویز کند جا دارد که از خجالت
نه بر آید چه دل آنکس که چشمه خون ست ظرفی ست ناقابل در غایت دنائت و خساست و غم الهی
مظروفی ست پس منزه در کمال شرافت و نفاست بیت فیض را نازم که هر کس پا براهت مانده ست
دل بدست آورده و جان از میان انداخته + بر رهروان قبولیت ظاهر ست که کسانیکه بدل تن داده اند
از مراتب شرف پذیرائی دیگر دارند و آنانکه بجان زنده اند به تعزز دیگر لهذا میگوید که بنازم
که هر کس را که براه تو مانده است ای دران راه است دلش گزیده و سوی جانش ندیده درینصورت
اگر لفظ براهت مانده کاف مقدر باید گفت خوب ست و در بعضی از نسخ در مصرع اول بجای لفظ است
سست بنظر در آمده و در مصرع ثانی بجای از لفظ دیده شده درین صورت معنی آنست که بنازم
بر فیض تو که هر که براه تو سست مانده است ای از رسیدن عاجز آمده دلبری او کرده و جان
در میانش انداخته ای قوت رسائی بخشیده است در نسخه لفظ سست هم سستی معنی پیدا است
والله سبحانه عالم بیت طعمه کز خوان عشق افگنده در کام دل + ریزه آنرا جحیم اندر دهان انداخته
ریزه چینان سماط عشق و زله ربایان خوان محبت میدانند که تفی کم از آتش عشق بدل ست
آتش جحیم از و ریزه خیال باید کرد بیت شرع گوید منع لب کن عشق گوید نعره زن + کای تو هم
در راه عشق خود عیان انداخته + یعنی شرع حکم بخموشی می کند از خطابی که در مصراع ثانی ست برا
که ترک ادب ست و عشق نعره فرمای آن خطاب ست که مناسب خود میداند و آن خطاب اینست
که تو هم در راه عشق خود عنان انداخته در راه عنان انداختن عبارت از ره سپردن ست
یعنی تو هم بمقتضای آیه کریمه کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف ظهور عشق خود را
کرده و عشق سبحانه و تعالی بنسبت معشوقی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم پر ظاهر ست و محتمل که چنین گویند
که امر شرع نظر بخموشی بصورت و معنی محتاج دلیل نبود و امر عشق به نعره زدن نظر بصورت نه بمعنی
قصه بیت که احتیاج گونه بدلیل داشت و در مصرع ثانی دلیل آورد و کاف درینصورت معلله خواهد بود

واین را شاعر بنا بر حکایت نقل میگوید بر شنید توجیهی کرده می شود اما معنی این بیت باعتقاد کاتب
ازین مقام توحید عنان چنان انداخته رفته است که نه در مقام شعر بیت شعر نفس را ست میکند و نه
در طریقت مضمون می نشیند بیت دولت عطلت که در یابد که با آن محرمی + جوهر اول علم
بر آستان انداخته + بر محرمان خلوت گاه پوشیده نماند که جوهر اول باعتبار افراد انسان عبارت
از آدم است علیه السلام و باعتبار جواهر مجردات مراد از عقل آنست که مبادی عقول دیگر که نفوس
افلاک اند شده و از جبرئیل نیز مراد داشته اند خلاصه معنی آنست که جوهر اول با آن محرمی که دارد
علم بر آستان انداخته ای عاجز شده و ره نیافته این تقدیر بیست که آستان حریم قدسی مراد داشته
شود و اگر آستان منزل جوهر اول گیرند اغراق زیاده بود که جوهر اول از خود تجاوز
کردن نتواند و هیچ از راه وصال طی نکرد بیت حیرت حسن ترا نازم که در بزم وصال + جام آب
زندگی از دست جان انداخته + بر حیرت زدگان بزم وصال ظاهر است که از بس حیرت حسن
ذات محبت جام آب زندگی از دست جان انداخته ای جانی که بر و فنا هیچ وجه روا نیست هم
از حیرت مرده بیت وصف صنعت کز لب هر ذره میریزد برون + نطق را در معرض عقد اللسان
انداخته + خلاصه معنی این بیت آنکه چون هر موجودی مظهر صنعت حق و صنعت ذات بحت باشد پس گوهر
نطق درین محل در گره بسته زبان بسته اند بیت من که باشم عقل کل را ناوک انداز
ادب + مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته + تیر اندیشه با آماج گاه این بیت چنان میرسد
که کاف درین بیت بمعنی کدام باشد و مرغ اوصاف را درین ترکیب نسبت بعقل کل باید داد
و عقل کل بمقتضای قرارداد حکما عقلی است از عقول عشره که ایزد عقل آفرین در معرض ظهور
الوهیت اول او را آفرید آن عقل ثانی را پیدا کرد و آن مبادی نفوس و اجسام و صور اجرام شد
و افلاک اجرام مبادی عناصر و امتزاج عناصر موالید ثلثه که عبارت از نبات و جماد و حیوان
باشد و از عقل کل جبرئیل علیه السلام نیز مراد داشته اند خلاصه معنی آنست که عقل کل با آن کمال
قرب اگر مرغ وصف ترا با اوج بیان آورده ناوک انداز ادب تو آن مرغ را از اوج بیان
انداخته چه وصف او نسبت بذات تو بجائی نرسیده من کدام کس باشم که در وصف تو
اندیشه انداخته فعل و ناوک انداز ادب که باضافت بیانی همان ادب مراد بود فاعل آن فعل
و مرغ اوصاف که هم باضافت اوصاف مراد شده مفعول او و عقل کل وصاف والله اعلم
بالصواب قصیده در نعت سید کونین و رسول ثقلین عرض کرده بیت

اقبال کرم میگزد ارباب همم را + همت نخورد نشتر آری و نعم را + بر همت وران ملک معنی پوشیده نیست
که این قصیده در نعت سید کونین و رسول ثقلین عرض کرده است و غرض مصنف ازین بیت اثبات
عدم قبول کرم کسی را که صاحب همت باشد یعنی کسانی را که بهره از همت دارند قبول کردن کرم میگزد
ای آزار میرساند و خلد میکند زیرا که در اصل همت جوهریست که تیغ پیدائی کرم نمیدهد قدری لفظ میگزد
درین بیت میگزد و معنی اقبال ضمان کسی قبول کردن و آمدن و چیزی پیش کسی داشتن و سعادتمند
شدن در کسی بچیزی گردانیدن و در بعضی از نسخ بجای آری و نعم لا و نعم نوشته اند و آری از نسخه
آری و نعم نسخه لا و نعم بهتر است که در هر دو لفظ عربی باشد زیرا که آری و بلی میگویند نه آری و نعم پس
لا و نعم به بود ارباب همت دو گونه اند کریم و قانع کریم که کار او عطاست نیشتر لا میخورد و قانع که کار همت
او عدم قبول است نیشتر نعم میخورد و مصرع ثانی کلیه واقع شده بیت فقر هم بسیار کشد از مسند همت
در چشم وجود آرند هم جای عدم را + خود گذشتگان میدانند که چون در بازار فقر که فانی بودن متاع
روی دست آنجاست نفی بر وجود اختیار نکنم و به بود و بی بود یکیست پا نزنم فقر هم ابیاست از مسند
همت در کشته ابیات هر چند که در کشمکش جاه و مناصب + گمنام شوند همه دودهٔ هم را + از نقش و
نگار در و دیوار شکسته + آثار پدیدست صنادید عجم را + شاید معنی این دو بیت از یک گریبان
سر میکشد چه غرض مصنف آنست که بزرگان ما در عجم هر چند طلب جاه و منصب اختیار کرده تمام دوده از
دست دادند اما از معاینه در و دیوار شکسته آن عمارت که داشتند هنوز نشان ظاهرست و قصد کسی
تا ترک ترا ازین بخاطر نازک پسند میگذرد که نظر بفقر خود میگوید که همچنان دیگر در طلب جاه و منصب بنیاد
آبروی دودمان برباد داده اند پیداست اما از نقش در و دیوار شکسته که کنایت از ذات من بنده
باشد آثار صنادید عجم که طرفدار ملک معنی بودند پیداست صنادید جمع صندید است و صندید در لغت
عرب بزرگ مهتر را گویند بیت تا گوهر آدم نسبم باز رسیده + ز آبا ر خود از شمر اصحاب کرم را
این بیت که آئینه صورت جد فرزندان است معنی چنین میدهد که اگر از آبا و اجداد خود که پشت بپشت
اصحاب کرم شده اند شمار کنم سررشته شمار تا آدم علیه السلام منتهی شود و در میان گسسته نشود و در بعضی
از نسخ بجای تا در ملحوظ شده برین تقدیر ظاهر همچنان قصد توان کرد که شمار اجداد کردیم در گوهر
آدم صفی الله منتهی نشود بلکه از وهم بگذرد یعنی تا دهای دیگر رسد و مصداق این اراده فرمودن امام جعفر
صادق رضی الله عنه است که فرموده پیشتر ازین آدم هزاران آدم بوده اند اما معنی نسخه اول بهتر
بیت اما نبود وصف اضافی هنر ذات + این فتوی همت بود ارباب همم را + یعنی همت این فتوی میدهد

ارباب همت راکه بوصف اضافی خویش نباید بود چه وصف اضافی آنست که کسی بنسبت بذات دیگری موصوف
شود واین از ذاتیات و ورست بیت اقبال سکندر بجهانگیری نظم + برداشت بکیدست قلم را وعلم را +
بر تسخیر کنان قلم و معنی ظاهرست که مصنف درین بیت اظهار کمال خود از راه شعر میکند ومیگوید
که دولت سکندری علم خود را وقلم مرا در حق جهانگیری بکیدست برداشته است ای برابر داشته
ودرین بیت محل نظرست زیراکه قلم عرفی با علم سکندر در جهانگیری متحد شد اما در صورت قید اضافت
جهانگیری بسوی نظم عرفی راست میتواند شد اما علم سکندری چنان بعید افتاده که قلم عرفی از جهانگیری
مقید باقبال باشد و امکان محل نظر بر تقدیری ست به تیقن که اضافت جهانگیری بسوی نظم اضافت
لامی توهم حرف یا که بالفظ جهانگیری متصل ست باطوار مختلفه میکند ورنه اگر صورت معنی چنین باشد
نیز ممکن ست که دولت سکندر نظر بجهانگیری نظم من جهانی را گرفته است وگرفتن جهان را علم
سبب ست ونظم من بزور علم قلم جهان را مسخر کرده است و دولت سکندری هم بعلم جهان را
تسخیر کرده بود حالیا قلم مرا نظر بر جهان کار برابر داشته والله اعلم بیت روزیکه شمردند عدیلش
زمحالات + تاریخ تولد بنوشتند عدم را + معنی از لطن این بیت که از فکر آن محل شعراء متاخرین
حمل گرفته است چنین بر می آید که بر تقدیر نسبت تولد بسوی عدم قصد تحقیق وجود عدم خواهد شد زیراکه
عدیل پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا از محالات شمرده بودند عدم غیر ظاهر بود وشمردن عدیل او علیه السلام
معلوم شد که عدم موجود ودر صورت نسبت تولد بسوی عدیل لفظ عدم امتناع وجود خود در عالم
ایجاد وتکوین گویا در عالم محالات متولد شده وجود گرفته عدم تاریخ تولد اوست والله اعلم بیت
آرایش ایوان نبوت که ز تعظیم + خاک در او تاج شرف داد قسم را + آرایش ایوان نبوت
در ترکیب بیان شهنشاه عرب وعجم ست که در بیت ماسبق مذکورست واز بندگی خود خاک دروازه
قسم را تاج شرف داده ای قسم را اعتبار ست از آنکه خاک دروازه مقسم بهست بیت آنجا که
سبکروحی سخن آید بتکلم + زآسیب گرانی بجهد گوش اصم را + سبکروحی بمعنی سخن بلطافت گفتن ست
وبمعنی صرف لطافت هم می آید که بمقابل گران جانی است یعنی چون آن شیرین بیان انا افصح العرب
والعجم بالفاس معجز اساس بخوشگوئی در آید گوش اصم را از گرانی خلاص کند ای ناشنوا را شنوا
گرداند بیت انعام تو بر دوخته چشم و دهن آز + احسان تو بشگافته هر قطره یم را + یعنی انعام دران حد
کرده که نه ذائقه آز را تمنا مانده ونه چشم حرص برچیزی می افتد واحسان بنهایتی نموده که هر قطره دریا را
شگافته است یعنی دریا که در بخشش ضرب المثل ست احسان تو بحر و بر را رسیده ونیز می تواند که

احسان

احسان تو از بخشش خود که دریا را داده بهر قطره دریا را نیز فائده دهد بیت زان گریه دهد
روشنی دل که بیاموخت + روشنگری آئینهٔ انصاف تو نم را + بر سر خوشان بادیه گریه پوشیده نماند که درین
بیت از روی ترکیب لفظ بیاموخت فعلیست متعدی و انصاف فاعل او و روشنگری آئینه حیثیت
فعل و نم مفعول خلاصهٔ معنی آنکه مقتضای نم زنگ بستن آئینه است و انصاف بعکس خاصیت
روشنگری آئینه اش تعلیم کرده لهذا گریه که نم است آئینه را روشنی می بخشد و بر آئینه خاطر آن [illegible]
پرتو انداز است بیت در کوی تو تبدیل کند مردمک چشم + اجزای وجود خود و اجزای
قدم را + گام زنان کوی ادب پیکوبید اند که در کوی تو که سجده جای مردم چشم [illegible]
است مردم دیده دران اجزای وجود خود را که اعضای دیگر باشد با جزء آن قدم بدل کند
ای سراپا از ادب قدم شو و پوشیده نیست که هر چند قدم مردم چشم بسیار نازک است اما اگر
دو سه جزو او را از انجا که قدم است فرض کند عجب نبود ابیات از پس شرف گوهر نوشتی تقدیر
آن روز که بگذاشتی اقلیم قدم را + تا حکم نزول تو درین دار نویسد + صدره بعبث باز تراشید
قلم را + بر شعیان معانی بیان ظاهر است که این دو بیت را چون دو شاه بیت هم دست در گردن یکدیگر
است و معنی اینست که چون تو بخشش عالم قدم بمنزله است که بقدوم قدوس لزوم جهان حدوث را مشرف
بخشد منشی تقدیر در وقت نوشتن حکم نزول او علیه السلام از فرط جدائی او ازان مقام صدره
بعبث می تراشید قلم را ای عمدا درنگ میکرد و دور نیست که چنان قصد کرده شود که ضابطه است
چون منشی را مطلب مشکل در پیش می آید از پس تامل و فکر بار بار قلم بر دوات می برد قلم می تراشد
و صریح است که حکم نزول محمدی مطلب آسان نیست و در بعضی نسخ بجای نویسد در مصرع ثالث
این قطعه نوشته است دیده شد برین تقدیر تقدیر معنی چنین کرده شود که غرض منشی تقدیر بر نوشتن
حکم نزول ذات محمدی صلی الله علیه و آله و سلم درین دار بود و چون آنرا نوشت بعد از نوشتن حکم نزول
دیگران هر گاه قلم تراشیده بعبث تراشیده زیرا که غرض از دیگران نبوده درین تقدیر لفظ تا برای
غرض ابتداء مدت خواهد بود و در تقدیر اول متضمن معنی شرط است بیت گر جوهر اول بحریم
تو در آید + تن در ندهد قامت تعظیم تو خم را + بر پایه شناسان کبریا ظاهر است که تن بخم دادن
کنایت از توجه بتواضع است مقصود آنکه اگر جوهر اول بحریم تو آید اقبال متوجه تواضع
نشود بیت آن روز که امکان چشم حادثه آراست + در سایهٔ انصاف تو میخواست چشم را +
ممکن است که معنی امکان چنان باشد که اضافت چشم بسوی حادثه اضافت بیانی است

وازحادثه بوجود ممکنات مراد است یعنی روزیکه موجودات پیدا شد نظر محفوظ بودن سایه گزین
انصاف تو گردید بیت تا کون ترا اصل مهمات نخوانند نشنید قضا ترجمه لفظ اهم را لفظ تا
از برای شرط و نشنید قضا جزای او و معنی مهمات مقاصد و معنی ترجمه آوردن مفهوم عبارتی از
زبانی بشرط رجوع او مشکل بسوی آسان و معنی اهم مقصود تر حاصل آنکه تا خود ترا رتبه شناسا لقب اصل
جمیع مقاصد نگفتند قضا معنی لفظ اهم نشنید بیت تا مجمع امکان و وجوبت ننوشتند سوره متعین نشد
اطلاق اسم را ممکن ست که وجوب ثبوت معنی درین بیت چنان باشد که لفظ تا از ترکیب برای
شرط بود و تعیین سوره روا از برای اطلاق کلمه اسم که کنایت از ذات پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله وسلم جزای
او وجود و سه مقرر شده اند ممکن و واجب و ممتنع ممکن آنکه از دو طرف وجود و عدم هیچ یکی ضروری
نباشد و واجب آنکه طرف وجود او ضروری بود و ممتنع آنکه طرف عدم او ضروری باشد و ذات محمد
را صلی الله علیه و آله وسلم باعتبار آیه کریمه لولاک لما خلقت الافلاک مجمع امکان گفتن ظاهر
ست و ببرهان لولاک لما اظهرت الربوبیة مجمع وجوب گفتن ظاهر ست پس خلاصه معنی آنکه
چون ترا مجمع امکان و وجوب ننوشتند برای روان کردن و گفتن لفظ اسم سوره متعین نشد
بیت تقدیر بیک ناقه نشانید دو محمل + سلمای حدوث تو و لیلای قدم را + محمل کشان صحرای معیت سلما
که مقدر حدوث و قدم سلمای حدوث ترا و لیلای قدم را دو محمل بریک ناقه نشانده ای ترا با خود توحید
گزیده است هرچند در ظاهر صورت دو محمل بریک ناقه خلاف ماهیت معیت است اما باعتبار ذات
بی تفاوت حال در یک محمل خالی از معیت نخواهد بود مهم تکلف بر تقدیر او معنی ست ورقم اداند
مضمون اگر تساوی هر دو طرف باشد صاف تر شود بیت کلیم که خرد حصر کند ما به نقش آن
نطق و رقم را در صورت فرض و تقدیر ما به نعت او را اگر خرد شمار تواند کرد نطق و رقم یارای آن ندارد
که تحمل بار آن تواند بود بیت شا بالعطایت که از آن کام گدای + نویسد بحل عرفی جرم ذمم را حرف
کلمه لعطایت برای قسم ست و ذمم بمعنی خوار و بی نصیب حاصل آنکه ای پادشاه سوگند بعطای تو که از آن کام
که کنایت از شفاعت یوم الجزا باشد عرفی بی نصیب را تو بیاد مگذار بیت از باغ نعیمش بده انعام
و سامیر + با مطلب و مطلب اصحاب تکلم را + بر خاطر پژمردگان نعمت تحسب چاشنی معنی این بیت
چنان گوار است که مصنف باثبات طلب حقیقی خود میگوید که از نسیم عشق مرا انعام بده و با مطلب
من اصحاب تکلم را آمیزش مده اصحاب تکلم که دیده بلذات بهشت دوخته اند و اگر از باغ نعیم بهشت
آورده شود نسخه بده و در مصراع اول مده باید خواند این نیز دیده شد و چیزی بهتر ست بیت آسایش

ز تو خواهد + او دوزخ بہشت نکند باغ ارم را + نظر بمطالب عالی کرده میگوید که عرفی بوسیله تو رحمت
ایزدی را طالب ست و بهشت را دوزخ می گوید یعنی ارم را در حق خود دوزخ میداند و نیز از ادای
مصراع ثانی چنین خیال توان کرد که عرفی ارم را دوزخ که عذابگاه ہست باشد هم خیال نمیکند چه برابر
دوزخ که بدترین جاهاست هم نمی نهد بیت + مس طبیعی بود و این مس تو نیز لاے + تا جلوه دهد
فیض تو اکسیر کرم را + بگدازش گران گفته بجوش معنی این بیت ظاهر ست لهذا میگوید که هرچند
وجود من مس طبیعی ای ذاتی باشد تو لطفی خود امری کن که اکسیر کرم را جلوه دهد و مس من طلا
گردد ای بکمال رسد دیر بود که کشایان کیمیای سخن پوشیده نماند که اکسیر گران مس که طبیعی
باشد طلا کردن میسر نه ہست که غیر طبیعی قبلی باشد پس کلمه هرچند که اقتضای زبونی مس میکند
از اقتضاے خود دوری نماید مگر آنکه مقتضی انحصار باشد بر آن مس طبیعی بی قید احترازی والله اعلم
قطعه من هم بسوالی لب تجلیت بکشایم + ای آب حیات از لب تو خضر نعم را + هرگاه که در مدح تو
خضم هم تو ببخشاے دگر هیچ ندانم من حیران شده ذم را + طمع معنی از ین قطعه که در عذر نارسائی
مدح خود میکند خیال توان کرد که ای عطا پاش من هم بشرمندگی سائلم مطلبه را که استدعای آن در بیت
ثانی است و معنی آن کلام ستعمر آنکه نعم را که بزبان عربی حروف آرے ست مایه حیا قش از لب ست
ولهم استعاره خضر نظر بلفظ آب حیات کرده و کلمه هرگاه در ابتدای بیت ثانی بهر شرط ست و
جزاے او و کاف در شروع مصراع ثانی بیت ثانی بر آن دلیل می نماید که این بیت تحصیل
ثواب و شرف نسبت نعت + زینگونه خجل ساخته حسان عجم را + نیز بنسبت قطعه صدر باید
کرد زیرا که کلمه از ینگونه درین بیت از روی ترکیب معلوم میشود که اشاره ایست بسوی تشبیه
و از مشار الیه که مشبه بود مجهول و در نیست که ذات عرفی مراد باشد یعنی که خود
را در بیت بالا موصوف میکند درین صورت خجالت خاقانی و قصور را از نعت غرض عرفی
خواهد بود و ممکن ست که از لفظ زینگونه عظمت خجالت خاقانی قصد کرده باشد زینگونه خجل ساخته یعنی بسیار
خجل ساخته و لفظ هم در بیت اول قطعه مذکور ست که مقتضی خجالت عرفی به نسبت شخصی دیگر ست هم
تایید آنست بدین معنی و درین صورت این بیت را تعلق در معنی با قطعه مذکور نخواهد بود مگر بعید بدعائے
آن قطعه گوئید و لفظ زینگونه و از آن گونه و تنها لفظ از ین برای مبالغه صفت است خواه این صفت
مذموم باشد خواه محمود و حسان نام شاعریست از شعراء عرب که مداح سید الکونین بوده و چون
خاقانی هم قصائد بسیار در نعت گفته سحبان عرب مشهور ست بیت مدح تو ز اخلاص

لنگر کند نه از علم + از بتکده چون آورم آهوی حرم را + هیچ ترا که آهوی حرم معنی ست از بتکده علم
کشیدن یعنی بزور علم گفتن نشان بی ایمانی ست قصیده در نعت سید المرسلین
عرض کرده بیت ای مهر تو جان آفرینش + نعت تو زبان آفرینش + این قصیده در
نعت سید المرسلین عرض کرده یعنی آفرینش محبت ترا جان خود گرفته و نعت ترا زبان خود کرده
ای هرچه بگوید نعت تو میگوید بیت جود تو همه بخش عالم کون + غلت همه دان آفرینش +
یعنی جود تو همه بخش کون ست ای هیچ ذره از مکونات نبخشش نیست که حقیقت و ماهیت او پیش
جود هیچ تو جواد هنگام بخشش نماید و هیچ آفریده از آفرینش نیست که هستی و ماهیت او بیرون
از علم هیچ تو عالم باشد بیت معراج تو در هوای لاهوت + حد طیران آفرینش + یعنی معراج
خارج از عالم لاهوت ای جائی که تو بمعراج رسیدی طیران آفرینش آنجا نمیرسد این جدر اتحدثه
از قبیل نهایت خارج از منیه توان گفت بیت در ضمن شمردن عطایت + افلاج بنان آفرینش +
یعنی در شمار کردن عطای بی انتهای تو انگشتان آفرینش مفلوج اند و اینجا مصدر بمعنی مفعول مستعمل
شده فالج نام بیماریست که اعضا از عارضه آن تاب میخورند بنان بالفتح انگشت و بضم که میخوانند
غلط است بیت تا شیر ملال غیبت تو + وجه خفقان آفرینش + خفقان بفتحتین طپش دل و جنبیدن
شراب و برق و علت گلو کذا فی المؤید الفضلا ناپدید شدن کذا فی الصراح یعنی غیبت تو ملالیست که
طاری احوال آفرینش چون شود خفقان گیرد او را قصیده در نعت حامی حماة و شفیع عصاة
سید المرسلین + بیت ای مرا بر زشتی اعمال نومیدی گواه + دورم از حسن عمل چون
روسپیدی از گناه + این قصیده در نعت حامی حماة و شفیع عصاة سید المرسلین عرض کرده
و لفظ ای درین بیت تنها اظهار ست نه برای خطاب یعنی بر زشتی اعمال ما که مقتضی ناکامی
محرومی از مقصود گواه ست و دور از حسن عمل چنانم که روسپیدی از گناه دور ست
چه روسپیدی و گناه از قبیل ضدان لا یجتمعان اند پس من هم با حسن عمل جمع نشوم بیت
صورت امید می بینم چو موج آب زن + بسکه میگیرد ز شرمم رعشه در نور نگاه + رعشه مرضی است
که باو منشاء اوست و آن مرض هر عضوی را که بگیرد از سکون باز دارد و تقریر بیت آنکه صورت امید
چون آب موج زن می بینم ای لرزان می نگرم از شرم کثرت عصیان من بسکه نور نگاه را رعشه گرفته است
و نور نگاه که قوت باصره است چون متحرک نماید محسوس او نیز متحرک خواهد بود و تحریک آنچه اسباب تحرک بنو[?]ست
المقصود نگاه را گویم که همرنگ سیاهی + کرد با چون مردم چشم بتان گرد سیاه + درین بیت مبالغه سیاه روئی

از راه عصیان میکند یعنی اگر بصورت گاه را همرنگ خود قرار دهم نسبت همرنگی گاه را بمرتبه سیاه گردا
که کهربا که بسرخ و زردست و از میل طبع جذب گاه بخود میکند دران حدیث کردن مانند مرد باک چشم
تبان که بس سیاه است سیاه گردد **بیت** ور بعصیان درنمی آویزم از بی قوتی ست و این یعنی چون
حریص شهوت ست ضعف باه یعنی اگر در عصیان درنمی آویزم ای گناه نمیکنم آن از دولت بی قوتی
ست که از بس گناه کردن مانده شده ام حالیا طاقت گناه کردن هم نمانده است و این یعنی
بحریص شهوت و ضعف قوت باه می مانم چه حریص شهوت از زبونی قوت باه کامیاب نمیشود و چنین
من هم از بیطاقتی ست که مرتکب گناه نمی شوم حرف واو بر کلمه ضعف بمعنی مع ست و تمام کلام تشبیهی
بیت حالتی یابم که از تکفیر من کافر شوند + گر ترا و دار زبانم لیس فی دلقی سواه + بر مذهب گریبان
فطانت پیدا ست که نغمه طرازی داستان لیس فی دلقی سواه نزد اهل توحید عین ایمان ست
و پیش ارباب شریعت محض کفرست و همانا درین بیت موافق ارباب شریعت سخن سرائی کرده ا
والا نظر باعتقاد چاشنی یابان ذوق توحید حرفی ست راست مزه و ممکن ست که درینجا مراد از کفر کفر
مصطلح باشد و آن عین ایمان ست اما از شرح ملا منیر ایضاً درین بیت مفهوم مصرع ثانی شرط ست
و کلام حالتی یابم که در مصرع اول ست جزای اوست که متقدم واقع شده و حرف یا که با لفظ حالت
متصل ست وصفیه است و حرف کاف بیان آن وصف و کلمه ترا و فعل لازم و کلام لیس فی دلقی سواه
تمام فاعل آن و معنی این کلام که فاعل واقع شده چنانست که نیست در دلق من غیر خدا الخ
معنی آنکه اگر دعوی اثبات حق و نفی ماسوی الحق باستقلال کنم حالتی بیابم که از کافر گفتن من بیگانگان
کافر شوند چه در صورتیکه از نفی خود همه من او شوم نسبت کفر اگر کسی بسوی من کند در معنی بطرف حق
کرده باشد اعوذ بالله من شر **قطعه** در شب معراج کان یکتا و بی شبه و نظیر + جامه صورت ز دوش
افگند در آرامگاه + زان کسی محرم نبود اندر حریم ایزدی + تا بود وهم غلط بین امان از اشتباه +
درین قطعه اظهار حدیث محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم با ذات بحت ست که در شب معراج که آن یکتاء
بی مانند که عبارت از ذات والا صفات حضرت ست جامه را که کنایت از وجود حادث باشد در
آرامگاه گذاشته از ان ست کسی از نفوس و عقول و غیر ذلک در حریم ایزدی محرم نبود تا وهمی که بصفت
غلط بینی موصوف ست از شبهه کردن مصئون ماند و ای لفظ زان در صدر بیت ثانی تنبیه ست
تا در اول مصرع ثانی بر آن جواب ست و آنرا دلیل هم گویند و هم موصوف و غلط بین صفت و اگر از
غلط بین شخص مراد دارند و هم مضاف باضافت لامی باشد مصرع ثانی را بوسیله لفظ تا شرط گوشند

ومقدم مصرع اول جزا که مقدم واقع شده چون رفع شبهه هم غلط بین غرض تنها نشستن در
خلوت سرا که وجوب بود از برای همین هیچ یکی را محروم آن خلوت سرا تجویز نکرد چه اگر آمیزش می بود
تو بهم رسیکرد حالیا که کس نیا شد چه بدانند که چه بود و این دلیلی ست واضح بر یکتا شدن حادوث و قدم
بیت شاخ شاخ و برگ برگش باز بر هم ریختند + تا زباغ همت خواندیم طوبی را گیاه + حرف شین
که با لفظ برگ متصل ست بر وتیره اضمار قبل الذکر عائد ست بسوی طوبی در ریختند فعل شاخ شاخ
فاعل آن یعنی تا از باغ همت تو طوبی را یک گیاه خوانده ام شاخ شاخ و برگ برگ آن طوبی برهم
ریخته اند ای فراهم شده اند یعنی از بس نشاط بر خود بالیده ست اگر بجای برهم از هم باشد درین
صورت بمقتضای همت آن طوبی هیچ با خود نخواهد داشت و در بعضی از نسخ بجای لفظ باز تازه
نوشته اند آنها معنی لفظ باز که در محاوره می آرند نفهمیده اند بیت ازبسکه دست رحمت آرایش
هر چهره کرد + عشق می ورزد ایاس و امید اشتباه + ازبسکه دست مشاطه رحمت تو آرایش
پریشانی کرده ست نا امیدی زیاده از امید کرشمه جلوه گاه حسن ست و اشتباه که پیش ازین در
یاس و امید بود حالیا دلداده یاس و امید هر دو ست بیت با ازل گوید ابد کین تا از ساحل است
گر کند در بحر علت جوهر اول شناس + اشاره این نا امید مشار الیه جوهر اول است
که در مصرع ثانی مذکور ست و لفظ گر که در مصرع ثانی ست برای شرط است و کلام این نا امید
از ساحل ست که در مصرع اول ست جزای اوست یعنی جبرئیل با آن همه کنان و همه دانی اگر در
دریای علم تو شناوری کند ابد با ازل گوید که از کنار دریا نا امید افتاده و در میان غرق خواهد شد بیت
سینه ها الف بنگاند و بیرون جهد + چون فی الحال انشای پریشانی نویسم تیر آه + درین بیت مبالغه
در پریشانی خود میکند که تیر آه که باعتبار تشبیه الف لفظ آه مراد باشد در جائی که انشاء پریشانی کنم
بمقتضای آن انشا لفظ آه را رقم زنم از تاثیر پریشانی با الف لفظ آه سینه بدی را که بر سر راه رفتن گاه
بیرون کند رد و در بعضی نسخ بجای انشاء اثنا ست این نسخه نزدیک من ست **قصیده در نعت**
حضرت سید المرسلین صلعم + بیت صبحدم چون در دمد دل صور شیون زای من + آسمان
صحن قیامت گردد از غوغای من + این قصیده را ملا عرفی در نعت سید المرسلین عرض کرده تمهید
جست حال خود بنا نموده اگر چه این قصیده را اساتذه متقدمین و متاخرین لغایت متین گفته اند این
قول از ان کالین شیر از هم خوش شمرده است و معنی بیت آنست که گاه صباح اگر اسرافیل دل ما صوری بدمد
که صد مایه ماتم از و بریزد آسمان از غوغای من بیدا ان قیامت شود ای دل غم آلوده من چنان فریاد بردارد

و اندوه کشد که آسمان را از شور عرصهٔ قیامت سازد بیت گوش اهل آسمان و حلقهٔ ماتم یکیست
شیونم تا برکشید آهنگ ها یا هاے من + یعنی گوش ملایک با حلقه ماتم نشینان یک شده تا شیون
ما آوازِ هایاهاے وریغا و دردا و اسفا بر آورده یعنی فغان مرگ ما بسکه جوش گرفته با آسمان رسیده است
گوئی گوش ملائک به دائرهٔ ماتم فرق و تفاوت ندارد کلمه ها دریجی گویند که درد طاری حال شود چون
آن درد بجوش بیش بود هایا ها گویند و با حرف یا که با لفظ ها متصل ست الف ندایه را زیاده کرده ها یا ها
مقرر کرده اند چنانچه وریا را با لفظ آه متصل کرده اند و در بعضے از نسخ ها ما ها بنظر در آمده و این نسخه
از ثقالت تلفظ خالی از کراهت نیست بیت مصر ویران کرد رود در وادی ایمن نهاد +
رود نیل شوق یعنی گریهٔ موسیٔ من + بر خاطر آشنایان رود نیل معنی که در شرح و بیان سخن پیدا
دارند پوشیده نیست که موسی من با عتبار اضافت بیانی مراد از متکلم باشد و اضافت رود نیل بجانب
شوق اضافت لامی که گریه از ان غرض شده و رود نیل نام آبی ست که در زیر شهر مصر روان
ست و ایمن نام وادی که بموسی علیه السلام سر گردانیها دران کشیده از روی ترکیب
مفهوم مصرع ثانی در محل مبتدا است و مفهوم مصرعهٔ اول خبر آن یعنی گریهٔ موسی من گریه نیست
رود نیل شوق است که مصر را خراب داده متوجه وادی ایمن شده و ازین مبالغه کثرت گریه مراد داشته
بیت زان دل شوریده را به تارک خودمی نهم + کاشیان مرغ مجنون شد دل شیدای من
لفظ زان سببیت و کاف در مصرع ثانی بیان فعل ست که در مصرع اول نهادن دل بر تارک
باشد و معنی آنست که چون مجنون از غلبهٔ عین العشق و عشق لیلی صحرا گزیده و طائر هوش از خود پریده
مرغ مرغزار آمده به سرش آشیانه کرد یعنی برسے آن دل دیوانه را به سر خودمی نهم و درین صورت
مرغ مجنون مراد از مرغ خارج خواهد بود و اگر از مرغ مجنون دیوانگی مراد داشته شود و ذکر مرغ مجنون
استعاره گویند پس تعظیما میگوید که چون دل محل دیوانگی شده جای آن بر سر اولی است و این جنبه
بهتر است اما اگر مرغ مجنون میگفت از هوشیاریش نزدیک بود الحال بر مجنون فکر او دلالت میکند
بیت در خمار احتیاجم زانکه ریزد دُرد دشت + باده گلفام دو کون از جام استغنای من
بر دل مخمور باده معنی که جرعه شراب ماسوی الله را لب آشنای جام استغنای خود نسازند پوشیده
نیست که ترکیب خمار احتیاج را بر دو وجه معنی توان گفت یکی از خمار احتیاج طلب یا وجود چه
در خمار چیزے بودن طلب آن چیز شدن ست و دیگر آنکه از خمار احتیاج رفع احتیاج غرض باشد چه
خمار بعد فرو شدن نشان نشاری باشد پس نشار احتیاج نمانده است بهر حال بر قصد اول چنانچه

معنی توان گفت که در خمار احتیاجم تمام کلام که مقدم واقع شده بر سبب سبب است یعنی چون ساقی
شراب مقصود دو جهان را از جام استغنای من دور داشته ای مرا احتیاج او نکرده من در خمار احتیاجم
ای شراب یعنی هو الله را طلبگارم و بر قصد ثانی ظاهر است که در خمار احتیاجم ای از احتیاج آن بی پروا خسته
و این معنی نزدیک به ذهن مینماید والله اعلم بیت نیلگون گردید دوش آفتاب از تکیه ام + بسکه
هر موی گشته کوهستانی از غمهای من + بر دل و اعذار غم معنی پوشیده نیست که لفظ از تکیه ام را دو وجه
معنی توان گفت یکی آنکه تکیه زدن بار بر دیگر چیز باشد و دیگر آنکه تکیه زدن دیگری بر خود بود اینجا قصد دیگر
اولی و مناسب است یعنی از بسکه هر موی من کوه غم شده و بلندی آن کوه غم تا آسمان رسیده است
بر دوش آفتاب تکیه زده در زیر بار خود نیلگونش ساخته بیت هست بازیچه عیسی نکش بهر حیات +
از رشش مردن بپرس از نفس مرگ آرای من + قیمت شناسان مرگ نفس مرگ آرا دارند معجزه
احیاء اموات عیسی علیه السلام را بازیچه خیال کنند و برای زندگی عاریتی مفتون و ممنون آن بازیچه
نشوند بیت خورده هر دم صد شکست از فوج قدس آشوب حسن + شوق بی هنگام تازست
تا پروای من + بر خورده بینان دقائق معنی پوشیده نیست که از روی ترکیب لفظ خورده فعل و
شوق که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن کلمه صد شکست مفعول و فوج موصوف و قدس آشوب
صفت و اضافت مجموع موصوف و صفت جانب حسن اضافت لامی و کلمه بی هنگام تاز در مصرع
ثانی صفت شوق و کلمه مست بی پروا را صفت بعد صفت شوق باید گفت یا معشوق
مراد توان داشت که آن شوق بی هنگام تاز را منسوب بدو توان گفت و مصرع ثانی اول خبر او
آن که مقدم واقع شده بر مبتدا یعنی شوق ما که بی هنگام تازست و مست بی پرواست یا شوق
بی هنگام تاز ما که نسبت بمعشوق بی پرواست در هر دم صد شکست از فوجی خورده که قدس
ربای آشوب قطع نظر از این که از فوج قدس آشوب بسر آمدن و شکست پذیرفتن محال شده بود
بی هنگام تازی و استعداد شکست خواهد آمد و اگر گمان آن بود که این بیت را فخریه مصنف
دانند و نظر بلفظ شکست گویند که فخر ثابت نمیشود باید دانست که اول این بیت هم لازم که در فخر
خود گفته است حسب حال خود میگوید و بر تقدیر اثبات فخر هم مقابله کردن شوق فوج حسن را و
هر دم شکست خوردن آن از آن فوج و صبر نکردن مقتضی کمال فخر است و توان بود که اضافت مست
بی پروا جانب لفظ ما اضافت حالی باشد یعنی من که مست بی پروایم شوق بی هنگام تاز من هر دم صد
شکست خورد والله اعلم بیت شاهد عصمت تلاش صحبت من گر کند + چون حنیف دختر رز

ریزد از لبهای من + معنی این است که علامت حیض الرجال را در حق مصنف ثابت میکند ظاهرست
که شاهد عصمت که باعتبار اضافت بیانی همان عصمت مراد باشد میل صحبت کسی نمیکند که حیض آلوده باشد
بیت مریم من فیض جبریل از مزاج خود گرفت + مریمی را چه بالاتر من عیسی زای من + بر پاک دلان
مسیح نفس که از مریم طبع سخنهای عیسی پیکر میکشند پوشیده نیست که قصه مریم از آفتاب مشهورترست
که در زادن عیسی علیه السلام مریم علیها الرحمة محتاج فیض جبرئیل گشته است و مریم طبع من فیض جبرئیل
را از مزاج خود گرفته و محتاج کس نشده پس ذهن ما که باعتبار سخنهای اعجاز پایه عیسی زای ست مریمی را
ای مریم بودن را باوج رسانیده است یعنی بپایه والاتر از مریم ست بیت آن بهشت معنیم کز بعد معزولی
هنوز + خدمت طوبی بود ننگ چمن پیرای من + بر خاطر چمن پیرایان گلشن معنی پوشیده نیست که من
آن بهشت معنی هستم که چمن پیرای ما را بعد از انکه از چمن پیرای خود معزول کرده باشم خدمت طوبی جنت
کردن ننگش بود ذکر هنوز فائده خاص نمیدهد از انکه از قید بعد معزولی کار هنوز مفهوم میشود مخصص
برای اتمام مطلب آورده که در محاوره فضیلتهای آرند بیت دامن تر کرده طوفانی که در معنی یکی ست +
موجه دریا و موج حله خارای من + بر ولی که دریای معانی در وطوفانها میکند پوشیده نیست که
دامن تر عبارت از تلوث کثرت عصیان ست و حرف یا که با لفظ طوفان متصل ست یا مصدری است
طوفانی کرده ای کار طوفان کرده و کاف زیر لفظ طوفانی برای دلیل ست خارا نام پارچه ابریشمی ست که قماشش موجدار
میباشد و چون طوفان کردن لازم آب مواج ست برای دعوی طوفان کردن دامن تر که عصیان ازو مراد
شده اتحاد موجداری پیراهن خارای من با موج دریا دلیلی ست واضح چه حله خارا را بلطافت و نزاکت
باب می نماید پس موج او با موج آب در معنی یکی شد بیت گر گزیند سرمه جز خاک درش مژگان چو باز +
چنگل اندازد بزاغ دیده بینای من + از روی ترکیب گزیند فعل و دیده بینائی که در مصرع ثانی واقع شده
فاعل آن و اندازد فعل و فاعل آن مژگان که در مصرع اول مقدم واقع شده یعنی اگر زاغ دیده بینای
من که باعتبار اضافت بیانی همان دیده بینا مراد باشد غیر از خاک دروازه آن ممدوح سرمه کشد مژگان که
با آن دیده متصل ست نظر بنا فهمیدگی و کوری دیده باز شود و چنگل بران دیده زند ای گویند درین بیت
بسه استعاره رعایت کرده چه تشبیه مژگان با باز استعاره بالکنایه ثابت کرده و وجه تشبیه گیرائی ست
و چنگل برای مژگان که لازم بازست استعاره تخییلیه و ذکر زاغ که برای صید کردن باز رام و ملایم ست
استعاره ترشیح و این بغایت نیکوست که مژگان از روی تیزی بصورت چنگل می نماید و دیده باعتبار سیاهی
زاغ را مشابه است والله اعلم بیت تا تو گشتی نایب چشم از ره نسبت گرفت + مردمک حکم سیل در دیده بینای من تا

معنی این بیت که سواد دیدهٔ شعر است ظاهر ست که تا تو ای ممدوح نائب چشم شدی مردم چشم از راه نسبت
در دیدهٔ بینای من حکم سیل پیدا کرد ای معطل شد سیل نام مرضی ست که بعارضهٔ آن آب از چشم جاری باشد
و در بینائی فتور انداز د ای جائیکه ذات مبعوث علیه السلام مردم چشم شود از مردم دیده چه بیکار بودن چه آید
بیت سایهٔ من هیچ من در ملک هستی اثبت + سایهٔ تو در عدم پیغمبر هستای من + یعنی ای رهنمای
جواهر و اعراض سایهٔ من مانند من در موجودات است تست ای آنچه در هست بودن از تو بر ما واجب ست
بر سایهٔ من نیز واجب است و سایهٔ تو رهنمای هستای من ست ای چنانچه تو سایه نداری من هستاندارم
و چون شخص است گرد و سایه آن شخص که لازم شخص ست لازم آمد که بر طریق اولی است بود پس تخصیص
ذکر را فائده خاص پیدا نشد معلوم شد که شاعر درین بیت چون سایه زدگان حرف زده است بیت
آسمان وحدتم بر عالم فطرت محیط + توامیت بر نتابد پیکر جوزای من + درین بیت مصنف مبالغه در یکتائی
خود میکند که من آسمان وحدتم و درینصورت تا حرف میم می باید استاد و حکم تمام کرد یعنی من آسمان
وحدت هستم و مجموع آسمان وحدت اگر مضاف ظرف میم باضافت لامی باشد یعنی آسمان
وحدت من بر عالم فطرت احاطه دارد و این کلام بر نمط دفع دخل مقدر ست یعنی احاطه کردن ادراک
عالم باید پس عالم فطرت مخصوص شد و پیکر جوزائی من تاب توامیت ندارد چه جوزا برجیست که از دوازده
بروج بر تصویر او ارباب و امر دو دست در گردن یکدیگر کرده روشمال تصور کرده اند یعنی جوزای
فلک دو پیکر ست و من چون آسمان وحدتم جوزای من مناسب محل یک پیکر ست تاب توامیت ندارد
قصیده که در منقبت خانخانان لشکر آرای لشکر شکن چکیده بیت دمیکه لشکر غم صف کشد بخونخواری
دلم بناله دهد منصب علمداری + این قصیده از مطلع و الا آن یکه تاز رزمگاه سخن در منقبت خانخانان لشکر آرا
لشکر شکن چکیده و مطلع آن قصیده علم بلند صفوف قصائد گردیده و معنی بیت ظاهر ست یعنی وقتیکه غم
صف بخونخواری کشد دل ما را بناله منصب علمداری دهد تواند بود که از لفظ خونخواری خونخواری عام
اراده کند که افراد مشارک حرفی که مدعی غم خوردن و ناله کردن اند نیز داخل شوند یعنی چون غم بخونخواری
برخیزد دل ما ناله خود را ملازم فوج غم کند و ممکن ست که ارادهٔ خونخواری مخصوص بذات خود کند یعنی اگر
غم برای خون خوردن من لشکر بکشد دل ناله را علم دار او بکشد بطلب غم و تهیه اسباب آن غم شود بهر حال
در هر دو صورت مراد آنست که دل ما با غم موافق ست بهر کیفیت که غم باشد ابیات مریض عشق گر اشتها
از آن هش ست + که بعد مرگ بیا سایداز جگر خواری + ولی توجه آن حسن جاودان باید + که فیض نامیه اش
با جگر کند یاری + یعنی اگرچه بیمار عشق تو که مدام آتش پرهیزه از خون دل خورد و بهترین غذای خود جگر دانسته

استعمال از آن بیشتر دارد که آسودن و از خوردن جگر بعد مرگ در کمال توان آورد اما ای معشوق
توجه آن حسن جاودان تو باید که فیض نامیه آن حسن در بالش نمودن با جگر مدد کند که در وقت بودن آن بیمار
وفا کند ورنه وجود جگر محال که کفایت کند و تواند بود که جاودان صله توجه گویند در نصورت دوام سر توجه خواهد بود بیت
ز خوش متاعی بازار عشق میترسم + که دست حسن بهم بندد کساد بازاری + بر خاطر خوش متاع نقادان جواهر معنی
پوشیده نماند که خوش متاع بودن بمعنی عزیز و لها شدنست یعنی از گرم بازاری عشق که عزیز دل هر کدام شده و
دانا و بوالهوس همه بعشق برخاسته اند میترسم که مبادا کساد بازاری دست حسن بهم بندد و دست حسن بستن عبارت
از بیکار کردن حسن ست بدیهی ست که در قبول و اختیار عشق حسن خوش متاع واسطه بود و حالانکه عشق خود
متاع شده هر دم محتاج واسطه نخواهد شد و واسطه بیرونق خواهد بود + بیت دران دیار ربسو دارود دلم
که شهر جوی ملال بعمر ابد ز بسیاری + بریش روان قافله در و تقریر معنی ظاهر ست که کلید ان
دل ما دران شهر سودا میرود که یک جو ملال را عوض عمر ابد میدهند از بسیاری یعنی با وجود
متاع ملال دران شهر زیاده است یکجو میدهند و ظاهرست در جاییکه متاع بسیار باشد از بسیاری
از ان بدست آید قیمت زیاده نمیدهند بیت مخالفش چو در آید بزمرهٔ اسلام + کند بدست ملک تار
سبحه زناری + تنبیه مخالف از نسبت کفر آن میکند که اگر مخالف کافر نهاد ممدوح در گروه اسلام
در آید از شامت کفر در دست فرشته تار سبحه کار زنار کند در زمرهٔ اسلام از ملک یا مسلمان ملک صفت
اراده باید کرد یا باید گفت که در زمرهٔ اسلام به تقدیریکه ملک هم باشد کفر او دران باشد بیت بدیده
که نوک سنان او نگرد + کند نگاه اعادت نگاه سماری + درین بیت تعریف تیزی سنان کرده از روی
ترکیب حرف با که بالفظ دیده متصل ست بمعنی فی ست و دیده ظرف نگاه و اعادت مصدر ست از باب افعال بمعنی
عود کردن و سمار بمعنی میخ است و حرف یا که بالفظ سمارست یای مصدریست و تقریر معنی ظاهرست که در دیده
که جانب نوک سنان تو نظر کند میخ گردد ای وقت برگشتن نگاه از خاصیت منظور میخ شده در آید و دیده را بشکند
ابیات اگر بعون سبکروحیت عوارض ثقل + ز طبع سلسلهٔ حادثات برداری + سزد که حسرت دیدار بر دل
عاشق + نگاه نزع شود مایهٔ سبکساری + لفظ اگر از ادات شرط ست و مفهوم بیت ثانی جزای او
و حرف تا که با کلمه سبکروحی متصل ست بمعنی خود ست و عوارض ثقل مفعول لفظ بردارست که در مصرع ثانی
امر واقع شده و حرف یا که با لفظ بردار متصل ست برای خطاب ست و تقریر معنی آنکه بمدد سبکروحی خود
عوارض ثقل را از طبع حادثات برداری و رفع کنی سزاوار است که حسرت دیدار معشوق بر دل عاشق وقت نزع که
ثقیل ترین عارضه هاست مایهٔ سبکساری گردد و این عارضه بر او آسان گردد بیت شعاع دیدهٔ انکس که

روی خصم تو دیده کند با آینه آفتاب نگاری + درین بیت مبالغه در سیاه روئی دشمن ممدوح میکند که
نور دیده کسیکه روی خصم ترا دیده باشد با آینهٔ آفتاب که هیچ عارضه تیرگی نه پذیرد کار زنگار کند ای سیاه
سازد قطعه نهیب عدل تو گر طبع آسمان محیل + که شیشه ایست لبالب ز مردم آزاری + بسان زنگ
زلیخا و زلف مشکینش برون برد هم شکند شیوه های طراری + درین قطعه تعریف عدل کرده یعنی عدل تو ای
ممدوح در طبع آسمان حیله گر که آن شیشه پر از باده مردم آزاری ست ای کار او آزار دادن مردم ست
مانند زنگ زلیخا و زلف مشکین آن زلیخا بر روی هم شکند شیوه های طراری آن فلک را لفظ محیل اسم فاعل ست
از باب افعال و شکستگی زنگ زلیخا که عاشق بود پیداست و حسن شکستگی زلف او که عمری بجو بر روی نام
بر آورده بود ظاهر ست و تواند بود که از شایستگی رنگ خواری آن الف را اراده کند اما وجه اول بهتر ست
و شکند فعل متعدی و نهیب عدل که در بیت اول مذکور ست فاعل آن و شیوه های طراری مفعول بیت بر تیغ
خصمت اگر بوالهوس هم آمیزد + چو تیر عشق شود ناله هوس کاری + ناله بوالهوس را تاثیر تیر عشق نباشد اما از تیغ
که فنای خصم تو غرض تمام ست در رنج دادن دشمن ناله هوس کار بسیار میکند بیت بمدح کرده سرایت
رموز عشق و روا نیست + که دیده ش از سریان نیست علت ساری + رمز معنی این بیت آنست که من مدح
میگفتم و رموز عشق در وی در آمد و این روا باشد از آنکه علت ساری را گزیر از سریان نباشد
رموز عشق را تشبیه بعلت ساری که در مدح راه کرده است سریان بفتح سین و رای مهمله بمعنی در رفتن
در چیزی و نفوذ کردن در آن چیز ست و علت ساری علتی که از یکی بدیگری رسد و از جد و پدر بمیراث
باشد و حرف شین که با لفظ گزیر متصل ست راجع ست بسوی علت ساری بطریق اضمار قبل ذکر بیت
منم که طالع فیروز من بگاه عروج + دهد به تحت ثری مایه نگونساری + طنز بر طالع خود کرده میگوید
که من هستم که طالع مبارک من وقت بلندی تحت الثری را مایه نگونساری میدهد ثری بالفتح
تا مثلثه هفتم طبق زمین که اسفل ترین منازل ست گویند طالع کسی را که در بلندی این حال باشد
قیاس باید کرد که نگونساری او چه درجه داشته باشد بیت فلک بسهو هم اگر راه داد بر در کام + کلید فتح بود
بسته عهد مسماری + مفهوم این بیت تتمه مدعای بیت اول ست یعنی فلک در وصل مقصود در دامن طالع
[illegible] و اگر از راه سهو گذار طالع بر در مقصود پسند کند از شامت آن طالع کلید کشایش با دروازه
مقصود و طالع عهد بستگی بسته است که هرگز کشاده نه پذیرد بیت و لم لعون شکایت ز غم تهی نشود + چه
نظم من به معانی تسبیحی ایثاری + در عامه نسخ نثاری نوشته اند و آن مبالغه از شعر بمعنی نثر نوشتن باشد
یعنی [illegible] شکایتی که از غم کند خالی از غم نباشد چنانچه نظم من بسبعی نثاری از معانی خالی نشود یعنی

چندانکه من شعر نویسم ذهن من در نظم از معنی کمی نکند و همچنین هر چند شکایت غم کنم دل از غم خالی نباشد
و در بعضی نسخه بجای لفظ نثار اینثار بمعنی ریختن نوشته اند و این بسیار وجیه است بیت بزیر تیغ بلا کم زبار
در دروا ست * که بار منت مردن کشم بسر باری * ذکر لفظ روا درین بیت برنگ شکایت طالع است
و سرباری را گویند که برسر بار نهند و آنرا اتباری علاوه خوانند یعنی من از بار درد در زیر شمشیر بلا کمتر
درصدد مردنم روا باشد که بسرباری بار منت مردن هم بکشیم مردن مرا چه نفع داشت که منت
مردن نفع باشد * تواند بود که ذکر روا بطریق اظهار خوشنودی خاطر خود بمردن کرده باشد یعنی شاید اولی
آنست کبیرم و بار منت مردن هم علاوه بر سر گیرم این تقریر فائده از روی مردن میدهد والله اعلم
قطعه همیشه تا نفس گرم نیکبختان ست * بیک لباس درون با اجابت باری * حسود جاه تو
باد از رحمت یزدان * چنان بعید که ناقوسیان ز ناری * این قطعه شرطیه است یعنی با دا همیشه
نفس گرم نیکبختان با جابت باری عزاسمه در یک لباس باشد ای همین که ایشان نفس دعا کشند
بشرط قبولیت رسیده بود مرتبه دشمن تو از رحمت ایزدی چنان بعید باد که ناقوس نوازان ز نار رسید
که کافر باشد و در هستند قصیده در منقبت مدینه علم ۵ ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم *
کلک گهرفشان تو رطب اللسان علم * این قصیده عزادا منقبت مدینه علم که از ثری تا لامکان همه
سایه نشین علم علم اوست گفته ای آنکه علم را نسبت علاقه ذات تو بلندی شان ست و کلک
گوهرفشان تو در زبان علم شیرین زبان بیت ای ساکنان مصر معانی بحسن خلق * نادیده
یوسفی چو در کاروان علم * بر قافله سالاران قلم و معانی پوشیده نیست که کاروانی از کنعان
یوسف علیه السلام را بملک مصر برده است مصنف در عرض مطلب خود تلمیح بآن قصه کرده
ای آنکه باشندگان مصر یعنی ای اهل معنی بخوبی تو یوسفی در کاروان علم که با اضافت بیانی
همان علم مراد باشد ندیده اند و در ابتدای مصرع ثانی لفظ ای یا برای ندا و ممدوح بود یا برای اظهار یا بیت
سلک عقول و نظم جواهر بباد رفت * تا صیت گوهر تو بر آمد ز کان علم * بر کاوندگان علم معنی پوشیده
نیست که در مصرع ثانی لفظ تا برای غرض ابتدای مدت ست و مفهوم آن مصرع مبتدا و مفهوم اول
خبر او که مقدم واقع شده یعنی تا گوهر بی بهای ذات شریف تو ای ممدوح از کان علم آوازه خروج
برون داده است سلک عقول و نظم جواهر مجرده که بلطافت ذات و پاکیزگی شهرت مستثنی اند بر باد رفته اند بیت
پیش از وجود صلب فلک بود ذات تو * در بطن صنع نادره ز توامان علم * خلف الصدف معنی از بطن این بیت
چنان میزاید که فلک که ابو الاب ست هر ولدی که از موالید ثلاثه در وجود می آید از صلب وی بهم آید

نظر بر تقدم ذات ممدوح کرده میگوید که پیش از وجود گرفتن فلکیات تو ای ممدوح محمود در شکم صنع الهی که نادره زاست با علم تو توامیت داشت بیت دست مجردات ستون زنخ بود + آنجا که فطرت تو زند سایبان علم + در سایه نشینیان سایبان علم پوشیده نیست که مجردات عقول عشره را گویند و دست در زیر زنخ ستون کردن کنایه از حیران شدن است چه گاه حیرانی اکثر دست را ستون زنخ کنند خلاصه آنکه جائیکه دانش تو سایبان علم برافرازد عقول عشره حیران شوند بیت ذات تو اعتدال و سلیمان مزاج عدل + عقل تو مغز و جوهر کل استخوان علم + معنی از استخوان شدی این بیت چنان ظاهر می شود که از روی ترکیب کلمه ذات تو مبتدا است و لفظ اعتدال خبر آن همچنین سلیمان مبتدا و لفظ مزاج عدل خبر آن حاصل آنکه قیام و استقلال مزاج از راه اعتدال اوست پس سلیمان علیه السلام بذات خود بمنزلهٔ مزاج عدل بود و ذات شریف تو ای ممدوح محمود اعتدال است که موجب قیام سلیمان باشد و ترکیب مصرع ثانی صورتاً مفهوم آن کذا بیت برگوش فطرت تو در اول نفس شمرد + هر نکته که داشت لب دبستان علم + برنکته سنجان دقائق علم معانی بیت ظاهر است که هرگوش فطرت تو ای ممدوح محمود در اول دم عرض کرد ای لفطرت تو آموخت هر نکته که داشت لب تقریر از دبستان علم لفظ تقدیر مضاف الیه لب است محذوف از کلام ابیات آنجا که دانش تو نهد رسم تقویت + ای آیت شعور تو نازل بشان علم + دست ضعیف جهل که در آستین شکست + از عقل اولین بربا ید عنان علم + بر ذهن شفقتم پاپ شناسان دانش و جهل معنی این قطعه عنان است که مفهوم مصرع اول بیت اول در موضع مبتدا است و مفهوم مصرع ثانی جملهٔ معترضه و تقریر معنی جملهٔ معترضه آنکه در شان چیزی که آیت نازل شود آن چیز معتدبه باشد پس علم را اعتبار از شعور تست و در مصرع اول بیت ثانی دست موصوف و ضعیف صفت او و اضافت دست ضعیف مجموعه مرکب جانب جهل اضافت لامی و تواند بود که از ضعیف شخصی که زبون جهل ست مراد باشد در ین صورت اضافت لامی گویند اما را وهٔ اول قدری مناسب ست و فعل شکست را همان دست فاعل و تمامی کلام این مصرع را اسم کلام گویند و مفهوم مصرع ثانی خبر یعنی جای که دانش تو تقویت عالم کند دست شکسته جهل که از آستین بر نمی آید عنان علم از عقل اولین برباید ای برو غالب آید ابیات گر صنع ایزدی زازل مصلحت ندیشت تا سازد امتیاز تو خاطر نشان علم + الا در آستان حریم فطانتت + ذیل ملازمت نزدی در میان علم بر قوت تمیز دقیقه شناسان علم معنی این قطعه بالقطع آشکار است که ساز د فعل و صنع آلهی فاعل و امتیاز مفعول و الا حرف استثنا و مفهوم بیت اول مستثنی منه و دامن بر میان کسی زدن عبارت از مستعد کردن

اوست بطرفی یعنی اگر صنع الهی را مصلحت آن ابن اول نبوده که امتیاز خاطر نشان علم کرده اند که غیر
از ممدوح در مادهٔ علم متمیز نیست جز در آستان حریم دانائی تو علم ملازم نکردی ای جز تو هیچ یکی را علم
روزی نشدی و درین صورت ممتاز بودن تو ای ممدوح محمود بکیف علم غیر معلوم می بود چه تمیز چیزی که در
دو طرف متحقق نباشد بمقتضای الاشیاء تعرف باضدادها پیدا نشود پس علم نصیب دیگران هم نمی شد و این شعر
صورت گرفت که بعلم تو هیچ نمیرسد ابیات روزی ز روی نسبت اجزا ز یکدگر + ترتیب دادمی به تصور
جهان علم + + در دل فتاد سایهٔ طبع بلند تو + گفتم که این سزد بصفت آسمان علم + آشفته گفت طبع
غیورم که هان خموش + زین پس غلط مکن که بلند است شان علم + گر سایهٔ طبیعت تو بسط بس است + آن
ذره می سزد که شود لامکان علم + این قطعه چهار بیت که بمنزلهٔ عناصر اربعه جهان معنی ست معنی
چنین میدهد که روزی که در فضای تصور بتکوین مکونات معنی اجزای علم را جمع کرده ترتیب میدادم و جهان
می آراستم و آن جهان را آسمان میبایست ناگهان در دل من طبع بلند تو سایه انداخت لذا این
سایه از راه بلندی آسمان بودن آن جهان علم را اولی دانسته است طبع غیرت ناک بر هم خورد
و گفت که بعد ازین غلط مکن که شان علم بلند است چه تو علم را شان بلند دانسته که سایهٔ طبع ممدوح را آسمان
جهان علم فهمیدی و نمیدانی که سایهٔ طبیعت او را محلی نیست که فرود آید و اگر بالفرض و التقدیر در محلی فرود آید
آن محل سزاوار آنست که لامکان گردد و در مصرع ثانی بیت ثالث بجای کلمهٔ ازین پس زین
پس نیز دیده شده و معنی آن بعد ازین هم توان گفت چنانچه نوشته شده و معنی پس اغراق هم توان گفت
و مشار الیه لفظ ازین گمانی که بعد حرف کاف بیان کلمه بلند است شان علم واقع شده و الله اعلم
قصیده در نعت سید المرسلین + بیت آنکه گر رخش بر افلاک جهاند گردد + پشت نسر فلک
از نقش سمش سینهٔ باز + این قصیده در نعت سید المرسلین عرض نموده و توطیهٔ آن بمعشوقیه
پیوسته و به تمهید حسن گریز با زلعابیت خوب کرده و معنی بیت آنست که اگر آن ممدوح رخش خود را بر آسمان
جهاند پشت نسر فلک از نقش سم آن رخش سینهٔ باخون و رنگ ست قصد آن کرده که نسر فلک
که کوکبی ست بر هشتم فلک او را کرکس نیز گویند پشت او را از خراش سم دو رنگی ست بهم رساند مقصود آنکه
صلابت سم آن اسپ بر هشتم آسمان این کار کند و کرکس و باز از الفاظ مناسب و بجای نسر
در بعضی از نسخ لفظ شیر نیز دیده شده درین صورت باعتبار اضافت لامی پشت بشیر فلک که برج
اسد باشد از ضرب سم مسلوخ شده و رنگ خواهد گشت بیت آنکه گر داغی رخش رود اندر
ته خاک + دل محمود برون آورد از زلف ایاز + دل محمود با زلف ایاز نه آن آمیختگی دارد که امتیاز

تفکیک او ازان مقام که درحال زندگی محال بود و بعد مردن متصور باشد و چون بالفعل هر دو
مدفون خاک اند نظر بر آن کرده میگوید افعی رمح آن ممدوح منعوت اگر در ته خاک رود دل محمود در اکه
بر آمدنش از زلف ایاز از جمله محالات ست بیرون آرد ای امر محال را بوجود آرد رمح را با افعی از آن
استعار کرده که در ته خاک رفتن کار افعی ست و رمح لصبوت تمام با افعی میماند بیت شعله خاطر اورا چه
شرر چشمه مهر + کریه خامه او را اثر خنده رز + تعریف روشنی خاطر ممدوح میکند و لفظ چه شرر در ترکیب
بطریق سوال ست و چشمه مهر جواب او و طرز ترکیب مصرع ثانی اول ست یعنی انچه قلم او می نویسد
همه را ازمینویسد بیت تا بهار بشریت ز زمین مرغان را + سایه بر چشمه خورشید فتد در پرواز + کلمه آ نسبت
که چون مرغ در هوای پرد سایه او که مکدر ست بر زمین که کدورت دارد از تتاب آفتاب می افتد و درین بیت
تعریف روشنی رای ممدوح میکند اگر آن کوکب ای سنور گردد آفتاب چون زمین تیره نماید و زمین مانند
آفتاب روشن بود و سایه بشرط مناسبت مسطور نخواهد افتاد جز بطرف خورشید بیت اعتبار صدف
از نسبت درست و بلی + انوری گر بود از هند منم از شیراز معنی بیت ظاهر ست اما ترکیب چنین باید گفت
که لفظ بلی برای قبول دعوی معد درست که در صدر بیت ست و مفهوم مصرع ثانی صورت دلیل
دعوی و در بعضی از نسخ بجای لفظ بلی کلمه اولی دیده شده برین تقدیر تقریر چنین توان کرد که صدف
را باعتبار از نسبت مروارید صدف شیراز م و انوری گوهر صدف منه تفاوت درجه مروارید
از صدف پیدا باشد تقریر و نسخه اول بهتر ست قصیده در منقبت شیر ولدل سوار سپه سالار
بیت این بارگاه کیست که گویند بی هراس + کای اوج عرش سطح حضیض ترا مماس + این قصیده
در منقبت شیر دلدل سوار سپه سالار مضمار کارزار امیر المومنین علی رضی الله عنه عرض کرده و توطیه
در صفت بارگاه آسمان جاه رفعت بخش کاخ ولایت پرداخته و لفظ ای از روی ترکیب در مصرع ثانی
حرف ندا ست و بارگاه منادی آن اوج عرش مبتدا و مماس خبر آن و معنی مماس باهم خوردن دو چیز
است و معنی سطح بام و معنی حضیض پست بام یعنی ای بارگاه عالیجاه بلندی عرش برین بام پست ترا مماس
است ای لاحق ست بیت منقار سند کرده ز پستی هزار جا + تا اولین دریچه آن طائر قیاس +
مرغ قلم در هوای معنی این بیت چنان بال میگشاید که طائر قیاس که باضافت بیانی همان قیاس مراد
باشد که از بلندپروی دانه از خورشید پروین می چیند و از تیز پروازی با کرکسان فلک هشتم
هم آشیان ست در بالا رفتن آن بارگاه رفیع الشان تا اولین دریچه که آغاز اوست از پستی هزار جا منقار
کرده رسیده بیت بی سایه اش لباس سیه کرد از علو + بی کرده نور مهر ز رانده ده اشس لباس

ای از بس بلندی زمین آن بارگاه را هیچ چیز سرکوب نیست که آن بارگاه سایه نشین او گردد
و چون به بلندی از آسمان چهارم گذشته است پرتو مهر هم که لباس را اندود را میمانند بر بدن پوشیده
است بیت گر شنود نسیم بوی حریم او شد به مغز نوبهار هجوم آورد عطاس لشنود فعل و بهار در مصرع
ثانی فاعل آن و معنی لشنود ببوید یعنی اگر باد خوشبوی حریم او را نوبهار ببوید عطسه مغز او هجوم آرد و عطسه از
اقتضای خوشبوی اوست و عطاس بضم عین عطسه بیت معجونی از بلادت خصم و شعور اوست کیفیتی که کرده
قضا نام آن نعاس معنی این بیت را انتشار از تند میم و شمس ست و معجون اسم مفعول از عجن ست و آن
بمعنی خمیر کردن است و معجون چیزی که از دو چیز یا زیاده ترکیب یابد پس از بلادت خصم که بمعنی کندی ذهن
و حماقت ست و شعور آن خصم از حس شدت بلادت توان گفت که معجونی درست شد و آن کیفیتی ست که
قضا نام آن پینگی نهاده لفظ است در مصرع اول فعل و کیفیت فاعل آن و نعاس بضم اول بمعنی غنودن
بیت با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه مرئی شود ز ظل بدن صورت حواس معنی از آئینه این
بیت چنان نمودار میشود که اگر روشنگر ضمیر تو صیقل بابی تیرگی ظل بدن گردد صورت حواس مانند
عکس آئینه از آن ظل نمود پذیرد لنظر بفرط روشن ضمیری ممدوح نمایش حواس از سایه بدن اراده کرده
که مبالغه زیاده تر بود چه حواس که از بدن محسوس نیست نمود آن از سایه بدن محال باشد لفظ مرئی
مقبول ست معنی دیده شد بیت لیل و نهار صورت شان منعکس شود گر مه ضیا کند ز ضمیر تو اقتباس معنی
این بیت از شب و روز آشکار ست که لفظ شان در محاوره پارسی ضمیر جمع ست و راجع بسوی مرجعی
که مقتضی ضمیر جمع باشد و آن غیر لیل و نهار نیست و اینجا این ضمیر در محل لفظ همدیگر واقع شده معنی چنان
توان گفت که شب و روز همدیگر منعکس گردد ای شب روز سپید اکند و روز حکم شب اگر ماه اکتساب ضیا از ضمیر
روشن تو کند یعنی ماه از اقتباس نور دولت بمرتبه روشن گردد که آفتاب پیش او چون ماه نماید اقتباس بمعنی
چیدن ست و بیشک درین بیت بعبارت مسامحه راه دارد چه بتقدیر مصرع اول اگر چنین می بود لیل و نها
نسبت هم منعکس شوند مضائقه نداشت بیت جاه ترا سپهر بلندی بود که هست از آفتاب شعشعه در
گردنش قطاس یعنی مرتبه تو چنان رفیع ست که آسمان بلند او بود و از آفتاب شعشعه آفتاب این کلام
محمول بر قلب از عالم لیهان خدیوست در گردن او و قطاس بضم اول چنور را گویند که بر سر فیل آویزان
بندند و در بعضی از نسخ در لفظ آفتاب و شعشعه واو عاطفه نوشته اند درین صورت معنی چنان میتوان گفت که گویند
بزمان پیشین چنور آئینه را برای حسنش می بستند بدین تقدیر آئینه در موی چنور یعنی صورت آفتاب
و شعشعه را خواهد ماند و بو فراس که در بیت آینده واقع ست نام شاعر ست قصیده در منقبت

امیر خافقین ابو الحسین بیت منم آن سحر بیان کز ید طبع سلیم + شیر و ناطقه نام سخنم بی تعظیم
این قصیده نیز در منقبت امیر خافقین ابو الحسین رضی الله تعالی عنه گفته و طوطیای آن از نحر خود پرداخته
و معنی بیت آنست که من آن سحر بیانم یعنی آنچنان سخنهای سحر انگیز میگویم که قوت ناطقه که چشمه مار معین سخن است
از ید و طبع سلیم سلامت خود نام سخن من بی تعظیم نبرد بیت منم آن مایه فطرت که گر انصاف بود + مباد هم
نتوان گفت باندیشه فهیم + بر عالی فطرتان نصف پوشیده نیست که فهم هر چیز را اسبابی اندیشه است
و من آن سرمایه فطرتم که اگر انصاف در جهان باشد تا من باشم کس اندیشه را فهیم نگوید بیت گر سیاد سخنم
عود بر آتش باند + حشر اموات شود هر طرف از نشر شمیم + علیمی طبعان ملک معنی دانند که مبالغه
در تعریف سخن چهان تجنیس آیین خود میکند که اگر سیاد سخن من عود بر آتش گذارند بوی که از ان
عود منتشر شود و هر طرف که رسد احیای اموات ظاهر سازد بیت از حجاب سخنم بسکه عرق داد برون
صورت شیشه بر آورد ز زلال تسنیم + یعنی از شرم سخن من تسنیم که چشمه ایست در بهشت بسکه عرق انفعال بیرون
داده است آب تسنیم در تسنیم صورت شیشه پیدا کرده چه شیشه بظاهر آب است و معنی سنگ شفره تسنیم هم
آبی دارد گویی پیش لطافت سخن با عرق شدن اوست ورنه در معنی آن هم از قبیل حباب است بشیشه چشمه
چشمه معنی درین بیت از نکه شراب دارد بیت فوج فوج ست معانی بدلم در پرواز + همچو مرغان اولی اجنحه
در باغ نعیم + یعنی در حریم دل من که فردوس معانی ست فوج فوج طیور معنی پرواز دارند چنانچه در باغ
بهشت مرغان اولی اجنحه پرواز می کنند اولی اجنحه صاحبان بازوها اینجا کنایت از ملائکه مقدسه باشد
یا کنایه از ارواح مجرد و اجساد و روح اولیاء الله بود بیت غنچه از نسبت سحبان بسخن عار کند + گر کنم
طرز سخن با د صبا را تعلیم + بر فصاحت شناسان معنی این بیت پیدا ست که از روی ترکیب مفهوم
مصرع ثانی شرط است که مقدم بر واقع شده حاصل معنی آنکه اگر طرز سخندانی باد صبا که مربی شگفتن و شادابی
غنچه است از ما آموزد بعد ازین غنچه را شگفاند غنچه بدان صفت شود که در سخن کردن از نسبت سحبان
عار کند و سحبان نام فصیح ست معروف بیت آن خردمند حکیم که بسبابه عقل + گیرم اندر حرم جبرئیل
نبض سقیم + بر نبض شناسان سخن پوشیده نیست که جبرئیل کنایت از جبرئیل علیه السلام است
چنانچه درین کتاب بکرات [illegible] رقم یافته چون از دلیل امتزاج عناصر منزه پس سقیم را که نتایج
اختلاف عناصر ست در حریم او راه کجا ست لهذا میگوید که من آن دانا حکیم ام که بقوت عقل در حرم جبرئیل علاج
قدرت از ما سیکند پس فطرت جبرئیل علیل بود خلاصه آنکه بدانش ما جبرئیل نمیرسد و بعضی چنین تقریر کنند
که کار هیچ حکیم نیست که در حضور جبرئیل دلیری معالجه مریض کند و من آن حکیم که در خانه او بسفت علاج

سالم از مرض کردن بیمار جسے در حریم جبرئیل تفاوت معنی ظاهر و پیداست بیت گر بازیچهٔ شوم ملزم
ارباب کلام + خنده کو جوهر فرد است دلیل تقسیم + بر جوهرشناسان سخن پوشیده نیست که درین بیت
مضمون بر طریق کلام محکی ست ای حکایة میگوید که ارباب کلام که متکلمین باشند بر اثبات
جزو لایتجزی و حکما بر ابطال آن دلائل و براهین که قاطع می آرند چنانچه کتب مبسوط و موجز عقائد
و حکمت شامل و حاصل این معنی ست و ترکیب بیت آنست که مصرع اول که حاصل شرط ست مبتدا
و مصرع ثانی که شامل جزاست خبر آن و بازیچه چیزی که طفل بدان دست بازی کنند و ملزم اسم
فاعل ست از باب افعال بمعنی الزام دهنده و جوهر فرد پیش متکلمین جسمے ست که قبول تجزیه نکند
و دلیل تقسیم یا بیان یا بدل از جوهر فرد ست و سکهٔ بیت آنکه قطع نظر از حجج متعدده و عقلی
معتبره اگر متکلمین را از راه بازیچهٔ الزام دهم جوهر فرد که از بس تنگی کنایت از دهان معشوق
باشد و باتفاق جمهور جزو لایتجزی خنده آن جوهر فرد به تجزیه آن دلیلی ست واضح و حجتی لائح ست
و الله اعلم بیت ز بهر خنده کند ار چشمهٔ طبعم به بهشت + در دکان حلاوت نگشاید تسنیم + بر خوش
کامان حلاوت سخن پوشیده نماند که مبالغه در تعریف شیرینی طبع خود میکند که اگر چشمهٔ طبع شیرین من
به بهشت زهرخندی کند آن زهرخند چنان مایة الحلو ریزد که تسنیم که چشمهٔ بهشت ست پیش او
از شرمساری دکان نگشاید شکرخند او را از ینجا قیاس باید کرد که در چه درجه خواهد بود بیت
با من از جهل معارض شده نامنفعلے + که گرش مدح کنیم این بود ش مدح عظیم + که بصد قرن
و گر امر بدیهی نکند + عقل اول به براهین متینش تفهیم + معنی این قطعه بدیهی ست که محتاج چندان
شرح و بیان نیست یعنی منفعل در لغت آنکه قبول اثر از غیر کند و نامنفعل آنکه چنین نبود و همچنان باشد
لهذا میگوید که با من از راه جهل منفعلی مزاحم شد که اگر مدح او بگویم بغیر میگوید که این مدح عظیم او باشد
که در عرض قرن امر بدیهی را که بے دلیل آشکار ست عقل اول با تمام قوت تفهیم بدلائل استوار او را
نفهماند بیت آنکه با مرتبهٔ همت او اوج حضیض + و آنکه با نازکی طبع وے اندیشه جسیم + یعنی علو همت
آن بادشاه بدان مرتبه است که بلندی در برابر او پستی ست و پیش طبع پر نزاکت و لطافت
او اندیشه کثافت و جسامت دارد از روی ترکیب اوج مبتدا ست و حضیض خبر آن و همچنین ترکیب
اندیشه جسیم بیت آید از دور چو سیلاب سیاهی بنظر + متاثر شود از برق عتابش چو نسیم + از روی
ترکیب آید فعل و نسیم که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن و سیلاب سیاه مشبه به حسی بصری و نسیم
مشبه حسی عقلی که پیشتر او را از اثر برق عتاب حسی قرار میدهد و درین تشبیه نسبت به پست ست

واین را استعارهٔ تخییلیه گویند و لفظ شود در مصرع ثانی فعل و برق عتاب که باعتبار اضافت بیانیه
همان مراد عتاب باشد فاعل آن یعنی اگر از برق عتاب او نسیم که هواییست لطیف اثر قبول کند سوخته
سیاه گردد بعد ازین در وزیدن لبهان سیلاب سیاه ملحوظ شود و وزیدن نسیم سوخته را جریان سیلاب
سیاه خیال خوب کرده بیت چشم اشهل صفت دیده احوال گردد + گر حسام تو نگاهش بشگافد بدو نیم
چشم اشهل آنکه مردمک او سیاه و روشن تر باشد چه در ولایت شهلان نرگسی میباشد که بجای زردی سپیدی
آرد بنظر ایران سیاه چشم را گویند این افعل التفضیل ست زیرا که اخوات او بنظر در نیامده اند بلکه در بیان
بدین وزن استعمال گرفته احول کی را دو بیند و بر کوری او حمل کنند و خلاصه آنکه اگر تیغ باریک
شگاف او نگاه چشم اشهل را بشگافد و دو نیم سازد چشم اشهل صفت دیده احول پیدا کند بیت
گر بعمان نگرد رای تو در بینائی + نایب مردمک دیده شود در تعمیم + مبالغه در تعریف روشنی رای
ممدوح میکند که اگر رای تو جانب دریای عمان نظری فرماید گوهر از دریای عمان بمرتبه روشن شود
که در بینائی نیابت مردم دیده را سزاوار باشد و درین رمز آنست که آن دیده را نور افزاست
بیت هر کرا ضربت گرز تو در آید بضمیر + در بدن نرم شود از ضربت او عظم رمیم + یعنی در خیال هر کرا
ضرب گران گرز استخوان شکن تو در آید و سایهٔ آن مخیل ضرب گرز بر مردم بیفتد در بدن مردم تمام
استخوان آنها پوسیده شود بیت شنیده درین وقت که اصحاب بهشت + [illegible] شده بنزد قوم رحیم
ابیح مانند بیت اول ست و ذکر این برای آنست که لفظ اصحاب که در مصرع اول فاعل ست و فرد
در مصرع ثانی فعل که موخر واقع شده تقاضای آن میکند که فعل جمع می آورد چنانکه در یاربی فعل تثنیه
و جمع می آید و مفرد هم می آرند پس روا بود که فعل مفرد بیاید و فاعل تثنیه و جمع شود و تواند بود که تاویل
بلفظ واحد کنند و نظر از معانیش بپردازند و لفظ جمع در محل مفرد [illegible] چنانچه شیخ سعدی کلمه
صم بکم را بجای اصم و ابکم آورده هر چند متاخرین کم رعایت کنند بیت داورا ای که سزاوار توهمین تعریف ست
که عظیم ست عدیلت چو خداوند علیم + درین بیت لفظ الف که با لفظ داور متصل ست برای لفظ ابرا اظهار
عرض ست توهم آن نباید کرد که برای ندبست تا زائد علی المراد نبود و در تحقیق این الف بسیار نوشته اند بیت
آنکه از روضهٔ لطف تو شود فیض پذیر + که بود غیرت فردوس لبس ناز و نعیم + گر بشمشیر سیاست بدو نیمش سازند
نشود تا ابدش سلب حیات از هر نیم + مصرع ثانی در بیت اول جمله معترضه است و آنرا حشو متوسط
هم میگویند یعنی فیض پرورده باغ لطف ترا که آن باغ از لبس ناز و نعمت غیرت فردوس ست اگر
تیغ سیاست دو نیم کند انقطاع حیات از هر نیم ممتنع باشد و حال آنکه بعد دو نیم شدن وجود انسان زندگی

محال ست و اینجا هم نیم را حکم وجود سالم بود ابیات ای که در عالم اجسام حکیمانه اگر + رفع افساد خود از مرض
کنی از طبع سلیم + گفتگوی که لبتان را به نگه مهیا شد + پیشتر از دل عاشق بشنود گوش شنیم + بدر سوز روانان
حکمت اعتقاد + حکمت معنی این بیت پوشیده نیست که ای ممدوح مانند حکیمان در عالم اجسام اگر دفع فساد امراض
از طبع سلیم خود کنی گفتگوی که معشوقان همه زبان نگاه می کنند و عاشقان از تحریک آسانی پذیرائی شنوانی
آن میگردند گوش که از پیشتر دل عاشق آن گفتگو را بشنود ای فسادگری از مزاجش برخیزد بیت ای که
بانسبت سیر فلک عزم تو چرخ + بی نصیب از حرکت آمده چون حلقهٔ میم + اوج گیران فلک معنی و حلقه زنان انصرا
حروف دانند که سر میم در خط ثلث مدور نویسند و نقطه سفید در وگذارند لهذا حلقه اش گویند اما چون حلقه و انشه
دیگر حروف که حرکت ندارد دور کند می سیر فلک برابر عزم ممدوح فلک را تشبیه به است بیت آسمان نهمین حصر
شکوه تو کنند + در میان گیرد اگر دایره را نقطهٔ جیم + دایرهٔ عبارت حصر معنی این بیت چنان میکنند که این کلام
بطرز تعلیق بالمحال ست یعنی آسمان نهم که محیط تمام کائنات ست شکوه پر انبوه ترا حصر تو اند کرد چنانچه
نقطهٔ جیم دایرهٔ جیم را که محیط آن نقطه است در خود نمیتواند گرفت یعنی اینحال ست و آن محمول به نسبت
ابیات شکر لله که از آن جمع نیم گرچه زمن + همه افعال قبیح آید و افعال ذمیم + که بصد حیله اگر راه
کنم در بزمی + دلم از غصه شود همچو دل پسته دو نیم + آنکه چه معنی کنم از سفله نهادان تاخیر + وزچه بر صدر نشینان
بنایم تقدیم + معنی این هر سه بیت را علاقه پیوستگی یکدیگر دارد و مصنف بحصول لغت شکر خدا را
بجا می آرد که شکر ست که از آن جماعه نیستم اگرچه از ما همه قباحت سر میزند که بصد حیله اگر در مجلسی راه بهم
چه اول هیچ در مجلس نمیروم و اگر بوجهی از وجوه در بزمی بگذرم دل من از غصه بیتاب شود که از چه راه از سفله
نهادان دنیا تاخیر کنم و از چه لیاقت بر صدر نشینان جهان سبقت نمایم چه حال آن جماعه گرفتار ننگ ناموس
ظاهری آنست که اگر در مجلسی روند و در تاخیر خود از سفله نهادان برهم شوند و بسبب نایافت قدرت تقدیم
بر صدر نشینان از مر عدم لیاقت غم خورند و در بعضی از نسخ بجای نمایم نمایم دیده شده و بدینصورت تقریر چنین
توان کرد که بر صدر نشینان بزم دنیا از چه معنی سبقت نمایم و این برای ثبوت غصه قریب ست بیت بیکه
اگر فروتر از فروتران نشینم مرتبهٔ من کم نشود و اگر بر بالانشینان بلندی جویم رتبهٔ من برتر نشود پس من
از آن طائفه نیستم که در گرد این چیزها باشم والله اعلم قصیده در مدح شاهزاده تسلیم گوهر دیهیم بیت
صباح عید که در تکیه گاه ناز و نعیم + گدا کلاه کج نهاده شه دیهیم + الضیافتنا طبع سجدی گانشنود داد نا
بجز ترانهٔ اطفال و ترهات ندیم + این قصیده در مدح شاهزاده تسلیم آن گوهر دیهیم سخن بغایت خوب گفته
در تمهید آن در شرح خوشی عید سفته یعنی وقت صبح عید که در مقام ناز و نعمت حسب حال خود هر یکی از

گدا او بادشاه ممدوح ست گدا کلاه بر کج نهاده سرخوش بادهٔ مفلسی خود ست و بادشاه تاج کج نهاده
مست عیش سلطنت ست نشاط بجای رسیده که دانا بجز سخن ندیم و ترانهٔ اطفال که هذیان محض ست
و مخالف طبع اوست گوش نمیکند ای از بس خوشحالی پاس مرتبهٔ دانائی خود نمیکند و شیوهٔ ندیمان گزیده است
در ترکیب مفهوم بیت اول محمول بر مفهوم بیت ثانی ست که آن مبتدا ست و این خبر بیت پیرا زمعانقه
نازکان بلمس خجل + لب از مصافحهٔ شاهدان ببوسه کریم + اندیشه باشد یعنی چنان معانقه میکند که سینه
عاشقان از معانقهٔ نازکان و لمس کردن دلیر بود چه پیش ازین دلبران که متوحش و ظلم آمیز بودند
و منع عاشقان از معانقه میکردند حالی از بس نشاط عید عاشق آمیز و گرم معانقه شده بودند و لب شان
از دولت مصافحهٔ شاهدان در بوسه کریم بود چه پیش ازینکه آرزوی بوسه بر لب عشاق می مرد از هم نخستین بوسه
داد اکنون بوسها میزنند بیت بچشم وهم ز فیض شگفته روی دهر + نمود چهرهٔ امید دشت صورت بیم
شگفته رو از پیشانی این بیت ظاهر ست که صور احوال نقوش ذی حیات چشم وهم عرض میکند و آنرا در بیم
دهر ... می انداز دو آن در اصل هیچ نیست لهذا می گوید از فیض تازه روئی زمانه صورت بیم که چشم وهم
نمود از چهرهٔ امید میدهد اشتباهی بهم رسید رنگ امید پیدا کرده بود که وهم هم جز امید صورتی نمی بیند بیت
نهیب هیبت او در شیمهٔ تقدیر شکست گوهر گفتار بر زبان کلیم + طفل یعنی از شیمهٔ این بیت
چنان میزاید که وحشت هیبت ممدوح چنان ست که بر زبان کلیم گوهر گفتار در تقدیر شکسته است چه هیبت
او در تقدیر اثر دارد بیت بعهد معدلت او که عاملان فساد + ز بس بهیأت تعطیل فارغند از بیم + ایضًا
کشیده فتنهٔ معزول سر بزیر لحاف + دریده ظلم فراموش طبل زیر گلیم + طبل یعنی این قطعه چنان توان
که در عهد عدل تو عاملان فساد از بس بیکار بودن فارغ از بیم زجر و توبیخ اند و فتنه و ظلم که هر دو
از عاملان فساد اند از معزولی یکی سر بزیر لحاف کشیده و دیگری طبل زیر گلیم دریده و زیر گلیم کنایه
از طبل خموش ست و ظلم از روی ترکیب موصوف فراموش صفت آن بیت سهو از منه گرد آستین بر فشاند شود
لیسے ممدوح زمان حال قدیم + آب یا معنی این بیت چنان موج میزند که زمان حال که در زمان ماضی و استقبال
واسطه است و از بس سریان او در ماضی و عدم تمکن او بر وجه وجود حکم بقای حیثیت او کم توان کرد و
حکما تشبیه حیثیت او به آب جاری قرار داده اند که در آب روان قطرات آینده را از قطرات گذشته فرق
نتوان نهاد و همچنین حال را تفاوت از ماضی چیز متمایز نیست و آستین افشاندن کنایت از دو چیز ست
اول معنی رقص کردن دوم معنی رد کردن و اینجا معنی ثانی مراد ست یعنی آن ممدوح اگر زمانهٔ حال را
رد کند زمان حال در زمان ماضی لیسی ممدوح داخل نشود ای داخل شدن او که معدوم گشته بر نهایان شد

که موج زنان درو آید والله اعلم بالصواب بیت ز فیض لطف تو شاید که بی سبب عشق شود بال
محبت دل کرشمه رحیم + دل کرشمه سنجان داند که دل کرشمه معشوق بر عاشق بی سبب مهربان گردد بیت
ز بحر و کان کرمت آن نفائس آورده است + که احتیاج بگوهر گرفته است و سیم + درین بیت از روی ترکیب
آورد فعل و کرم فاعل آن و در مصراع ثانی احتیاج فاعل گرفته و گوهر و سیم مفعول یعنی کرم تو آن نفائس
بهر کار آورده است که کسی را بگوهر و سیم احتیاج باقی نمانده این قسم کلام را حشو ملیح برای آنکه باید گفت
حرف کاف متعلق احتیاج قرار باید کرد بیت همای قدر تو اوجی گرفته در پرواز + که دام کسب شرف باز چیده
عرش عظیم + یعنی همای بیان اوج میگیرد که از روی ترکیب حرف یا که با لفظ اوج در آخر متصل است و در مصراع ثانی
باز چیده فعل و عرش فاعل آن یعنی همای مرتبه تو در پرواز اوجی گرفته است که عرش عظیم دامیکه برای کسب شرف
گسترده بود برداشته و باز چیده چه خیال کرده که این همای بلند مرتبه را فرو آمدنی متصور نیست بیت از نژاده
دل و طبع اگر شود آگاه + با دل خویش تا زد ز شرم در یتیم + طفل معنی از نژاد این بیت چنان می نماید که لفظ و
در مصرع اول فعل و در یتیم که مجموعه موصوف و صفت است فاعل آن یعنی اگر از نژاده دل و طبیعت من
سخن است در یتیم آگاه شود با اصل خویش که آب است تا زد ای آتش و در بعضی از نسخ بجای تا زد تا زند نوشته مگر
مهمل شده این نسخه بعید است و محل گفتن از قصد نا لفظ شرم ظاهر است قصیده در شرح النصیحت عشاق کشیده
بیت عادت عشاق است مجلس غم داشتن + حلقه شیون زدن ماتم بهم داشتن + جواهر معنی این قصیده
در شرح النصیحت کشیده است و از روی ترکیب کلام عادت عشاق چیست بنا بر سوال بیت و مجلس غم داشتن
بنا بر جواب لیاری آید که شاعر خود سائل خود مجیب بود یعنی کار عادت عاشق مجلس غم داشتن است
و حلقه شیون زدن و ماتم بکدیگر کردن بیت حمد غم و نعت درد بر لب دل ریختن + شهر دل و باغ جان وقف
الم داشتن + صفت غم و درد بر لب دل ریختن عبارت از لازم کردن غم و درد دل است و تخصیص حمد برای غم و
نعت برای درد جهت آنست که غم و درد حقیقی خدا و رسول خدا را داشتن و دل و جان صرف نمودن است بیت با خط
آزادگی بندگی آموختن + با دل بی آرزو چشم کرم داشتن + بی درم خریدگان بازار عشق بدین آئین است
با وجود دست آویز آزادگی خود اختیار بندگی دارند با وجود آنکه دل از مقتضیات ما سوای آن معشوق بی آرزو
است انتظار کرم از معشوق همان معشوق را کار ایشان است بیت از ابدی ذوق غم روز زبان تافتن + و ز ازلی
بیعه در سود و سلم داشتن + گرم سودایان متاع درد که بیع غم را سود و سلم خود از ند میدانند که از روی ترکیب
لفظ ابدی صفت ذوق غم است که بر موصوف مقدم واقع شده یعنی ذوق غمی که ابدی است از ازلی
غم روز زبان تافتن عبارت از آنکه زبان در آن غم تفهیدن و همچنین لفظ ازلی نیز صفت است که بر موصوف مقدم

که بیع در دست مقدم واقع شد یعنی در بیع نخستین واز دو آن بیع را سود و سلم داشتن یعنی نفع تمام
داشتن سود و سلم آنرا گویند که مثلاً مادهٔ گاوی حامله خرید کنند و قرار گرفتن بچهٔ اش نیز در همان قیمت کنند
یا تخم به بذر رکرد سید بود و چند برقد ماش مقرر نمایند بیت حسن عبادات را برقع نسیان زدن + نوشتی اعمال
را لوح وقلم داشتن + برقع نسیان زدن بر چیزی کنایت از فراموشی آن چیز ست ولوح وقلم داشتن برای
چیزی کنایت از اظهار و افشاء آن چیز ست معنی بیت آنست در طریقهٔ چهره گذاران سجده گاه نیاز و مصاحب
سایان عبادت خانه را از نظر بر حسن عبادات خود کردن سلوک در طریق خود بهستی کردن ست و قرار
نوشتی اعمال نمودن از عملهای نکوهیده بری شدن بیت در ته دوزخ ز شوق جرعهٔ کوثر زدن +
بر لب کوثر ز شرم حسرت نم داشتن + کوثر چشمه ایست در بهشت و جرعه او نتوان خورد مگر در بهشت
لهذا میگوید که سیراب دلان مناهل عشق تف دوزخ و آب کوثر چنان میکنند و بر لب کوثر از شرم
حسرت نم دارند ای با وجود آب کوثر آرزومند آب اند از آن رو که آلوده کام از آب کوثر
شرم میکنند بیت هم ز غبار کنشت عطر کفن ساختن + هم تبر از دین سنگ حرم داشتن + کنشت بضم کاف بمعنی
بتخانه است غبار کنشت را عطر در کفن کردن پی بردگان کوی وحدت را ذریعهٔ ایمان ست و سنگ حرم را
سنگ شکن تبر از وی دینداری ساختن پلهٔ میزان مراد را گران نمودن ست ای معیار ایشان
هر دو را یک برداشته است بیت در دهن بخت عیش ناوک لا دوختن + مکر در رس عشق وسیت نعم
داشتن + از روی ترکیب اضافت دهن جانب بخت اضافت لامی و همچنین اضافت بخت جانب عیش و
بخت هر مقدمه چون انجاحات را نتیجه ثبوت آن مقدمه است بخت عیش نتیجه ثبوت عیش خواهد بود و ناوک در دهن
دوختن کنایت از بند کردن دهان از گفتار یعنی ناوک لا را که باعتبار اضافت بیانی همان لا فراوان ست
در دهن بخت عیش دوختن عبارت از نفی عیش ست و اضافت مکر جانب رس هم اضافت لامی ست
و همچنین اضافت رس جانب عشق یعنی در مکرگاه تحصیل عشق وسیت قبول آویختن کار دلنوازان
عشق ست بیت در جگر تشنها آب هوس سوختن + و ز اثر امتلا در شکم داشتن + از روی ترکیب اضافت
جگر جانب تشنها اضافت لامی ست و اضافت آب جانب هوس اضافت بیانی در جگر تشنها آب هوس سوختن
کنایت از رفع اقتضاء اشتها کردن ست ای اشتها را افسرده و فسرده چه حکما قرار داده اند که تا سیرابی
جگر آب محیط باشد جگر با آب امید کی بود چون آب خشک گردد تا رسیدن آب بجگر تفتیدگی و تشنگی
گراید و از اثر امتلا در شکم داشتن با وجود اشتها گفتن که من ممتلی ام و از اثر امتلا در شکم دارم و مضمون
جملهٔ مصرع ثانی بوسیلهٔ حرف عاطفه از جملهٔ مصرع اول خواهد بود و تواند بود که این جملهٔ حالیه بود

چنانچه سابق گذشته یعنی جامع تضاد بودن چه صاحب شہابودن هم صاحب مبتلا شدن تا در نظاهر ارتکاب
ابتلا از عشاق غریب دارد بیت خامه تراشی ستم نامه خراشی گناه + ساده وبی زخم به لوح وقلم داشتن
درین بیت حرف یا که نوشتن با لفظ تراش و خراش متصل ست معروف باید خواند نه مجهول زیرا که یا مصدری
ونامه خراشیدن بمعنی نامه نوشتن ست یعنی صاحب استعداد شدن درین مانه ستم بر خود کردن وگناه اختیار
کردن ست و در مصرع ثانی این بیت رعایت لف ونشر مرتب ست یعنی لوح را ساده تا نوشته وقلم را بی زخم
وقط تازده داشتن بهتر ست قصیده در فخر خود گفته بیت من کیستم آن سالک کونین مسیرم + کز بخیه
جوهر قدس ست خمیرم + ملا عرفی این قصیده در فخر خود گفته ودقائق وقتی ازین الفاظ این بیت چنان
خمیر مایه دارد که لفظ من کیستم بطریق سوال ست که سائل خود مجیب او شده لفظ آن که بر کلمه سالک ست
نشانی ست بهر اسلوب جواب که سالک کونین مسیر باشد وکاف در مصرع ثانی بیان ست ولفظ مسیر بفتح
اول بمعنی سیرگاه و در ترکیب کونین مسیر مجموع کلام صفت سالک ست یعنی من آن سالکم که دو کون
نه سیرگاه ست وبخیه چیزی صاف کرده که از پارچه یا از پرویزن گذرانده فضله اش جدا کرده باشند وجوهر قدس
عبارت از جبرئیل علیه السلام یعنی من مخ ولباب جبرئیلم که او را صاف کرده خلاصه بر آورده خمیر مایه ما
کرده اند بیت بر صفحه تصویر جلال ست مثالم + در پرده تقدیر محال ست نظیرم + از جلال بودن مثال
بر صفحه تصویر شاید قصد آن کرده باشد که در صفحه تصویر که ذهن مراد باشد مثال با جلال ست
و در خارج از احتراز اسے کوینده و متمثل نیستم یعنی وجود عقلی دارم نه حسی و در بعضی از نسخ بجای
جلال جلال بجیم تازی نوشته اند در صورت معنی صفحه تصویر دو وجه توان گفت
تنکیراً یا تفریقاً تنکیراً هر صفحه که برای تصویر کنند و تفریقاً بشکل گونه اراده توان کرد و هر گونه
فی نفسه اراده فائده خاص دهد یعنی اگر صفحه تصویر تخته هستی مراد داشته شود نیز
مناسب بود واگر دل را که بتصویر صفحه خاطر صور معقولات بر و منقش میشود مراد
دارند هم ملائم باشد واگر لوح محفوظ اراده کنند که صور اعیان خارجیه بر ان صورت
پذیر ست لائق تر ست بهر حال در صفحه تصویر اگر مثال مانند جلال ست مثال ما اینجا خبر که جلال
بر ست که لفظ مثالم باشد مقدم ست و پرده تقدیر که در پس خود بظاهر ممنوع دارد خالی ست
از نظیر و همتا سن که غرض آنکه اگر پذیرای تصویر شوم بصورت جلال مصور باشم واگر در تقدیر گونیا تغیر
محالات باشد والله اعلم بیت چون حسن کشد جام صفا رنگ شرابیم + چون عشق دهد رنگ حسن
آب زریریم + از روی ترکیب چون حرف شرط و حسن فاعل و کشد فعل و جام مفعول بها

در مصرع اول اضافت لامی باید گفت یا اضافت عام بسوی خاص هر وجه راست میتواند شد و در وش سعی
تمام مجموع این کلام صفت پای عذر گو ست یا بتقدیر حرف عطف سبحان او باید گفت و ترکیب مصرع
ثانی موافق و مطابق ترکیب مصرع اول ست بیت چون سجده بتا گرم شود ناصیه سوزم * چون تیغ صنم
کند شود بیهده میرم + یعنی اگر سجده بتا گرم شود ای بسر کار آید و رواج گیرد من ناصیه سوز هستم یعنی
سرگرم سجده ام یا بگرمی پیشانی بر زمین سجده میگذارم که میسوزد و هرگاه تیغ صنم کند گردد من بیهوده میرم
که کشتن در حضور معشوق تیغ زندگانی ابدی ست هر چند دوست نکشد من خواه مخواه خود را کشتن هم
بیت ناطقه گلریز یا سامعه گلچین + با واهمه نابالغ و با عاقله پیرم + ناطقه قوتی ست موزون
سخن که از نطق او جز گهر چیزے گلریزی نیاید لهذا میگوید که من ناطقه گلریز هستم یعنی قوت نطق
ناطقه گلریزی میکند و سامع قوتی ست که شنیدن اصوات ملایم اقتضای اوست پس میگوید که
من سامع گلچینم ای قوت سامعه من بشنیدن سخنان رنگین پیوسته است و واهمه قوتی ست وسواس باف
که قوت عقلیه او باعث صنعت قوت عاقله است بنا برین میگوید که من قوت واهمه نابالغم ای بدوم
پیرم و از بسیار جنبانیدم چون پیری از سن رسیدگی زیرکی بسیار ست میگویم که با عاقله پیرم ای
قوت عقل با پخته پیر است بیت از کلک بنان لوح خراشنده ماهم + وز تیغ زبان خامه تراشیده
تیرم + لوح خراشیدن عبارت از نقش بستن رقوم بر تخته باشد و اضافت کلمه لوح خراشیده
جانب ماه اضافت بمعنی من ست یعنی چون بقلم انگشت قلم میزنم از ماه تخته میکنم و خامه از تیر کرده
که تیر در پارسی عطارد را گویند و آن دبیر فلک ست پس او را بجامه تراشی مناسبتی ست تمام و ایضا
تیر با لفظ تیر که تیر خدنگ را گویند و آن دبیر فلک ست و آن کلک ست و خامه نیز کلک و اضافت
خامه تراشی جانب تیر نیز اضافت بمعنی من ست پس از خامه تراشی تیر نیز مناسب ست یعنی بعبارت
تیغ زبان از ذات عطارد که دبیر فلک ست قلم بسیار زدم بیت در کندی شمشیر زبان قاتل سیفم +
در پرده اندیشه خرد پوش ظهیرم + هرگاه سیف زبان من کند شود سیف را که کنایت از سیف الدین
اسفرنگی ست و آن رئیس الشعرای عصر خود بوده قتل میکنم و ظهیر شاعریست از پیش روان جمهور شعرا
متقدمین که فاضل فرالدینی در پرده فکر خود خردوش را میپوشم باین نغمه که او برابر من نمیتواند شد
بیت در اوج سخن بهر فرود آمدن طبع + بستم این نغمه که اعشی و جریرم + اعشی و جریر هر دو
شاعر معتبر و فصیح از ولایت عرب بوده اند لهذا میگوید که طبع اوج گرای ما از بسکه بهوای سخن بلند چنده است
برای فرود آمدن او از آن اوج این حرف گفتم که من اعشی و جریرم پس اوج بلندی او را زینجا

قیاس باید کرد بیت درآب وهوای چمن خلد بهم ورم + دلبست کشاده در فردوس ضمیرم یعنی هوای
چمن که منتج سرورست میگوید آن نتیجه منم و ضمیر پیدا و انزی که دلبسته لخنهای دری برآید ای بسته و کشاده
فردوس را اگه فهم توان کرد بیت توفیق چه صورت بشکند قوت وستم + تحقیق چه معنی طلبد جوش ضمیرم یعنی توفیق
تهیه اسباب مطلوب موافق اراده طالب شکستن چیزی را قوت دست درکارست یعنی هرگاه توفیق
خواهد که صورت را بشکند من قوت وستم ای سبب شکست اویم و جوش گرفتن ضمیر باعث ظهور معنی ست
از مطلوبات تحقیق چه معنی غرضی متحقق نیست یعنی سخن چون طلبگار معنی آید جوش ضمیرم یعنی تکون
معنی هستم قصیدهٔ ایضاً ترکیب تحریص مخاطب + بیت گر مرد همتی ز مروت نشان مخواه +
صد جا شهید شو و دیت از دشمنان مخواه + این قصیده از ان چار زانو نشین مسند همت و ترغیب
و تحریص مخاطب بجانب همت واقع شده و معنی بیت ظاهر ست که نشان مروت جستن از چشم مروت
از کسی داشتن و بعد کشته شدن از دشمن طلب خونبها کردن همت را شهید ساختن از پایه والا همتی افتادن
است بیت پیلستان زجاج در جگر افشان و نم مجو + بشکن سفال و در دهن اندازه نان مخواه + شیشه در جگر
افشاندن موریست هلاک ست ای خود را بکش و نم مجو تا جستن نم از ان اراده که چون چیزی سخت را
خرد میزند آب ازان میکشند که در شستن آن سهلی بکار برد یا آنکه چنین گفته شود که آب مجو ولی آب
شیشه مجو چنانچه در مصرع ثانی برین مطلوب ست و مقصود از شیشه یا آبگینه بیت مستحسن چنانچه مقصود از
سفال بیان کرده سفال نقش بر السکین دادن و نان نخواستن آئین همت وران ست بیت خاک
از فلک بخواه و مراد از زمین مجوی + ماه از زمین بجوی و وفا ز آسمان مخواه + خاک از فلک خواستن
خاک بر سر خواستن افگندن ست چه خاک ز فلک وجود ندارد و انجا یا غرض آنست که خاک بخواه
که نخواهی یافت و مراد از زمین مجو که هرگز نخواهی یافت و همچنین در مصرع ثانی ماه از زمین جستن
طالب محال شدن ست لهذا میگوید که این محال را نتوان یافت و وفا از آسمان نتوان یافت
بیت گر پی شهادت از در عشقت روان کشد + تیغ کرشمه و دل نامهربان مخواه + یعنی اگر شهید ناکرده
از در عشق ترا بر خواند باید که بسیاست راه بگیری و تیغ کرشمه و دل نامهربان معشوق را نخواهی یعنی سرای
کشته شدن خود در راه عشق ممنون معشوق هم نشوی بیت طاوس همتی سر منقار تیز کن + یعنی که بال و پر
بکن و سایبان مخواه + طاوس را از بال و پر خود سایبان می شود از انکه طاوس در وقت مستی و نشاط
دم را علم کرده سایبان چتر بر سر میکشد لهذا میگوید که تو ای فلان کس طاوس همت هستی باید که
منقار را تیز کرده بال و پر خود بکنی و سایبان نخواهی بیت آهوی عصمت از نگه بد ز صیدگاه +

گیرائی از کمند و شتاب از کمان مخواه + آهوی عصمت که باعتبار اضافت بیانی همان عصمت مراد بود
اگر از صیدگاه تو بگریزد به گرفتن او گرفتنش فرض وقت است مضمون گیرائی کمند و شتابی کمان مخواه چنانچه
کمند آهو را گیرند حلقه کمان هم در گردنش افکنده گیرند و در بعضی از نسخ بجای کمان عنان دیده شده این برای
مناسبت شتاب با عنان ست بیت گر ناگهت به چهره هوس پیدا شود + بهر خراش تیزی نوک سنان مخواه
چشمی که بر هوس افتد قابل خراش ست لهذا میگوید که اگر ناگاه دیده تو بر روی هوس افتد برای خراش کردن
آن تیزی نوک سنان مکش یعنی مضرت نظاره هوس اختیار مکن اما مضمون سنان تیز مشو بیت دستان
زنی و بال فشانی که دلکشا ست + از کبک طالع من و زاغ کمان مخواه + دستان زدن و بال فشاندن
که موجب نشاط مرغ ست چه مرغ وقت انبساط و فرح دستان زند و بال افشاند از کبک طالع من که
باعتبار اضافت بیانی همان طالع مراد باشد و زاغ کمان که ستیزه کمان را گویند و آن قدرے
به گوشه کمان بلند کشند مطلب ای چنانچه از زاغ کمان دستان زدن و بال افشاندن نیاید از کبک
طالع من هم این دو توقع نباید داشت و بال افشاندن زاغ یک طرف نسبت زدن بزاغ نیکو نباشد
همین معنی را ملا میر خیال کرده باشد که در محاکمه خود خورده به عرفی گرفته در خاطر بنده سوای این توجیه دیگر است
یعنی نشر مرتب گویند چه دستان زنی با کبک طالع من و بال افشانی با زاغ کمان نسبت دهند و چنانچه
از زاغ کمان بال افشانی محال ست از کبک طالع من هم دستان زنی محال بود و بال افشانی را
بانشاط و مستی مرغان مقید نکنند که وجهی وجیه ست والله اعلم قصیده در مدح ناموره خان خانخانان
بیت از خود گر دیده بر بندی چه گویم کام جان بینی + همان کز اشتیاق دیدنش زاد جهان بینی + این قصیده
ذو مطلعین آن معنی شناس [illegible] ست که این در مدح ناموره خان خانقین خان خانان بغایت خوب
گفته و تمهید مطلع آن بر طریق وعظ در ترکیب سلوک مسلک معنی تمهید کرده است و معنی بیت آنکه اگر دیده
از خود بر بندی ای چشم از خود بپردازی و خود را موجود ندانی چه گویم که چه نتیجه و چه مقصود جان خود
به بینی و آنرا که باشتیاق دیدن او در دنیا پیدا شده و آن ذات مبدع کل باشد تماشا کنی چه باری
عز اسمه آدم را خلعت بطراز شایستگی قدرت نظاره خویش آراسته و در پوشید و بدار دنیا سبب تکمیل او هم
فرستاده تا شایسته جمال بی زوال او گردد و تمسک من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی مصداق نسبت آن
درین تقریر کام جان بینی بنا بر جواب ابهام لفظ چه گویم بود چون شاعر خود مجیب میشود چنین می آرد لهذا
در تقریر قید چه نتیجه دید کرده شده که تتمه ابهام ست و مفهوم مصرع ثانی بدل از کام جان باشد یا کام جان را
مفعول چه گویم گویند و انکار از آن مفعول کنند و اقرار مفعولیت مفهوم مصرع ثانی نمایند والله اعلم

بیت زر ناقص عیارت پیش ازین بر کیمیائی زن + که هم زر هم محک را شرمسار امتحان بینی +
یعنی زر ناقص عیار خود را پیش ازان بر کیمیائی عرض کن که از کیمیا مرشد کامل مراد است ای جویای عیار
کامل شو پیش ازان که زر و محک هر دو را شرمندهٔ امتحان ببینی یعنی درین فرصت زمان نقاد طلب کن
تا در معرکهٔ امتحان که روز بازپرس باشد هم زر که تو باشی و هم محک که ماهیت تو باشد شرمندهٔ امتحان نشوی بیت
تو سلطان غیوری از کمند خصم بد گوهر + بکش زان پیشتر خود را که جور آسمان بینی + ای بادشاه صاحب
عزت هستی از کمند خصمی که نفس بد گهر باشد خود را ازان پیشتر بکش که جور آسمان به بینی چه جور آسمان
باعث رسوائی تو خواهد بود و آن مقتضی غیرت سلطنت نیست بیت روان از خشم و شهوت در
عذاب از بهر این تا کی + دو گرگ میش پرور را جگرخوار شبان بینی + روان بفتح را بمعنی جان تحقیق
شده یعنی جان را که نفس ناطقه است از دست غضب و شهوت که دو نفس سبعی و بهیمی تو هستند
و بمنزلهٔ آلت اند آن نفس ناطقه را در میان عذاب تا کجا پسندی ای ذات را در تقاضای آلتے
که او را خیر ست یاری و هم شرم نداری و مصرع ثانی بنا بر تمثیل مصرع اول ست دو گرگ کنایت از خشم و
شهوت کرده و از میش جسم مراد داشته و از شبان روان امثال داده یعنی این دو گرگ که میش را می پرورند
و در عوض آن میش جگر شبان را میخورند چه در غایت غضب و شهوت شدن روح را در هلاکت
انداختن ست بیت طرب را پای بر سر زن که جنت را خجل یابی + هوس را دست بر دل نه که دوزخ
را طپان بینی + یعنی خوشی ظاهری را رد کن و پایمال ساز چرا که جنت را که محل طرب ست ازین
استغنا خود خجل شده یابی و هوس را که شایستهٔ دوزخ کند دست بر دل نه یعنی ساکن کن چه دست
بر دل کسی نهادن کنایت از منع جنبش آنکس ست پس دوزخ را از راه تنفر خود ازان هوس مضطرب
طپان بینی بیت به بزم شکرگاه معنی مهمان شو تا ز استغنا مگس را باد زن در دست بر اطراف خوان بینی +
در بزم شکرکدهٔ معنی باید که مهمان شوی تا از پس استغنا مگس را که از کمال حرص از سر طعام بر نخیزد باد زن
در دست گرفته بر طرف خوان بینی که هرگز میل بطعام ندارد بیت زبان از شکر منعم تا به بندی سوی
عرفان رو + که قدر نعمتش پروانهٔ عزل زبان بینی + عدم استطاعت زبان با دای شکر نعمت افزون
منعم حقیقی درین بیت غرض آنست یعنی اگر میخواهی زبان از شکر منعم به بندی ای زبان قاصر و
آلوده را شایستهٔ ادای شکر ندانی باید که سوی عرفان بگذری یعنی معرفت حاصل کنی تا بوسیلهٔ بیشی
نعمتش را پروانهٔ عزل زبان خود بینی چه تا بمنصب معرفت سرفراز نشوی گمان بیهوده بری که زبان
قاصر البیان من شکر نعمت او تواند کرد بیت اگر خواهی که باشی عیب جو شاگرد همت شو + که نام هرچه بردی عیب

آتش بر زبان بینی یعنی اگر خواهی که پیشه عیب جوئی گیری باید که شاگرد همت شوی زیرا که بتعلیم همت نام هر چیز
راکه بر زبان بری عیب آن چیز را بر زبان بینی چه بعد ازین هر چیز که منظور و ملحوظ تو گردد بر آن قانع نشوی
و از محبوب خیال کنی و این قسم عیب جوئی کمال سالک ست بیت باسر روحانیان آری بلی خود را ندیدستی
بخواب خود درآ تا قبلهٔ روحانیان بینی + یعنی اگر میخواهی از جملهٔ فرشتگان شوی آری خود را ندیده
و نشناخته باید که بخواب خود درآئی ای خود را محو سازی تا خود را قبلهٔ فرشتگان بینی آری که انسان
کامل مسجود ملائک ست بیت نخوردم گر زبال اشپشه کمتر نهد خود را + که چون فال خرابی ها زند سیل دمان
بینی + دم بمعنی فریب ست و فاعل فعل نهد همان نفس بدخوست که در بیت بالا مذکور ست ای اگر آن نفس
محیل خود را از بال پشه کمتر نهد یعنی عاجز وانماید باید که فریبش نخوری چرا که اگر همان بد سرشت فال
خرابی زند ای بر سر خراب کردن آید سیل ست او را سیل بینی و دمان بمعنی مست ست و این لفظ تیز در صفت
سیل و اژدها نماید بیت ز بیرون پنبه نه در گوش و افغان از درون برکش + اگر در نفس خود را انتعاشی
از بیان بینی + مفهوم مصرع ثانی شرط ست که مؤخر واقع شده و مفهوم مصرع اول خبر یعنی اگر در نفس الامر
خود را انشاط و خوشی از بیان بینی ای تحسین خود شنوی باید که پنبه در گوش از برون نهی
که از کس تعریف خود نشنوی و فریاد از ته دل کشی یعنی تا خوشیها ظاهر کنی **المطلع الثانی**
بیت بخواب خود درآ تا قبلهٔ روحانیان بینی + ببین در آئینه تا آتش صد خانمان بینی + این
دو مصرع راکه از دو بیت اول گرفته مطلع ثانی مقرر کرده معنی چنین ست که خطاب بمعشوق
میکند که ای کبر یا نژاد شوخی سرشت لسبکه ترحیم بایه ناز نت آفریده اند نظر بر خود هم نمیکنی باید که در خواب
خود آئی چه ظاهر بر خود نظر نمیکنی در خواب خود را ببین تا خود را قبلهٔ قدسیان بینی و تقریر معنی مصرع
ثانی مطابق آن معنی ظاهر ست و جز معشوق خطاب است نمی آید که در وقت گریزی گوید که تنزل پس
کن و از غزل برآ و بوعظ اندر شو بیت بالام میکند گردون و غمگین تهمت آری + تو نتوانے که بر جاب
دشمن مهربان بینی + مبالغه در بی مهری محبوب میکند یعنی آسمان که مرا می کشد تو غمگین میشوی می یابم
من که تو نمیتوانی که بر عاشقان دشمنی که گردون باشد مهربان بینی چه کشته شدن احباب
از گردون رستگاریست از جفا ها تو از بی شفقتی این را تجویز نمی کنی بیت تو محبوب جهان و انگه
مدارا با درم نباید + تو شمع انجمن باشی و در پروانه جان بینی + معنی این بیت تعلیق بالمحال ست
یعنی تو محبوب جهان باشی و امکان مدارا از تو مظنون عشاق بود این هرگز باور نتوان کرد از آنکه
بزعمی که تو شمع شوی زندگی پروانه متصور نیست نشود بیت و لست المایس منه لو گر زر یا سیه

اکنونش ترنج زردوست افشار پرویز جهان بینی * ز ضمیر کاوش کنان همت آب گوهر معنی بیت خطابست
که دل تو الماس بود ای لبسوهان رعایت دنیا تراش و خراش نمی پذیرفت و حالیا چون تنگ نگری آن
دل ترنج زردست افشار پرویز جهان یابی ای بازیچه دست پادشاه دنیا شده و از قیمت افتاده
و شرح معنی ترنج زردوشت افشار در قصیده که ردیف نرگس وارد نوشته شده بیت نشان جان همی جو
تا نشان از بے نشان یابی * همکان دل طلب کن تا مکان در لامکان بینی * بر دل گذشتگان که
از بی نشان شدن خویش به نشان بے نشان که ذات بحت ست راه برده اند معنی پوشیده
نیست که بتمسک من عرف نفسه فقد عرف ربه باید که درپے طلب نشان حال خود باشی که از تحقیق
جان بنشان بے نشان که مقصود حقیقے ست رسیدن آسان ست و بر جاے بودن دل اطلاع
پیدا کن که مکان خود را در لامکان بیابی * بیت ز جنگ دی و فردا رسته ام بی منت امروز
تو این دولت کجا یابی که هستی در زمان بینی * بر خاطر وارستگانی که بزمان و مکان تعلق نگیرند
لذت معنی این بیت واضح که من خود را از قید از منه ثلاثه متعارفه رهانده ام یعنی از گرفتارے
گذشته و آینده بیکبارگی که ممنون امروز نشده ام و کسیکه منت موجود نکشد بدیهی ست که از منت
آینده و رفته بیزار شده باشد و تو این معنی کجا دریابی که هستی خود را در زمانه می بینی اسے گرفتار
و مقید زمانه هستی * بیت بچشم مصلحت بنگر نظام ملک هستی را * که هر خاری دران وادی درفش
کاویانی بینی * بر محققان حقائق اشیا و کونیه بیان معانی ظاهرست که میگوید بدیدۂ مصلحت
نظام آفرینش بکن که در وادی آن آفرینش هر خاری حکم درفش کاویان دارد ای چیز
عظیم ست درفش کاویان نام نیزه ایست که کاوه نام آهنگری که آنرا ساخته و موجب وضع
آن بود که چون ضحاک ظالم پسران کاوه را سوے قارن و قباد از جان کشته ماران دوش
خود داد چون نوبت بقارن و قباد رسیده کاوه طرف هندوستان افتاده و آنجا فریدون را که
از بیم ضحاک گرفته سوی هندوستان گریخته بود و لشیگاوش پرورش داده چون کاوه فریدون را
دیده بست با او موافقت کرده از آنجا آورده و حال خود نمایش شخص که بعمل نیرنجات شهرت
داشت عرض کرده آن صاحب عمل مذکور بر چرم پاره که کاوه در کمر خود بسته داشت نقش تعلید
در چند کشیده داد که این را بمحلی لبسته بر افرازند خلقے بسیار جمع خواهد شد چون کاوه بعمل آورد مردم بسیار
هوش کرده بر کاوه جمع آمدند و کاوه و فریدون بر ضحاک زور آورده غلبه یافتند ضحاک کشته شد و پادشاهی
بر فریدون مسلم گشت بعد ازان رسم افتاد که هر که از پادشاه بر اے جنگ سوار میشد آن نیزه را

نظر بهیئت پیش میر اند و بعد از فتح جواهر و لآلی قیمتی بروی بست و رقش یکسر اول تحقیق نموده اند بیت تو از ملک عراقی و از گون کن عادت پیشین + اگر خواهی که حسن رونق هندوستان بینی + از ملک عراق دینار سپید رو که فی الحقیقه سیاه روست مراد ست و از هندوستان سواد اعظم معنی مقصود ست یعنی اگر میخواهی که سیر شهر معنی کنی باید که روش پیش وطن خود را باز گذاری بیت از آن تاراج بینی در بیابان کاندرین کشور + آبادی چو آئی راه زن را دیدبان بینی + بر سلامت روان بیان سلوک پوشیده نماند که مراد از بیان محشر ست و از کشور کنایت دنیاست یعنی وقتیکه در آبادانی دنیا که بمعنی ویرانه است می آئی نفس شیطان را که دو رهزن یعنی دو پیار تو هستند و از غفلت نگهبان خیال میکنی و آنها در پردهٔ دیده بود لیست تو متاع عصمت ترا بتاراج میبرند و چون در بیابان محشر که فی الحقیقه شهر اوست میگذری در می یابی که در گذشته ترا تاراج کرده اند صاحب فرهنگ جهانگیری کشور را بفتح اول تحقیق نموده بیت تو سر ما در ببینه که بر شعله می تازی ز خاکستر + بببینی حسن خاکستر چو در روشنگران بینی + بر آئینهٔ خاطر آن بزم معنی روشن ست سر ما خوده بر شعله می تازد تا خود را گرم کند لهذا می گوید که تو در فراهوس دنیا یافته از آن در پی درمان هوس آن دنیا میروی که نظر بسر ما شعله میخواهی و قدر خاکستر را نمیدانی اگر در هنگام روشنگران که مراد از صیقل گران آئینه دل باشد در آئی حسن قیمت خاکستر را دریابی که خود را گداخته و سوخته آئینهٔ دل را صاف کند پس خاکساری باید کرد بیت مرو در عرصهٔ دانش ز آسیب تنک فهمان + یقین را در پناه و پرده داران گمان بینی + رهروان محبت دانند که حیله گر خار لیست در پا هر که در آمد از راه در آورد اهل دانش نظر بقیاس پوچ خود مدام گرفتار پندار بمانند و آن سد راه مقصود او باشد لهذا منع میکند که در هنگام دانشوران مرد که آنجا الیقین را در پناه گمان یابی ای گمان را غالب بینی بیت مشوش خواهمت آنجا که بینی رهروی خسته + در آتش خواهمت جائی که دستی بر عنان بینی + بر خاطر خسته بروانه شکسته نواز معنی بیت پوشیده نیست میگوید که وقتیکه رهروی را عاجز بینی مشوش خواهم ترا اے دل ترا خواهم که بر حال او بسوز رود در آتش خواهم ترا اے بیقرار و مضطرب باید که باشی و وقتیکه دست شخصے در عنان خود بینی دست در عنان دو معنی دارد اول مزاحم دوم سائل اینجا معنی اخیر ست قصیده مدح ابوالفتح گیلانی بیت بسکه لذت دو ستم یک لخت دل بر متاع صد نمکدان میزنم + این قصیده از تولید کلک آن گویای ریاض معنی که اگر آن طوطی بنگلانه آمد آتشی در عندلیبان گلشن سخن انداز در مدح حکیم ابوالفتح گیلانی تراویده و تمهید آن قصیده بتفاخر خود و انتشار شیوهٔ آوارگی بر داشته دو سه بیت از آغاز قصیده که محتاج شرح نبوده گذاشته شد و معنی آنست که از بسکه لذت دو دست و لتی شده ام یک لخت

دل را بر صد نمکدان یعنی بر نمک بسیار میزنم تخصیص یک لخت برای آنست که تمامی لختهای دل را
نمکدان بسیار باید و لخت لخت بودن دل عاشق ظاهرست و در ظاهر دل را بر نمکدان زدن آماده صد گونه
رنج درد دل نیست اما چاشنی گیران نمکدان هست چنین رنج و درد را ازجهت محض انند و اگر اضافت لخت جانب
دل نگویند معنی چنین باشد که نظر باکتساب لذت یکسر دل را بر نمکدان زده ام معنی کلمه یک لخت بسیار
در محاوره بمعنی یکسر و یکباره آمده است اما تقریر اول بهترست بیت آن خلیلم من که قفل الحذر بر دهان دوست
مهمان میزنم ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه آداب چنان بود که بی مهمان هرگز دست بطعام دراز
نمی کرد و اگر کسی را تنبیه بر پرهیز کنند کلمه الحذر گویند یعنی پرهیز پرهیز یعنی من آن خلیل هستم که بر دهان مهمان قفل الحذر
میزنم یعنی تنبیه بر منع هم کاسگی خود میکنم از انکه غذائی را که من میخورم هضم نمیتواند کرد چنانچه حقیقت غذای خود
در بیت سابق گفته بیت جاه را گوش بلند آوازگی بر فراز بام نسیان میزنم ضابطه الیست که نقاره
را نظر بدور رفتن آواز بر بام می نوازند لهذا می گوید که نقاره بلند آوازه مرتبه بر بام فراموشی میزنم اسے
جاه فراموش کرده ام بوسیله لفظ نسبت کوس بلند آوازگی بجاه می باید کرد بیت بحر طوفان خیز دردم
موج خون از تحرکهای شریان میزنم بحر طوفان خیز درد با میم متکلم منتهی میشود یعنی دریای طوفان خیز دردم
دریای طوفان وار دموج خون مناسب اوست خلاصه آنکه از حرکت رگها موج خون میزنم نشترمیزنم
بیت زهره میند زد نوای خون چکان زخمه چون بر عود افغان میزنم عود نام سازیست از ساز ها
ولایت و افغان را از ان مستعار کرده یعنی زخمه چون بر ساز افغان میزنم ای فریاد میکنم آن فریاد
مرتبه موثرست که زهره که مطربه فلک ست نوای خون چکان که بسیار در دل تاثیر میگذارد میدزدد
بیت تا بکی بیهوده دم در سومنات تیشه بر پای ایمان میزنم یعنی تا چند بیهوده در بتخانه دم که این
دویدن تیشه بر پای ایمان زدن و از ایمان گذشتن ست اما درین قصیده تفاخر میشود مگر رجوع
از نظر کرده باشد به ازین فکر آنست که بعضی چنین گویند که تا کجا بیهوده دم در سومنات که معبد
کفرست بر پای ایمان که منافی و مناقض دینست و هر طرف از کم سنگی خود مینا زد تیشه میزنم اسے
راهی بسومنات میشوم بیت بت پرستان می فریبیدم بسے شیشه بر سنگ ایشان میزنم حاصل
معنی این بیت آنکه بت پرستان مرا بسیار به بت پرستی می فریبند اما من فریب زده ایشان نمیشوم
چه هنگام فریب دادن شیشه بر سنگ ایشان زدن کنایت از عدم قبول فریب ایشانست آری شیشه را
از آئین بر هم زدن صحبت ست و از شیشه بر سنگ زدن معنی دیگر هم آواز میدهد که شیشه مراد از دل باشد
بر سنگ کنایت از بت پرستی ایشان باشند زدن آن شیشه را کنایت از نهادن دل بر بت ست یعنی ایشان

فریب میدہند و من نظر بر تحصیل مراد خود فریب دادہ نمیشوم این ارادہ مناسب راده بیت سابق میشود
واللہ اعلم بیت بسکہ کج بندشتم نقش درست + خندہ بر بازیچہ پنہان میزنم + از روی ترکیب در مصرع اول
بندشتہ فعل و میم متکلم فاعل آن و کج حیثیت فعل مذکور کہ مقدم واقع شدہ و نقش درست تمام مرکب کہ
موصوف و صفت ست مفعول او یعنی مصنوعاتی کہ صانع ازل آفریدہ است ہمہ نقش درست دارند من از رہ
غفلت آن نقش درست را کج دانستم و این خیال نباشد جز بازیچہ لہذا میگوید کہ من بران دانستن کہ بازیچہ
است خندہ میزنم و نیز ترکیب چنان توان گفت کہ بندشتہ فعل و میم متکلم فاعل و کج مفعول آن مقدم ست
بر فعل و فاعل خود و نقش درست مفعول ثانی یعنی دیدنی کہ است من از بی تمیزی خود آن کج را نقش درست
خیال کردم و آن خیال کردن چون بازیچہ است پنہان بران بازیچہ میخندم و تقریر اول و ترکیب
نخستین اندکی بہتر مینماید بیت بسکہ بر نیش ست پایم ہر قدم + دست بر خار مغیلان میزنم + یعنی من
محنت سرشت کہ گام سنج تیہ بلایم از بسکہ در ہر قدم پا بر سر نیش می نہم دشنہ حسرت بر خار مغیلان میزنم
چہ خلش مغیلان بخاطر در نمی آرم و او را نرم می پندارم و در بعضے از نسخ بہ پیش بیای فارسی نوشتہ اند
درینصورت دشنہ زدن بپای بر نیش در رفتار بر خار مغیلان واضح ست اما وضع نسخہ اول بہتر ست
بیت کعبہ در آغوش دل دارم ولے + فال آتشگاہ گبران میزنم + یعنی طالب کفر میشوم چہ فال چیز زدن
طالب و شدن ست حاصل معنی بیت آنکہ سر اسلام زاد در یافتہ ام سر کفر را جویا ئم با آنکہ اظہار آزادگی
خود عرض داشتہ باشد یعنی کعبہ بر بغل گرفتہ کس تمنای آتشگاہ نکند و لیکن من از آزادگی ہمچنان کنم بیت
میفشاند بر لبم خون مراد + عطسہ کز مغز ایمان میزنم + از روی ترکیب می فشاند فعل عطسہ فاعل کہ موخر واقع
شدہ و خون مراد مفعول و در عطسہ زدن امکان بر آمدن خون ہم ہست چہ بتقاضای جوش خون یا مرض دیگر
اینمعنی محسوس شدہ و از خون مراد کشتہ شدن مراد مقصود باشد یعنی خون از مغز ایمان عطسہ میکشد مراد یکہ
در مغز ایمان جا داشت خون آن مراد بر لب می آید درینصورت مراد مجازی کہ کشتہ شدن آن عین مراد
غرض باشد خلاصہ آنکہ بناکامی و نامرادی ایمان دارم بیت دست شیون در گلستان نشاط +
بر سر گلہاے خندان میزنم + یعنی من ماتم دوست نشاط دشمن اگر در گلستان بگذرم گلہا را کہ خندان
باشند دست شیون بر سر زنم و در محلی کہ عزمی گل کردہ باشد شگفتہ نشوم بلکہ آن محل را مایہ اندوہ ہزار
غم و اندوہ کنم خلاصہ آنکہ گلہای خندان را ماتمی و شیونی کنم چہ من ایشان را بر سر شیون بیارم بیت
شیشۂ از زہر ہلاہل شد تہی + کاسۂ از خون شہیدان میزنم + ز سر شدہ خون شہیدان را اثر زیادہ از زہر ہلاہل است
چہ خون خوردن باعث ہلاکت ست خلاصہ خون شہیدان کہ در راہ ایزدی کشتہ شدہ و آن خون نعظیم درست بسیار دارد پیش آنکہ

شیشه مینایی از زهر خالی کردم حالیا جام در خون شهیدان که شربت مرگ ست میزنم و همواره زهر که باده
خوشگوار است مید انم بیت عقل میگوید گل ایجاد او + بر سر تقدیر به امکان میزنم یعنی عقل میگوید که گل وجود شدن
ممدوح را بر سر تقدیر امکان میزنم ای وجود ممدوح مقدم از همه آفرینش ست چه آن ز د مقدار امکان عقل او نیست
آنرا که فلسفه علت اولی گوید از ینجاست از در تمهید مدعقل اختیار شده بیت عشق میگوید عبیر جیب او + بر دماغ
پیر کنعان میزنم + پیر کنعان عبارت از یعقوب علیه السلام و آن قصه معروفست که چون یوسف
از کنعان بمصر افتاده است و یعقوب در فراق او بیت الاحزانی گزیده و کارش بگریه ناکشیده روزی
بوسیله نسیم عشق بوی پیراهن یوسف از مصر کنعان شمیده بنابرین میگوید که عبیر گزینان آن ممدوح را بر دماغ
رسانی یعقوب می کشیم خلاصه آنکه ممدوح مرتبه یوسف دارد و عشق مناسب این قصه ست ازان مخصوص شده قصیده
در مدح خانخانان گفته و به تتبع انوری پرداخته مطلع قصیده انوری است بیت مطلع ای قاعده تازه ز دست
تو کرم را + وی مرتبه نو ز بنان تو قلم را + مطلع قصیده عرفی — ای داشته در سایه هم تیغ و قلم را + وی ساخته از بس هم فضل
و کرم را + معنی آنست که ای ممدوح تیغ و قلم را در سایه یکدیگر داشته یعنی تیغ در سایه قلم تست چه منصب قلم افزونی
گرفته و قلم در سایه تیغ تست چه بکار تیغ دست کشاست و نیز توان گفت که تیغ در سایه قلم تست ای کار سیاست
که مضبوط بر تیغ ست وابسته تدبیر تست و همچنین از بودن قلم در سایه تیغ تدبیر تو متعلق ست بسیاست حاصل
آنکه تو هم صاحب قلمی و هم صاحب سیف و معنی مصراع ثانی ظاهرست اما چون فضل و کرم باعتبار مفهوم
مغایرت کم دارند لفظ هم درین مصراع بالفظ آن هم مقابل نمیشود لفهم چه لفظ فضل با لفظ کرم بسیار بمعنی بخشش می آید
از آنکه بمعنی علم و دانش گویند چون بالفظ علم مذکور شود بمعنی فضیلت علم آید بیت قصیده عرفی + حجم مرتبه
خانخانان کز اثر نطق + چون گل بهمی گوش کند جذر اصم را + درین بیت عرفی الف را از نام خانخانان
بهر ضرورت وزن برداشته و اینقدر برای نظم نام ممدوح در شعر تجویز کرده اند خلاصه بیت
بر خداوندان فلک معنی پوشیده نیست که جذر در حساب بر دو نوع ست جذر ناطق و جذر اصم جذر
ناطق آنست که مجذوری فرض کنند که جذر بقاعده ضرب در مضروب فیه بر قاعده تحصیل مجذور مفروض ناطق
باشد مثلاً شانزده مجذوری ست و چهار جذر اوست که بقاعده مذکور فائده مسطور بخشد و جذر اصم آنکه همچنین نباشد چنانکه
هفده یا نوزده یا دیگر مجذور قرار دهند هیچ جذر نیست که بدان مجذور برسد غرض مصنف آنست که خوبی نطق
ممدوح جذر اصم را که بدین صفت موصوفست شنوا میکند بیت جاوید همی بخشد و از مایه نگاهد + تیغ قلمت
ثروت اصناف امم را + درین بیت آنرا ترکیب می نماید که بخشد فعل باشد و تیغ قلم فاعل آن و ثروت
مفعول و اضافت ثروت جانب اصناف و اصناف امم اضافت لامی [illegible] آنست که تحقیق حصول

وثروت اصناف امم را پیش از بخشیدن آن ممدوح باشد و این منافی محل تعریف مگر چنان تاویل
توان کرد که ثروتی که اصناف امم را حاصل ست بخشیدهٔ ممدوح ست و اراده حصول ثروت بعد از بخشیدن
ممدوح باید کرد اما تکلف ست و نیک اضافت فصاحت ندارد و لی تصنع سهو از قلم عرفی چکیده در وے
معنی خزینه و ثروت بفتح تا معنی تو انگریست بیت گنجینهٔ احسانش تنک مایه نگردد + گر تا ابد انعام دهد صفر رقم را
تر رقم زبان تخته معنی پوشیده نماند که صفر در اصطلاح اہل حساب نقطه مجرد را گویند که در زیر سند سه گذارند و آن
باعث بیشی رقم هندسه باشد چنانچه احاد را اگر شمار تعدد خود بمرتبه عشرات و مآت و الوف رسانند مثلاً سند سه یکعدد
رقم و در تحت او یک نقطه گذارنده شود و اگر دو نقطه گذارند بمرتبه صد رسد و اگر سه نقطه گذارند حافظه
رتبه هزار گردد حاصل معنی آنکه اگر رقم را صفر تا ابد الانعام فرماید معنی زیاده اش کند گنجینهٔ احسان آن
صفر کم نگردد در ینصورت ضمیر شین که با لفظ احسان متصل ست بطریق اضمار قبل ذکر راجع خواهد بود
بسوی صفر و این بیت را موید سابق باید گفت و بعضے این ضمیر را راجع بسوی ممدوح دانند و معنی
چنین گویند اگر ممدوح رقم را احسان کردن تا ابد صفر انعام کند و آن زیادتی بخشش باشد
خزانه احسان کم نگردد بیت چه رخ از شرف خاک درت ساخت طلسمے + که درگست آن سو نبود راه نسیم +
طلسم بیگری که از عمل نیرنجات رست میکنند و فائده او اینست که کس از حد او تجاوز نکند و آن طرف او را
راه نبود پس آسمان از خاک دروازه تو طلسمی بسته که سو گند آن طرف خاک در تو راه نبرد ای هما نیابد
خلاصه آنکه خاک در تو مقدس باشد بیت بگرفت ز انفاس تو در معرکه لاف + شادی طرف شادی و غم جانب
غم را + ای بمقتضاے انصاف تو که هر یکے را از اشخاص موجودات علیحده نگاه میدارد در معرکه
لاف که بغایه طرف دیگری را متصرف تو آن شادی جانب خود گرفته است و غم جانب خود خلاصه آنکه
شایان شاد یست شادی گرای او ست و چیزی که بغم شایسته ست غم مبتلای او بجائی بگرفت نگرفت هم
نوشته اند در ینصورت معنی طرف حمایت درست می آید بیت آگه نیم از شبهه تو دانم که ترا وست + دوشیزه
از دو دهٔ شبه تو عدم را + یعنی یک دوشیزه از دو دمان شبه تو نزد اوست یعنی علت وجود همتاے
تو در عدم وجود نگشته پس گاهی از مانند ممدوح مجهول باشد اگرچه از قید شبه تو هم موجود حمله خاندان شبیه شبو
اما از روے فرض بر سے گفتن ست ورنه عدم هر وجودی که اراده باشد پیدا ست که دو دمان او نیز
از قبیل عدم باشد ابیات از عدل تو گر طبع چنین معتدل آید + آن عهد رسد عالم فرتوت قدم را
کز کم شدگی در قلم و هم نیاید + امکان رقم صورت مقسوم هرم را + چنین بفتح جیم تازی بچه خام که در شکم مادر
باشد و چون خام افتد او را افگانه گویند و طبیعت او پذیرے اعتدال نا ممکن ست لهذا در تعریف عدل

میگوید که ای ممدوح باقتضای عدل تو اگر طبیعت چنین اعتدال گیرد پیری و فرتوتی عالم چنان بکمال بجوانی وتازگی شود که صورت مفهوم او را از لبس گم شد کی قلم وهم نیارد نوشت بیت اگرچه حسود تو بهنر هندسی افتد در مرتبه نقصان رسد از صفر رقم را + هندسی آنکه در هنر هندسه مهارتی تمام داشته باشد وصفر نقطه که افزایش بخشش رقوم بود حاصل آنکه اگر مرتبه دشمن تو که نقصان لازم او باشد از اهل هندسه بود از اثر او خاصیت صفر برگردد وبجای کمالی که رقم را می بخشد نقصان دهد بیت هر تشنه که لب تا ندرد آب لبش خورد + از بسکه فشرده است کف جود تو یم را + از روی ترکیب لفظ ماند تمام فعل تشنه فاعل ضمیر شین که با لفظ لب ثانی متصل ست راجع ست بسوی تشنه وخورد هم فعل آن وفشرد هم فعل وکف جود فاعل آن ویم که فاعل فعل خورد بود مفعول این فعل وضمیر کلمه برد که در مصراع اول ست بطریق اضمار قبل ذکر ست ومرجع آن لفظ یم حاصل معنی آنکه بخشش تو دریا را چنان خشک ساخته که اگر تشنه لبی لب بر لب دریا رسد سیرابی خود گذارد دریا از خشک لبی خود تقاضای آب از دهن خشک لب کند ابیات آنروز که ایثار شجاعت نگذارد + بی بهره ز تیغت مگر آهوی حرم را + هر غلطه که از مغز کمان تو بر آید + ریزد بگریبان بقا خون عدم را + این قطعه که در سفاکی وقتالی ممدوح گفته وقصد کشتن عدم در بقا کرده بها نا اراده محال نموده چه بودن بقا محل عدم بیک حال بطلان آن طرفی را از محل وحال بضرورت میخواهد اما بسبیل ادعا مبالغه کرده که تصور معنی را از نگارخانه وجود بکارخانه عدم سازنده وغلطه مغز کمان مراد از ان آواز ست که در کشاد گرفتن تیر بر آید غلطه مغز کمان استعاره است تهی مغز که آن پر مغز پسند کرده حاصل معنی آنکه آن روز که از تیغ تو که شجاعت جوهر اوست جز آهوی حرم هیچکدام را ایثار شجاعت تو جا بر نگذارد هر آوازی که در کشش از کمان تو بر آید خون عدم در گریبان بقا بریزد ای عدم را اگر در حمایت بقا پناه گیرد آنجا هم بکشد بر معنی رسان دقیقه یاب پوشیده نیست که از خونریزی عدم تو هم آنکه نفی اثبات میخواهد باقی ست وتواند بود که بقا را از عدم عدوی ممدوح مراد دارند از انکه آن عدوی چون مهیا مردنست گویی وجودگان عدم دارد وخون عدم در گریبان بقا ریختن نموده از بن کار به بقا باشد از رو تهیدستی بیت آنجا که هنی ... نوبت لرزه کند عام + اعمی متحرک نگرد نبض سقم را + بر نبض شناسان دار الشفای سخن پیدا ست که نتایج لرزه استیلای صفرا وحرارت دموی ست وسقم بکسرتین معنی بیمار یست اما در صراح وقاموس یافته نشد شاید این نسخه نبود واگر باشد معنی آنست که جائیکه بیم تو تپ لرزه عام کند اعمی که بعد چنین بصر او را ک تشخص مع جودات نمیتواند کرد از بس جهندگی متحرک به بیند ودر بعضی از نسخ بجای سقم لفظ لقم در آمده ولقم چوبی میشود که از وزنگ سرخ بر می آید وهندوی زبان مجلیه گویند درینصورت کلاه سقم را چنان رنگ توان داد که در رگ وریشه لقم آن رنگ بمنزله خون خشک ست باوجود خشکی آن خون از جهت

بودن تب لرزه که به اقتضای جیم تو پدید آید کو بعض تقدیر را اشتر نکرد بوسیله قید عام بدین معنی توان آمد
هر چند که لفظ عام در معنی اول هم خاصیت با فراد نوع انسان یافته میشد اما اغراق مبالغه درین زیاده
است بیت سلطان عجم از عدل تو بگریخته بگذاشت * در سینه اعدای تو اوتاد خیم را * معنی این بیت
دو فائده دارد یکی هزیمت عجم از جهان بعدل ممدوح و دوم هلاکت دشمنان هم از آن باعتبار
گذاشتن میخهای خیمه که در سینه نهاده بیت از بسکه بود یاد تو در طینت اشیا * نسیان تو شرمنده کند
شهرت جم را * معنی این بیت که از جمیع مایه سهو صورت گرفته چنین بشود که از بسیاری یاد تو که در سهو لا
اشیا جز او وجود شده اگر ترا فراموش کند آن فراموشی بدان مرتبه یاد باشد که شهرت جم شرمنده او
گردد بعد اثبات یاد که با آن مرتبه کرده باشد هر آئینه چنان نسیان از نسیان خیال او توان کرده
بیت از بسکه ز رای تو ستاد روی صحبت * عیسی بطبابت بنشاند سقم را * درین بیت تعریف رای
صحیح ممدوح میکند و ستد در ترکیب فعل و سقم فاعل آن و عیسی علیه السلام بطبیبی آمده چه هر پیغمبر با مر الله
تعالی بیک پیشه مخصوص است خلاصه معنی آنکه بیماری از بسکه از رای تو داروی صحت گرفته است
عیسی علیه السلام آن بیماری را به کردن دیگران نشانده ای بر خود تفوقش داده و فاعل نشاند
عیسی را نیز توان گفت و چیزی بهتر است و ستد بکسر تین و ضم تا و سکون دال بمعنی گرفته است
ماضی یا رسیت بیت رامشگر عدل تو صد آهنگ مخالف * بنوازد و فی زیر کند کوک بم را *
تعریف عدل میکند و مقتضای عدل آنست که هر شی را بر حد خود نگهدارد پس عدل تو ای ممدوح اگر
آهنگ نواختن نواهای مخالف کند زیر و بم با هم نیامیزد و این در مخالف نوازی مشکل است گذار
عدل تو رامشگر بمعنی سرانیده است و کوک آمیختن دو چیز باشد بیت محو است عدیل تو در علم
شدن او * دخلی نبود ماحی نسیان عدم را * مبالغه در امتناع وجود عدیل ممدوح میکند که محو است او
از موجودات بی محو کردن نسیان عدم و فراموشی عدم برده از اذهان ظاهر است که اضافت ماحی
جانب نسیان اضافت بیانی است و اضافت نسیان جانب عدم اضافت لامی و معنی ماحی محو کننده
و در بعضی از نسخ بجای لفظ عدم لفظ قلم رقم کرده اند درین صورت از قلم مراد قلم لوح خواهد بود
و نسیان کنایت از سهو القلم باشد و نیز در لفظ نسیان و عدم واو عاطفه دیده شده درینصورت
نسیان و عدم را دو ماحی قرار توان داد و هر یکی بنفسه صلاحیت آن دارد بیت زد کوس حیات
ابدی خصم تو چون دید * سرمایه هستی ز وجود تو عدم را * تقدیری کاهش اجزای وجودش * اکسیر فنا داد
گدازش گر غم را * هرگاه وجود ممدوح را هستی گردانند چادر که خصم دعوی حیات ابدی کند

وچون چنین باشد تقدیر بیت آنکه انعدام آن فکر دیگر کند که کیمیای فنا بزر گر غم آموخت اضافت اکسیر جانب فنا
اضافت بیانی ست وهمچنین اضافت گزارش گر غم خلاصه آنکه غم جاودان گیرای او باشد که این زندگانی
تیر از مردن بود و از ایراد لفظ فنا توهم بقای عدم میشود و دفع توهم را چنین گویند که تفاوت در فنا و عدم
کردند که فنا بعد وجود متحقق ست و عدم قبل وجود هم ثابت ست چنانچه محتاج تفصیل نیست ابیات
انصاف بده ابو الفرج و انوری امروز * بهرچه غنیمت بشمارند عدم را * بسم الله ز اعجاز نفس جان ده شان باز
تا قتل قلم اندازم و گیرند قلم را * این دو بیت را در تمام معنی مشارکت تمام ست و چون درین دو بیت زمین
قصیده بیشتر حکیم انوری و ابو الفرج رومی گفته اند بممدوح خطاب میکند که ای ممدوح انصاف بده که انوری
و ابو الفرج امروز که من مسند نشین قلم و سخن باشم بودن خود را در ملک عدم چرا مغتنم بشمارند و بسم الله
ای ممدوح از اعجاز دم مسیح شیم خود باز جان بده آن هر دو را تا من قتل قلم اندازم و آن هر دو باظهار استعداد
خود در برابر من قلم برگیرند بسم الله را از بهر آن تکلف دادن کاری اطلاق میکنند چنانچه میگویند بسم الله
هرچه در آید نمایند * بیت من مدح کرم لیک هر جای وطامع * گردن نشوم منت هر بذل کرم را *
گردن شدن برای منت کرم قبول کرم کردن چه نسبت منت بر گردن محاوره اطلاق میکنند و بجای
نشوم ننهم در بعضی نسخ بنظر در آمده درین صورت معنی آئینه است و بهتر از نسخه اول بیت امکان
بود امکان که همه عجز و نیاز ست * سرمایه فطرت چه سلاطین چه خدم را * درین بیت یک امکان بمعنی
جا دارد و امکان ثانی برای تاکید عجز و نیاز از روی ترکیب خبر ست که مقدم واقع شده است مبتدا
خود که کلمه سرمایه فطرت باشد یعنی ممکن ست که سرمایه فطرت چه بادشاه و چه گدا همه را عجز و نیاز ست بیت
صنعت گر شان چشم و دل خصم تو بادا * تا صنعت تحلیل بود آتش و نم را * شان در لفظ پارسی ضمیر بیت
برای جمع و آن در صورت اضمار قبل الذکر ست و راجع ست بسوی آتش و نم اگرچه آتش و نم دو چیز است
اما باعتبار آنکه منطقیان قول واحد جمع قرار داده اند حکم جمع دارد و تحلیل بمعنی گداز کردن ست
حاصل آنکه کارخانه صنعت گداز کردن آتش و نم چشم و دل دشمن تو باد نسبت آتش و نم با چشم و دل
نسبت لف و نشر غیر مرتب ست قصیده در مدح حکیم ابو الفتح * بیت امتناع حصول شوکت تو * نشتر
سینه فریدون باد * این قصیده در مدح حکیم ابو الفتح گفته درین بیت از روی ترکیب اضافت امتناع جانب
حصول اضافت مصدری طرف فاعل ست و همچنین اضافت حصول جانب شوکت غرض اینست که چون
شوکت فریدون ضرب المثل ست مصنف میگوید ممتنع بودن حصول شوکت تو زخم کن سینه فریدون
باد اگر فریدون را شوکت تو حاصل نیست ابیات انقطاع حیات دشمن تو * جوهر دشنه شبیخون باد

هر سرابی که در جهان عطاست + از نم خامهٔ تو جیحون باد + یعنی هر عطا که در گفتگوست و کردن او محال تو او را
کناد لا محاله جیحون بودن سراب کنایت از موجود بودن معدوم خواهد بود و آن تبدیل کیفیت مشبه حسن
بصری ست بیت هر شرابی که در خم اشیاست + لب به نامهٔ تو مقرون باد + یعنی جمیع حقیقت و ماهیت اشیا
مقرون بنامهٔ تو بادا ای حقائق موجودات مضمون نامهٔ تو باد بیت علم بر فطنت تو مفتون است +
عقل فعّال نیز مفتون باد + علم شاهدی ست که فطرت مفتون او میشود اما فطرت تو معشوقه ایست که
علم برو مفتون شده است عقل فعال نفس فلک القمر ست که او را واهب الصور گویند بیت صورت
از بینش تو ممنون ست + لوح محفوظ نیز ممنون باد + در مصرع اول از صورت مراد کائنات ست یعنی
کائنات نظر با انتظام و قیام خود منت می کشد از بینش تو در مصرع ثانی جزئیست از ین مطلب
و لوح محفوظ عبارت از نفس کل ست و او را عرش هم خوانند و آن حامل و قابل صور کون ست
اگر حامل و قابل چیزی ممنون چیزی شود هر منت محمول و مقبول او را ادنی درجه خواهد بود و الله اعلم
بیت دورهٔ روزگار و دولت تو + جسم و جان باد لفظ و مضمون باد + یعنی گردش روزگار را با دولت
تو نسبت جسم با جان و نسبت لفظ با مضمون باد یعنی لازم و ملزوم باد بیت گر نه ظل تو ابرهٔ اش باشد +
قائم صبح شبه اکسون باد + درین بیت مبالغه در روشنی سایهٔ ممدوح کرده است که باعتبار صورت تیرگی
لازم اوست و ضمیر شین در مصرع اول بر یک اضمار قبل ذکر راجع ست بسوی قائم صبح که در مصرع ثانی ست
و قائم پوستین سپید ست و اکسون پرچهٔ ابریشمی سیاه و تقریر معنی ظاهر ست بیت روح خصمت که زنده در گور ست
در ته پای فتنه مدفون باد + یعنی وجود دشمن تو پنداری گور است و روح او دران وجود زنده است گو
خود پامال فتنه باد خلاصه آنکه با آنکه زنده در گور در آمد در علاوه آن پامال فتنه باد بیت وعده در روزگار
همت تو + دلش از عمر کوتهی خون باد + دل وعده چون خون گردد آ وعده یعنی پیش همت تو وعده
نیست کرانی وعده سیه بختی بیت دشمنت خسته باد گو بعبث + جادوی بابلش در افسون باد + دشمنت
خسته باد گفت و باز ترقی در خستگی دشمن ممدوح کرده میگوید هر چند دشمن خستگی دارد جادوی بابل با خستگی
اوست لعبث هم در افسون او باد قصیده در مدح ابو الفتح گیلانی گفته بیت ز هر گلی که
دلم نقاب کشاد + فلک بگلشن حسرت نوشته داد سیاد + این قصیده را نیز در مدح حکیم ابو الفتح گفته و مطلع
آن از شکایت روزگار برگشته بوی معنی از کل این بیت چنان می آید که از رخ هر مقصود که دل مرا رخ
کشاد فلک حسرت بخش ازان پرده آخر حسرت بنمود بیت زمانه غیر الم نام نیست تصنیفش + دلم ز نسخه
فهرست برگرفت سواد + شرح معنی از و نیا چه این بیت واضح ست چه ضمیر شین تصنیفش در مصرع اول

بسوی زمانه میگردد که جز آن نسخه تصنیف نه از دو من این را از اول نامه خوانده ام بیت چه خیزد
از نفس سرد من بهل یک روز + که زمهریر بجوشد ز کوره حداد + نفس سرد نفس بی اثر را گویند و زمهریر کره
هوائی را گویند که درمیان کره مائی و کره اثیر است و منشا برودت اوست و در تحقیق زمهریر گفتگوهاست
مناسب محل اینقدر کفایت میکند و حداد در لغت عرب آهنگر را نامند حاصل آنکه چه چیز خیزد یعنی ای فلک از من
چه آید و با تو چه توانم کرد بهل یک روز ای قدری فرصت ده و در مصرع ثانی تمسک عجز خود به اسلوب تمثیل
تعلیق بر محال میگوید که هیچم سردی از کوره آهنگر داشتن آهن سرد کوفتن است همچنین طمع مرا انتقام
بنسبت تو ای فلک حرارت از یخ آرزو کردن است و در بعضی از نسخ بجای بجوشد لفظ بجوشد دیده شده و در صورت
تقریر معنی چنان توان کرد که ای فلک از دم سرد من چه می خیزد سردی مکن یک روز بگذار و که از کوره حداد
که باعتبار سوختن بسیار سینه من باشد زمهریر بجوشد ای سینه سوزان اراده نفس بعد جوشیدن زمهریر خیال
باید کرد تا متناقض از سینه سوزان که از کوره حداد کنایت کرده باشد بیت گرفتم آنکه ز فریاد و منع دل بکنم
که مهربان شود این عمر نوح و این فریاد + قبول کردم که خموشی بگزینم و فریاد نزنم کیست که مهربان شود
اینک این عمر نوح و این فریاد یعنی اگر هزار سال فریاد کنم ممکن نیست که کس مهربانی کند بیت به بخت بی
اثرم آن کند خجالت عجز + که ضعف باه محل زفاف با داماد + بر روشن ضمیرانی که با الماس فکر گوهر
معنی بکر سفته اند پوشیده نماند که درین بیت ملا عرفی از خشکی طبیعت سخن گفت که بخت عاجز خود را با آلت
حیز تشبیه داد و زفاف بکسر اول روان کردن زن جانب شوی باشد و داماد اینجا بمعنی شوهر است
و باقی تقریر ظاهر است بیت از آن ز دست هنرهای خود نمی نالم + که بر ظهیر ازین شیوه هیچ در نگشاد + بر
استعاره دست هنر درین بیت بعضی مردم می نالند بر ناله آنها باید خندید زیرا که ناله کردن از دست چیزی
به تنگ آمدن است از آن چیز و آن چیز عام است هرچه باشد و معنی آنست که من از دست هنر خود از آن گریه
نمیکنم که من چه ظهیر فاریابی را هم این هنر هیچ فائده نکرد و در بعضی کتاب بجای نمی نالم نهی نالم در نظر آمده برین
تقدیر هم نقد معنی ظاهر است اما نسخه اول اولی است بیت بر این صفت که بعهد حیات بگشایند + هزار چشمه
خون از دو لب تیغ عناد + چه دل گشاید ازینم که بعد ازین گویند + که بوده است فلان ابن ام امه استاد + از بنکه بعد
بریدن تمام شانه شود + گره گشاده نگردد ز طره شمشاد + این سه بیت را دست رابطه معنی در گردن یکدگر است
و در بیت اول کلمه بدین صفت در موقع مبتدا است و مفهوم بیت ثانی خبر آن و لفظ بگشایند در بیت اول فعل
اوست و فاعل آن مقدر گویند که اشارت با خوانان زمانه باشد و قرینه سوق کلام برین دلیل است و در بیت ثانی
مصرع اول مبتدا است مصرع ثانی خبر و آن بیت تائید مقدمه صد بیت حاصل سه بیت آنکه هرگاه در وقت

زندگانی مردم معاصر از دل من خون کشند اگر بعد مردن من مرا استاد خوانند چه فائده کند چنانچه اگر شمشاد در ابر بلند
از پا در اندازند و از چوبش شانه کنند از طره او گره کشاد گردد و شانه چوب شمشاد میشود بیت اگر بقصر
جلالتش روند پایه شمار + کند نیم پایه بود زان شمار سبع شداد + عجب مدانکه قدم سوده باز پس گردند + هم از نهایت
سُلّم نهایت اعداد + بهر رفعت شناسان کاخ بزرگی واضح ست که درین قطعه قصد تعریف بزرگی ممدوح
گروه میگوید که اگر بر قصر بزرگی او سبع شداد که هفت فلک باشد و از بس رفعت آن محل نیم پایه هستند
پایه شماری را گذار بود بباید که آخر شمار در اول پایهٔ قصر بآخر آمد بیت بسیر مرتع جاه تو آهوان حرم + بزور
سفرهٔ خلق تو گربه پاے زباد + اضافت مرتع طرف جاه اضافت بیانی ست و اضافت آهوان جانب
حرم اضافت لامی و اضافت سفره جانب خلق نیز لامی و زباد بکسر زا و فتح یا، تازی نوعی از عطریات
که از گربه خیزد و بعضے بر انند که منی آن گربه است حاصل آنکه آهوان حرم که بالحال عزت در امان جا خود نشسته
از انجا بر آمده بچراگاه مرتبهٔ تو سیر میکنند که این مرتع را امن تر از آن خیال مینمایند چون آهو حرم را در مقام
امن و امان ذکر میکنند بیجا جاه اگر حفظ بودی استعاره بی آهوی و معنی چون نافهٔ آهو بخشیدی بیت نثار مقدم
اندازهٔ تو چشم ملوک غبار دامن آوازه تو گوش بلاد + در مصرع ثانی این بیت اضافت غبار جانب
دامن اضافت لامی و همچنین اضافت دامن جانب آوازه و اضافت گوش جانب بلاد نیز اضافت
لامی معنی آنکه گوش شهرها غبار دامن آوازه تو هستند یعنی چنانچه غبار بر دامن می نشیند و با دامن اتصال میکند
در حق اتصال پیدا کردن گوش شهرها غبار دامن آوازه تو گشته ای هیچ شهر نیست که آوازه تو در انجا
نرسیده قطع نظر آنکه آوازه بر گوش میرسد و اینجا گوش به آوازه رسانیده استعاره غبار آلودسته است
که غبار خاطر سخن رسان باشد بیت نفاذ امر تو گر پنجه از موم کنند + کشد انامل وی آتش از دل فولاد
نفاذ بکسر اول بمعنی جریانست و بفتح هم آمده ضمیر وی در مصرع ثانی راجع است بسوی پنجه و انامل بگفتن جمع
آنکه از حکم تو ضعیف بر قوی چنان غالب گردد که در غلبه کردن امر محال در وجود آید بیت چه راز دار تو
گردد ز مردن شیرین + ملال راه نیابد بسینهٔ فرهاد + چاشنی گیران شربت عشق حقیقی دانند که درین بیت
تعریف همت تسلیم دوست ممدوح کرده که از رنجهای سهل آزار خاطرش نشود چنانکه فرهاد که از مردن شیرین
درد کشیده جان داد و فرهاد اگر محرم راز تو گشتی هرگز مردن شیرین ملولش نکردی ای به رضا و تسلیم
خوش بودی در مصرع اول گردد فعل ست و در مصرع ثانی فاعل آن فرهاد ست و بر رموزدانان اسرار
معانی پوشیده نماند که تعریف راز داری ممدوح کرده باشد چنانکه میگوید که فرهاد در جان دادن که افشاء
راز کرد اگر محرم راز تو بودی هرگز مرتکب چنین امر غیر مرضی نشدی و فائدهٔ این مفهوم معنی اول هم میداد

از انجا که ذکر تسلیم درست و بر تقدیر معنی اخیر اگر بجای لفظ گردد در مصرع اول کلمه بودی نظر بزبان معنی
فرباد بودی و بجای لفظ نباید لفظ نگردی هرآئینه خوب بودی بیت بباغ طبع تو خوشند طائران بهشت ٭
چنانکه فوج مگس بر دکانچه قناد ٭ طبع را چون بشیرینی تعریف کرده اند لهذا این مضمون لبسته و طبع را بباغ
استعاره کرده نظیر بطائران نموده بیت اگر صبا بمزاری برد غبار درت ٭ کنند تهنیت هم بزیر خاک اجساد
معنی این بیت که مانند صور قیامت زنده را در حشر و نشر میدارد چنان مینماید که اگر ای ممدوح باد صبا خاک
دروازه تو بیک قبری برد در زیر خاک مردگان باهم تهنیت رسانند یعنی او این را گوید که ترا هدیه خاک که بقصر
پرورده معجزه مسیح ست مبارکباد و این او را اشاره در لفظ هم پیدا میشود و آن اینست که از رسانیدن صبا
خاک را بیک مزار تعلق تهنیت گفتن جساد باهم صادق نمی آید چه مزار یک قبر را گویند نه قبور مگر مزار بمعنی مقبره
اطلاق کنند که دران تعدد قبر راه دارد و اگر تقدیر مصرع اولی برین طرز میکرد مضائقه نبودی اگر غبار در
زابر و صبا بقبور هم که در مصرع ثانی ست هم معنی پیدا شد بیت بر آسمان ننهم حلمت ار فشارد پا ٭ بجز دو بعد
میهن نگردد از ابعاد ٭ تعریف حلم از گرانی کرده اند و حکما همگی عالم را سه بعد قرار داده طول و عرض و عمق طول
و عرض ظاهر است و عمق از زمین تا آسمان جوف [illegible] یعنی وقتیکه حلم تو بر آسمان نهم پا فشرد بند دگر آسمان فرود افتاده با
زمین یک شود طول و عرض بماند و عمق از میان بر خیزد و هر چند عمقی که در [illegible] و جوهر بحکمت قرار داده اند
درینصورت باقی خواهد بود اما اینجا همین عمق نمایان که قرار داده است تا [illegible] کفایت میکند ابیات
بذکر نام تو وقتی دعا چو برگذرد ٭ بشارع نفس فوج فوج از اعداد ٭ آید از رفع تقدم عجب مدانکه زند
صف [illegible] شبیخون بلشکر آحاد ٭ یعنی در وقت دعا کردن تو اگر اعداد را به نفس من که باد دعا به اتصال
دار و گذار فرود آرند آنکه باد دعا به تو یکسر کرده آید [illegible] که مرتبه آن آخر از مرتبه احاد است هجوم کرده
بر احاد هجو شد و منع تقدیم اعاد کند و خود بجای آن آید چنانکه یک جای تو گفته میشه استعاره فوج و لشکر
و شبیخون خوب واقع شده بیت خدا انگشتنا دارم حکایتی برلب ٭ که چون مدیح تو نتوانم ملبب استاد ٭ ازین بیت
خطاب تا آن بیت که ابتدا او نیست که من از متانت الخ قطعه سیزده بیت بطرز حکایت گفته و حسن
نسبت آن از صفای ذهن شاعر حکایت میکند و محتاج شرح لا ینقع نسبت رنگ استبعاد برخ اندیشه
شکستن کفایت از ترک انکار مدعای مدعی ست و ممکن قبول و اقرار آن بیت گرم تو بنده شمردی ز خواجگیها
صد شکر ٭ و گر قبول نکردی ز ناکسی فریاد ٭ یعنی ای ممدوح تو مرا اگر بنده شمردی از خواجگی طرف ممدوح شود
که هر گرا از خواجگی تو بنده گیری یا بد شکر کند و اگر قبول نکردی از ناکسی هم مطابق [illegible] کرد اگر نسبت بممدوح
گیرند راست راه یابد و اگر ناکسی را طرف خود نسبت و بدرعایت تقابل از اطول شعر فوت شود و بنا بر ضرورت

بدین قدر باید بود و دور نیست که تقریر چنین کنند که اگر تو مرا شده شماری از خواجگی صد شکر است چه کسی را
که تو بنده گرفتی بندگی او خواجگی اوست و اگر رد کردی فریاد از ناکسی که رد کردی رد کردن تو ناکسی اوست
بیت نه گوهرست ولی هست زادهٔ دریا ـ نه جوهرست ولی هست قابل ابعاد + یعنی از صدف این بیت
بدین آب باید کشید یعنی شعر من گوهر نیست ولی زادهٔ دریاست باعتبار آنکه طبیعتی دارم مانند دریا و جوهر نیست
ولیکن قابل ابعاد است چه هر جوهر که هست قبول ابعاد میکند مگر شعر من که جوهر نباشد و پذیرای ابعاد و اشباع
بود یعنی شعر دیگران مفهوم بیش نیست و شعر مرا هم جسم است و هم صورت و چون سه بعد جسم و جوهر را اقرار یافته چنانچه پیش
ازین مسطور شده و نیز مصنف اراده کرده که آواز شعر من مرتبه طول نگاه میدارد و وسعت فضای مضمون کار عرض
میکند و غور و اغراق معنی مرتبه عمق میدهد ابیات بصد مضائقه نازی قبول میکردم + ز شاهدان بهشتی سرشت حور نژاد
کنون ز غاشیه بافان رشک اندوزم ـ کرشمهای عروسان خلخ و نوشاد + مگر زمهر رایت شلیده عالم ـ کرشمهای
حریفان همه هی برباد + یعنی منکه بصد تکلف از محبوبان بهشتی سرشت قبول نازی میکردم حالی از پیچ گردی
گردون دون پرور از غاشیه بافان رشک یعنی دشت نشینان رشک و از کرشمهای خوبان خلخ و نوشاد که بخوبی
مثل اند جمع میکنم لفظ اندوزم به بیت ثانی مصرع ثانی تعلق دارد پس تو ای ممدوح از حال آگاه شده که
ریش حریفان را بباد میدهی و این اشارت است که حکیم ابو الفتح یکی از حاسدان عرفی را ریش تراشیده
سر تیغ از سوالی او فرو نگذشته بود و نیز جایگاه پادشاه اکبر به ابو الفتح فرموده بود که بهمام بمانید که کس ریش
ندارد و مضائقه از باب مفاعله است مشتق از ضیق بمعنی تنگی قصیده در مدح امیر المؤمنین گفته +
بیت بند بیرقع نه بسته است نیم پوشیده حله و بیباک + این قصیده در مدح امیر المؤمنین گفته و توجیه
این در مقالات خود و طبع خود پیراسته لهذا فاعل فعل نه بسته و نیم پوشیده طبع است که در صدد قصیده ذکرش
رفته و برقع راشد نه بستن و حله نیم پوشیدن از مقتضای عدم هوشیاری و بیباکیست بیت رسد اندیشه
از تو در مقصود طره دانش از تو در پیچاک + مخاطب درین بیت طبع است یعنی اندیشه رسد خود را
در آئینه مقصود از فیض تو بیند و خم و پیچ طره که آرایش طره است دانش بطره خود از تو دارد بیت تلخ
شد گفت تهنیت حدس آنکه + از سمک ف وصل تا بسماک + جواب از طرف طبع است تهنیت بمعنی ...
و حدس بمعنی دانائی و سمک ماهی را گویند و مراد از ان زمین است و سماک نام منزلیست از بیست و هشت
منازل قمر که بر فلک ثابته اند و مراد از و آسمان و از ایراد نفی در بیت آئینده به کلمه عبید واضح و صراف
تقدیر ابر سماک هم نه مقصود نفی است بلکه در فارسی طرزی است به تشبیه نه اثبات سماک بمعنی
گداننده و تقدیر معنی نیز عظیم مدح گفتن او ظاهر بیت چون دید لطف او و مرا آتش ماهی از کوره

بر کشند سکاک یعنی از اثر لطف تو اگر دم در آتش بدمد آتش کوره آب گردد و سکاک را که سکه زننده است
ماهی از کوره آتش کشیدن آسان باشد بیت چون کند نام ترا بر خاتم نقش + خامه دزدد عطارد از سکاک + در ترکیب
این بیت و ترکیب کند فعل و سکاک فاعل و دزدد فعل و عطارد فاعل آن و سکاک آنکه نگین و مثل آن کند خلاصه
معنی آنکه اگر سکاک نام ممدوح را بر خاتم نقش کند قلمش را از نقش کردن آن خوبی باشد که عطارد که
دبیر فلک است از آسمان آمده قلم او را بدزدد و همچنین چنانچه فعل دزدد را عطارد بوده است فعل کند را نیز باشد
و تقریر چنین کنند که عطارد اگر خواهد نام ممدوح را بر خاتم نقش کند برای نقش کردن قلم از سکاک بدزدد که
نقش نتوان زد خاتم را مگر بقلم سکاک حاصل معنی آنکه عطارد او را [illegible] تمام با خود دارد اگر کسی را توهم
بر مضمون شد که ثبوت دزدی قلم سکاک برای عطارد چه خیال کرده او چه محتاج است بگوید که شعر [illegible]
و تواند بود که چنین تقریر کرده شود اگر سکاک نام ممدوح را بر خاتم نقش کند از [illegible] نقش او را کمالی حاصل شود
که عطارد که دبیر فلک است بعد ازین نیارد که از کمال نقش بیرون دم زند خامه دزدی که کنایت از انتفای
صفت کتابت است و تصویر خامه را نسبت بعطارد باید کرد بیت عرش بر فخرنامه قدرش + آستان را گزیده
بر افلاک فخرنامه آنرا گویند که اصول و فروع نسب و حسب کسی در ان نوشته باشد تا برهان تفاخر او باشد لهذا
میگوید که عرش آستان ممدوح را بر افلاک گزیده است از علو آستان او در ان فخرنامه بالای افلاک
محسوب کرده بیت چرخ در ملک نامه عرش + حرکت را نوشته از املاک + ملک نامه آنرا گویند که آنچه در
تصرف شخص کسی نوشته باشد و ان ضبط کند تا مصداق تصرف او باشد لهذا آسمان در ان نامه
عرش او حرکت را از آسمان بوقوع آید بیت رمح او کز انامل عدل است + هفت اندام ظلم را مشباک +
حرف کاف [illegible] بیان آمده است اقتضای آن میکند که کلامی که بعد ازان واقع شود جمله معترضه
بوده [illegible] کلامی باشد که بعد معترضه تفصیل مبین آید و آن در بیت ثانی آرند چنانچه در قطعه
واقع می شود و اینجا خلاف آنست و این نیز قسمی است از اوضاع کلام پارسی که بعد از کاف
بیان معترضه کلام [illegible] مقصود محول بر عبارت دیگر باشد و لفظ است که بنا بر حکم بعد از کلمه
عدل واقع شده [illegible] مربوط با مفهوم مصرع ثانی است خلاصه معنی آنکه نیزه هفت اندام ظلم را نشتر زدن
[illegible] انگشت عدل او است و مشباک مبالغه در شباک است بمعنی سوراخ کردن و [illegible] بیت آینده
[illegible] در ان بیت جهت مبالغه از شباک است بمعنی [illegible] است اگر بعد از قافیه این هر دو بیت
[illegible] و تقریر معنی چنین کنند که رمح او که انگشت پنجه عدل است هفت اندام ظلم را مشباک است
[illegible] اگر [illegible] لفظ از پی کاف باشد اینهمه تکلف و تخلل برخیزد اما دیده نشد بیت

جبروتش بپوشد آن نعلین + که ز قوس النهار یافت شراک + نسبت بجبروت اراده کرده پوشیدن
آن نعل چنان ست که خبر خموشیدن تقریبیست اذان که بیاکردن و بپا پوشیدن از سخافت محاوره است
وحال آنکه نعلی که شراک باشند بدینچنان میشود که پشت پا را همی پوشد و قوس النهار خطیست از خطوط افلاک
و شراک تسمه باریک که از دو طرف نعل برای حیثیت ماندن می بندند بر نعل بیت آسمان در رفتاری
همرهیش متواضع کند بچرخ سواک + یعنی آسمان در همراهی عزم سریع السیر تو متواضع در گردش
آهسته روی میکند چه واجب متواضع آنست که بملاحظه ترک ادب از شخصیکه تواضع فرض قوت باشد
پیش قدمی نکند سواک را بفتح اول عبد الرشید صاحب شاهجهانی بمعنی آهسته رفتن نوشته است بیت
چرخ در عرض لشکرش میگفت + نیست بهرام زرک اوراشاک + یعنی آسمان از دریافت
لشکر ممدوح گفت بهرام بخت او راشاک نمیتواند شاک بمعنی شاک کننده و نیز در معنی پهلوانی
که سلح باسلحه و حرب باشد بیت از خم مدت تو جام نخست + جرعه دور آخر افلاک + اضافت
جرعه دور آخر بسوے فلک اضافت لامی و جام نخست در ترکیب موضع خبر است که مقدم واقع شده
بر مبتدای خود که مفهوم باشد و تقدیر معنی آنکه جرعه دور افلاک که از خم مدت تو جام نخست ست
اسے نهایت مدت افلاک که از ابتداء و پایانی ندارد به نسبت مدت عمر تست اما جرعه جام را گفتن
غرابتی پیدا میکند و محتمل ترکیب چنین گویند که دور آخر فلک جمله کلام مبتدا گویند و جرعه را خبر مقدم
و تقدیر چنین کنند که در جام اول در باشد در آغاز علم بجمیع تو معلوم کنند که در آخر افلاک از
خم مدت تو شناسه چه هست اما ترکیب بیت آینده موافق تقدیر اول ست والله اعلم بیت
از نشاط زمانه تو خجل + نشاء دور اول تریاک + تریاک چون استعمال کنند به نسبت روز یکے
استعمال گرفته روز اول نشاء آور پیدا شد لهذا میگوید که نشئه تریاک از نشاط زمانه تو شرمنده ست
لفظ خجل از روے ترکیب خبرست که مقدم واقع شده بر مبتدا او آن مفهوم مصرع ثانی باشد اضافت نشاء
جانب روز اضافت لامی و اضافت روز جانب اول اضافت موصوف جانب صفت و اضافت
جمله روز اول جانب تریاک اضافت لامی بیت فقر از زر غنا شد اکنون بس + کاوش
کان کاسب کاواک + از زر بخشی ممدوح فقر حکم غنا پیدا کرد بعد ازین باید که کاوش کان کاسب
کاواک کننده کاسب کان ست و کاواک صفت و کاسب بودن کان آنست که از آفتاب القاب فیض
میکند و کاواکی باعتبار کاوش امکان ظاهرست قصیده در مدح حکیم ابو الفتح + بیت چهره پرداز
جهان زینت کشد چون بحمل + شب شود نیم رخ و روز شود مستقبل + این قصیده ذو مطلعین در مدح

حکیم ابوالفتح گفته و مطلع اول آن به بهار پرداخته تتبع قصیده انوری نموده و مطلع قصیده انوری
اینست بیت جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل + اشهب روز کند ادهم شب را ارجل + تصویر
یعنی بیت عرفی را سرانجام تصویر بان آب و رنگ کرده توان کشید که چهره پرداز مصور را گویند و
اینجا چهره پرداز جهان کنایت از خورشید ست باین دو وجه یکی آنکه طلعت روشنش توجیه وجه
وجوه ممکنات می کند دیگر آنکه در تصویر صور ایشان از معادن و نباتات و غیره
آفتاب را اتمام دخل ست و چون کشد در حمل یعنی در برج حمل در آید شب نیم رخ شود یعنی کم گردد و روز
مستقبل است زیاده بود و چه در اصطلاح تصویر کشان از نیم رخ تصویر گویند که نیم چهره او
کشند و مستقبل تصویر که تمام رخ کشند و آن در تصویر یک تشبیه و دو تشبیه پیدا است و رخت کشیدن ازینجا
عبارت از تحویل است در برج حمل باعث کاهش شب افزایش روز است و در احکام نجوم مقرر کرده اند که در سال
دو بار شب و روز برابر شود و ساعات را دو قسم نهاده اند ساعات مستوی و ساعات معوج
ساعات مستوی آنکه شب و روز دوازده ساعت قرار داده اند اما اجزاے ساعات شب
باجزاے ساعات روز محسوب شوند همچنین اجزاے ساعات روز باجزای ساعات
شب در حساب آیند و هر برج را سی درجه است و همگی فلک را سیصد و شصت درجه و درجه
را چون شصت جا قسمت کنند هر قسمی را ازان دقیقه گویند و دقیقه را چون شصت جا قسمت کنند
هر قسمی را ازان ثانیه نامند و ثانیه را چون شصت جا قسمت کنند هر قسمے را ازان ثالثه خوانند همچنین رابعه
و خامسه دیگر مرتبه که آفتاب بر نقطه اول درجه برج حمل رسد نوروز بود و شب و روز مساوی
گردد و بعد ازین چنانچه طے درجات آن برج کند شب کم گردد و روز زیاده بود و آنرا نوروز
گویند و باز چون بر نقطه اول درجه برج میزان رسد نوروز بود و شب و روز برابر باشد بعد ازین
چنانچه طے درجات آن برج نماید روز کم گردد و شب افزاید و این را باصطلاح دریا نوروز و آن
نوروز دریائے خوانند و اینجا از تحویل آفتاب در برج حمل طے درجات مراد داشته اند نه
الصاق نقطه درجه اول چنانچه کسے به درخانه رسد او را داخل خانه گویند باعتبار مجاز دراز تحویل
مراد نه آغاز حمل بلکه وسط حمل مراد است والله اعلم بیت چشم شب تنگ شود دائره مردمکش
دیده روز نهد رخ بر آید احول + معنی این بیت که از احولی فلک تنگ چشم آن خودبین خودستا نموداریست
عجب چنین تواند گفت که از روز ترکیب چشم مرجع ضمیر بیت که بالفظ مردم متصل ست و تنگ شدن
دائره مردم چشم مقتضی کمی روز نیست تا آنکه شب کم گردد و روز زیاده بود و آن صورت عجب است که

منظور و ملحوظ دیدهٔ احول که غیر او ست افزون گردد و دو چند می نماید نه دیدهٔ احول و در قصد مصنف نسبت
افزونی بدیدهٔ احول ست نه منظور او و این خلاف واقع را اگرچه تاویل توان کرد که از روی نسبت افزونی
بدیده روز باشد اما الانصاف آنکه خوب نمیشود بیت مردم دیده که آن ژاله و گرما بصفت + میچکد دیدهٔ این
روغن و دیبا مثل + معنی این بیت که سواد دیده که شعر ست بر روشن چشمان پوشیده نیست که مردم دیدهٔ آن
شب که اهل و ظلم شدن حکم ژاله و گرما دارد چه ژاله و گرما زود گداز و سپیدی دیده روز در
افزون شدن به روغن و دیبا می نماید چه اگر روغن یکطرف دیبا را بگیرد در تمامی دیبا سریان و نفوذ
کند بیت خون سودائی شب زاید و فاسد گردد + لاجرم نشتر روزش بگشاید اکحل + بر مزاج شناسان
سخن پوشیده نیست که خون سودائی که فاسد میگردد و سیاه می باشد لهذا اراده خون سودا به سبب کنایه شب
نیکوست خون شب بیشتر زیاده می شد گویی خون فاسد ش جوش گرفته بود لاجرم حالیا فصاد روز نشتر را
با کحلش زده آن خون فاسد را کشیده است خلاصه آنکه شب کم شده و روز زیاده گردیده و اکحل رگیست اندام
را گویند بیت باد یاقوت وهی لعل بهم پالاید + اثر نامیه چون لاله و داغش ممثل + داغ عیب اگر جبین
این بیت ست فکر بلوطجان نهد به موقع ست بیت نامیه چون چمن سبزه و به اتمامش + ناقص از کارگه
آرند بباغ از مخمل + سبزه معنی در چمن این بیت چنان میستیزد که در هوا است رطوبت بخش نامیه آن
اثر است که اگر مخمل ناقص و نیم کار از کارخانه در باغ رسانند قوت نامیه چنانچه چمن سبزه را تمام می کند
آن مخمل را هم تمام سازد و ضمیر ش چمن که بالفظ اتمام پیوسته است بقاعده اضمار قبل الذکر عائد ست بسوی مخمل
بیت عرق از شبنم گل داغ شود بر رخ خور + اخگر از لطف هوا سبز شود در منقل + عرق معنی از نکلک این
چنین توان کشید که از حسن و خوبی شبنم گل عرق بر چهره خور که گلگونه زیبائی است سوخته و داغ شود
و از پاکیزگی این هوا اخگر در منقل سبز گردد بیت گیرد از فیض هوا طبع جواهر دارو +
شبیه اگر سوده الماس کند در مکحل + بر سرمه کشان چشم معنی این بیت پوشیده نیست که از روی
ترکیب لفظ گیرد فعل و کلمه سوده الماس که بمصراع ثانی واقع است فاعل آن و طبع جواهر
دارو مفعول و جواهر دارو سرمه ایست که بیشتر برای چشم ست که جواهر را سوده در ان
سرمه می اندازند و آنرا کحل الجواهر و جواهر سرمه نیز گویند و سوده الماس باعث کوری دیده است
خلاصه معنی آنکه دشمن اگر در سرمه دانی سوده الماس بیندازد آن سوده الماس از فیض هوا طبع
جواهر دارو گیرد و بعکس خاصیت موجب روشنی چشم شود بیت لیکن به خار گلی گرد عجب
نیست اگر یاسمین بشگفد از نشتر زنبور عسل + معنی این بیت از خار قلم باین رنگ و ...

گل میکند که حرف یا که بالفظ گل متصل ست معروف باید خواند بروزن حلی و معنی چنان توان
گفت که از بس درین هوای گل خیز هر خار رکار گل کرده از نشتر زنبور غسل سم گل یاسمین
بشگفد تواند بود و هم حرف یا مجهول توان خواند و یای تنکیر باید گفت که چون هر خاریکه گل کرده
نیش زنبور سم گل یاسمین برون داده ابیات پیش باغ چمن دهر کنون گر رضوان +
نسخهٔ خلد برین بازکشاید بمثل + صورت خلد ازین باغ مفصل باید + سیرت این چمن از خلد به بینید مجمل +
معنی این قطعه را چنان مفصل نسخه توان کرد که رضوان که چمن پیرای روضهٔ جنت ست اگر نسخه
خلد خود را به باغ زمانه حرف حرف عرض دهد کیفیت صورت خلد خود را از باغ زمانه مفصل باید
وحقیقت چمن دهر را در خلد خود مجمل به بیند یعنی آنچه در خلد باجمال ست در باغ دهر مفصل ست بیت
بسکه از سنبل و گل یافت صفا نزدیک ست + که پی بوسه دو لب باهم آرد جدول + صفای معنی
از لب و رخسار این بیت چنان نمایان میشود که کلمهٔ یافت در مصرع اول فعل ست و لفظ جدول
که در مصرع ثانی واقع ست فاعل آن و جدول بمعنی جوی ست و صورت کشادگی دو لب و پیدا
که سنبل و گل که بکنار جدول رسته بمنزلهٔ شاهد است و جدول بمنزلهٔ عاشق و از معشوق صفا
یافتن آلفت که گرم اختلاط باشد و گرم اختلاط شاهد عاشق را در تهیهٔ بوسه گرفتن میکند لهذا
میگوید که بسکه از سنبل و گل جدول میلان اخلاص و وفا یافته است نزدیکست که دو لب خود را
باستعداد بوسه جمع آرد بیت شاید ار عذر پرستار پذیرند بحشر + بسکه برداشت صفا صورت عزی و هبل +
بر خاطر معنی پرستان پوشیده نیست که عزی و هبل نام دو بت که در ولایت عرب بزمان پیشین معبود
کفار بوده اند خلاصه تقریر آنکه در آئین اسلام دیدن اصنام گناه است و پذیرفتن شان محض کفر
حالیا درین فصل از فیض هوای آن هر دو بت از بسکه صفا حاصل کرده و نارت و خساست گذشته
اندسزاوار است که عذر پرستنده ایشان در محکمهٔ حشر قبول کنند بیت انبساطی ست درین فصل که بی
کاوش عقل + شاید ار باز شود عقدهٔ مالاینحل + بر فکر حلال مشکلات دانایان ظاهر ست که عقدهٔ
مالاینحل نکته دقیقه را گویند که از عقل بلیغ بیایش مشکل باشد یعنی درین فصل از بسکه انبساط عام شده
وانقباض و انسداد مطلق بر خاسته بی تفحص عقل عقدهٔ مالاینحل کشادگی پذیرد مطلع ثانی
در خطاب معشوق بیت ای شب هجر تو در دیدهٔ خورشید سبل + چشم روح القدس از شوق جمالت
احول + خطاب معشوق میکند که شب جدائی تو در دیدهٔ آفتاب سبل ست یعنی کورکن آفتاب ست خلاصه
آنکه آفتاب تاب هجر تو ندارد و سبل نام علتی ست که در چشم حادث میشود و آب دادن آن چشم سیر پرده چشم بل

از شوق جمال تو احول ست ای بسیار آرزومند دیدار ست چه احول آنکه یک را دو بیند
و این دوئی مقتضی کثرت مشاهده است بیت مژه برهم نزدم دوشش که در بیت حزن + تا
صباحم در دل کوفت تمنای اجل + بر قدر شناسان وصال شاهد معنی پوشیده نماند که در مصرع اول
این بیت حرف کاف برای دلیل ست که شب دوشین مژه برهم نزدم ای بیدار ماندم چرا که در بیت الاحزان
فراق تا وقت صباح آرزوی اجل در دیده ماند که در دوری محبوب تیرگی اجل گزین تر ست بیت لذت
تلخی مهر تو اگر شرح دهم + نوشدارو نفرستم بسلام حنظل + تلخکامان در محبت و چاشنی گیران الم عشق دانند که
اگر نسبت درد ترا ای معشوق شرح کرده شود بسلام حنظل که خمیر مایه زهرش توان گفت نوشدارو را تکلیف
داده آید یعنی نوشدارو مرتبه از پایه شیرینی و گوارائی خود بیفتد که حنظل را که سخت تلخ و ناگوار ست اعظم
الحلویات خیال کند تا بسلامش برود اکنون دریاب که قدر لذت تلخی درد آن محبوب در چه پایه شیرین بود
ابیات چند ازین آتش خس پوش برانگیزی دود + ای بجوش جوهری آئینه حسن تو مثل + آستینی ز
وفا بر فره ام کش تا کسی + پوشم این چشم تر از عکس خداوند اجل + ای سینه سوختگان صحرای عشق معنی
ظاهر ست که درین قطعه تمهید گریه میکند و التماس برای مهر و لطف معشوق دارد که تمهید و تخویف در رو
تعبیه کرده تقریر معنی آنکه آتش خس پوش نظر باستعداد زود سوختن خود را میگوید چه آتشی که خس بر آن
پوشند زود شعله زند بوفاداری چشم نمناک مرا ای معشوق پاک کن تا کسی چشم گریان خود را از نظر
بینائی صاحب بزرگی پنهان کنم بیت میر ابو الفتح که در سینه دولت مهرش + آفتابی ست که تحویل
ندارد ز حمل + آفتاب معنی از بیت الشرف این بیت چنان طالع میشود که لفظ میر ابو الفتح از روی ترکیب
بدل از کلمه خداوند اجل ست که در بیت بالا مذکور ست یعنی محبت او در سینه دولت آفتابی ست که تحویل
از برج حمل ندارد یعنی از حمل که خانه شرف آفتاب ست بیرون نمی آید خلاصه تقریر آنکه مهر او در سینه دولت بدان
پایه شریف تر ست که آفتاب در بیت الشرف خود ندارد و بلندی درجه آفتاب در حمل پیداست و در سینه دولت
آفتاب و هم برج حمل اراده توان کرد بیت روی در روی در رو سایه او با خورشید + چشم بر چشم کند پایه
او جنب زحل + معنی این بیت از خورشید روشن تر و لفظ از ارتفاع زحل مرتفع تر یعنی سایه او بنهایتی روشن
ست که روی خورشید نه بیند و بدعوی برابری رو در رو او در دو پایه او بمرتبه بلند تر ست که بمقابله زحل
چشم بر چشم کند ای تفاوت ندارد بیت لب او خندد اگر چشم جهان گریه زار دوست او خنده اگر دوست
قضا گر جو شکل + لفظ اگر برای شرط است و لب او خندد مرکب خبر او ست که در ترکیب مقدم واقع شده
و همچنین در مصراع ثانی ای چه باک اگر آفاق گیرد و بگرید لب آن ممدوح بخندد اسی غم چیزی نخورد که مطلوب مردم ست

وپاهی حال در هر دو وجه حسن مقابله از مفهوم مصراع ثانی متفاوت میشود در اینجا گفته است که اگر دست
قضا بیکار شود دست او بکار آید مگر چنین گویند که تلافی گریه جهان لب خندان او کند بیت
با هواداری لطفش ز سر سبز ربیع + بهمن و دی برباید کلاه مخمل + به هواداران بهار یعنی لطف
بیت ظاهرست که بهمن و دی نام ماههای خزان ست و کلاه مخمل کنایت از گلها یعنی بهمن و دی
که ماه خزانی اند اگر هوادار لطف تو شوند چنان گل خیز گردند که به کلاه ربائی بهار غالب آیند
بیت در مقامی که کند ضرب کنایت لعبد و ضرب شمشیر ندارد اثر ضرب مثل + به رمزشناسان
و کنایت خوان معنی ظاهرست که در مقامیکه ممدوح روی کنایت لعبد و کند یعنی خواهد که دشمن
را بکنایه و اشاره کشد دران مقام ضرب شمشیر آنقدر هم اثر ندارد که ضرب المثل دارد
که لفظ ضرب در دست تاثیرش معلوم خلاصه آنکه چون هلاک دشمن بکنایه بود احتیاج
بضرب شمشیر نباشد بیت صفوف ذهن تو صراف مطالب چو دلیل + جودت لطف تو کشاف دقایق
چو مثل + گل معنی این بیت که بر صفائی ذهن آن صراف سخن و کشاف معنی دلیلی ست واضح و صریح
ست که هر مطلبی که شایسته قبول خاطر مدعی نباشد و فائده سکوت مخاطب ندهد بواسطه دلیل شافی
مذکور را شایان بود یعنی صفائی ذهن تو اسی ممدوح در سره کردن مطالب حکم دلیل دارد و
مفهوم مصرع ثانی هم برین منوال و مقابله لفظ لغایت نیکو ابیات آسمان گفته اند انجم
که حلول از چه نکرد + صورتش پیشتر از صورت عالم بحل + زانکه چون روز ارادت ز افق سر بر زد +
صبح هم دولت او زاد شبانگاه ازل + زین سخن جوهر فعال برآشفت و بگفت + کای تنک بهره ز فهم
رصد علم و عمل + بیم آن بود ز خاصیت یکتائی او + که هیولا نه پذیرد صور مستقبل + صورت معنی از هیولی
این قطعه چار بیت که بمنزله ارکان اربعه پیکر معنی ست چنان بحل بیان حلول میکند که آسمان را
درین قطعه سائل و جوهر فعال را که نفس فلک العشر ست مجیب قرار داده است و بیت
اول قطعه مقوله آسمان ست که سر برزدن روز ارادت از افق عبارت از متجلی شدن
ارادت ست یعنی در هنگام جلوه او ادت دولت او برازل که از همه مقدم ست آنچنان تقدیم
داشت که صبح و شام تقدیم دارد که علت غائی از همه ایجا و عالم ذات ممدوح بود بمقتضای تخصیص بعد
تعمیم آخر بوده اند و اگر پیشتر پذیر ای وجود می شد بعد حصول غرض هیچ موجود شایسته
کسوت وجود نمی شد بالتمام ابیات چون دماغ فلک از صیت تو مختل گردد + بلبل از
بهر مداواش ببا ید صندل + گر جعل در وسر از رایحه گل یابد + عیسی از مهر تو شاید که

کند رفع خلل + معنی این قطعه فلک آوازه است یعنی اگر دماغ فلک از آوازهٔ تو خلل ناک گردد ہیچ
سہر رفع خلل اندیشه نکند زیرا که جعل را از بوی گل اگر درد سر گیرد بلبل چندل سہرے علاج
او نسازد چه بلبل که عاشق گل ست چگونه غمخوار جعل که از گل بیزار است گردد یعنی بلبل ست گل صفت
ترا و فلک در برابر او و بیت ثانی تائید بیت اول درین قطعه و فلک مشبه و جعل مشبه به عیسی مشبه و
بلبل مشبه به و ہر چہار حسی اندیشه از آن بصری و گل که عیسی ست حسی ہمچنی ست و وجه شبه نیز حسی ست
نسبت ترجیح گل بلبل و جعل را حسی ہمچنی ست و نسبت آواز صیت فلک و عیسی را حسی ہمچنی ست و الله اعلم
ابیات جمله ہم سنگ گہرہای دل و طبع من ست + این جواہر که فشاند کف جود تو باطل + فاش
گویم نکنم شہرم ہمانست که گردد + اشتیاق کف تو صورت تو عیش بدل + جواہر فشانی معانی این قطعه
ظاہر ست که از روی ترکیب مفہوم مصراع اول بیت اول خبر مفہوم مصراع ثانی این بیت
است یعنی کف جود تو که بامیدواران جواہر می بخشد ہمه آن سنگ که دل و طبع من اند گوہر دل
سخنان باشند که اشتیاق وصول کف تو صورت نوعی آنہا بدل کرده یعنی از نوعیت خود بنوعیت
گوہر در آمده اند درین قطعه تعریف سخنہای خود و شوق آن سخنان نسبت بدست کرده بیت
قطره ہا کش دم رفتن چکد از پیشانی + شبنم آسا نشنید که رجعت بکفل + سمند معنی بر صفحه بیان
چنان قطره میزند که ہر دو ضمیر شین در ہر دو مصرع عائد ست بسوی اسپ یعنی قطرہ عرقے
که آن اسپ را ہنگام رفتن بطرفے از پیشانی بچکد آن اسپ از آن طرف بسرعتی باز گردد که
قطره خود را بر زمین نیفتد و مانند شبنم بر گل سرین آن اسپ نشیند بیت گر بجوز رشید دم
سرعت خود در یک دم + آید از ثور به ترتیب منازل بحمل + آفتاب معنی چنان منازل ثور و فلک
بیان ست که اہل تنجیم چنان مقرر کرده اند که آفتاب از برج ثور در برج حمل بعد از دوازده
ماه تحویل می کند چه در ہر برج یک ماه کامل اقامت می کند و اگر آن اسپ سرعت خود با آفتاب
دہد آفتاب در یکدم با رعایت ترتیب منازل از برج ثور بحمل آید بسبب آنکه کار دوازده ماه در یکدم
کند بیت گر سر خصم تو بند بپایش گه نزع + تا قیامت بگلویش نرسد دست اجل + یعنی اگر سر خصم
ترا اے ممدوح ہنگام نزع در پاے آن اسپ تیز گام تو در بہ بندند بجائی برود که تا قیامت
دست اجل بگلوے او نه رسد بیت در عنان گردش او تا کره نار ہوز + سطح شود دائره
بر دائره مانند بصل + عنان گردش در اصطلاح ایشان کاوه را میگویند که اسپ را
برا ے دم شکستن میگردانند و از کره خاک تا کره نار مسافتی ست نامحدود و منتلی از ہوا تعیین

در عرب پیاز را گویند که پوست او دائره بر دائره پیچیده یکدیگر باشد خلاصه تقریر آنکه در عنان
گردش آن کره هوا تا کره اثیر مانند پیاز دائره دائره شود نسبه آن درین صورت سطح هوا خواهد
بود بیت پر غرور است که تا من در مدحت نزدم * این گمان داشت که دوران
بنا ورد بدل * ظاهرا عرفی خود را غائب کرده میگوید و کاف برای بیانی مستانفه باشد
یعنی عرفی پر غرور است و من تا مدح او نگفتم این گمان داشت که بی بدل است حالا گیا مرا بدل خود
دانسته هر چند درین صورت هم ایراد بی بدل ساز او است اما یک گونه تفاوت مناسب طرز شعرا
بوسیله غائب کرده گفتن یافته می شود باشد که کاف برای دلیل گویند و فاعل کلمه نزدم و لفظ
داشت هر دو همان عرفی مراد بود و متکلم همون باشد و معنی چنین توان گفت که جهت آن
پر غرور است که تا من مدح تو ای ممدوح نگفته ام گمان آن داشت که زمانه بدلش نیاورده است
دا الحال از مدح گفتن تو دانسته که مثل مدح گو ترا بسیار اند و ممکن که چنین گویند که از وصول ذات
بی بدل ممدوح از دعوی غلط خود باز ماند اما تناقض غائب و متکلم بیک زمانه خوب مرتفع
نمی شود والله اعلم بیت چه بلا عیب تراشم که حسد کم باد * مشغولیت زر ده دهی از سیم دغل
چه بلا عیب تراشم یعنی بسیار عیب تراشم که حسد کم باد یعنی همین حسد مقتضی عیب تراشی است
و زر ده دهی یعنی زر خالص چه زر ده بار آن می باشد چنانچه زر دوازده ماهی زر دوازده
دهان را گویند که خالص تر است و سیم دغل سیم قلب یعنی از من ناقص عیب
کاملان گوشش مکن بیت هر که با او چه عطارد نبود مرد مصاف * صلح و تحسین خوشش آید
نه تهور نه جدل * یعنی هر که با آن سری مانند عطارد مرد مصاف نتواند شد ای چنانچه که عطارد
حریف جنگ او نیست او نیز شود انرا صلح و تحسین کردن با عرفی بهتر باشد نه که تهور
و جدل بیت عزت او نه شنیدی که حشر باشد * ورنه یکیست از ستم مدح و غزل
یعنی عزت عرفی نه آنچنان مرده است که در روز حشر هم بر خیزد اگر روز حشر پیداست از انچه از
ستم مدح و غزل برده نیست بود و یکیست ستم فریاد میکردم بیت لله الحمد که تا قدر شناسند
بود جوهر سخنش چون سخن مستعمل * شکر منعم بر حق است به بیگانه تا قدر دانی تو ای
ممدوح نشناخته جوهر شناسی او چون سخن مستعمل بود ای بنسبت مدح ممدوح استعمال گرفته
حالا که قدر ترا شناخته دو یافته است خود را بیسبب گی تو داده بیت فرمودی زشت
گرچه طبع داشت تقاضا زان با خلاص تو شکست * عزو رتش اول * گو هر چند تقاضای

طبع برای آن میکرد که نثار تو سازد از همین رهگذر عرفی را اول مخلص تو کرد که عزو رتبت فرو شد
و گداز گان طبیعت آسان بدست آورد و رنه بی شرط اخلاص محال که عرفی مدح کسی بگوید قطعه
تا ز تحویل حمل خاک بر جای گردد + تا ذبول از عمل نامیه ماند مهمل * گشته مزرع بخت تو پذیرا دنمو + تا بجدیکه
چند بش بمیان جدی و حمل + تا قیامت ست اینکه چون آفتاب به برج حمل آید خاک سبز شود و چیزی
را که خشک مانده قوت نامیه سبز نتواز کرد ذبول بمعنی افسرده پژمرده ای بخت تو تا مدت ملکو چنان
بلند باد که جدی و حمل که دو برج اند بصورت بزه و گوسپند در میان او چرا کنند و در بعضی از نسخ
بجای لفظ بخت کلمه جاه دیده شده معنی این نیز ظاهر ست و بلندی برای صفت بودن دو
شایان ست بیت بعدم خصم درون خسته چو در توبه گناه + تو برون تاخته از علم چو از علم عمل یعنی
در میان عدم دشمن تو خسته دل باد چنانکه گناه در توبه و تو از عالم ایشان برون تاخته که عمل از علم معنی چنانچه
غرض مقصود از علم عمل ست و غرض از علم هستی ... دیده در نزاهت شادابی کشمیر اگفته بیت
هر سوخته جانی که بکشمیر در آید + گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید + درین بیت که مرغ
ترکیب شهر را کباب کرده مبالغه شادابی و نزاهت کشمیر نموده یعنی اگر دران شهر مرغ
کباب شده در آید ای سوخته و فسرده در آید از طراوت جانبخش آن هوا پر و بال
بهم رساند بر طرز کاف که در مصرع ثانی واقع شده چون بیان معنی بفصاحت نمی کند بیان
اندیشه کس اگر ناخن زند بر جاست و نیز این قسم را کاف مفاجات گویند و آن بعد ذکر لفظ اگر در
شعر دیده شده چنانچه در غزل حافظ شیراز فرموده ست زهی رتبت دهر نخست ست شو همین از ان +
اگر امروز نه بست که فردا نه بود بیت بنگر ز فیضش چه شود گوهر یکتا + جائی که خزف در رود آنجا گهر آید
کلمه جائی که ابتدای مصرع ثانی ست در موضع مفهوم هرگاه است و این طرز بسیار در شعر می آید
حاصل آنکه از فیض جائیکه خزف بر آب گوهر آید اگر گوهر آنجا رسد از نزهت فیض او در یاب
که چه قیمت یابد بیت مهتاب گل از هم بشگافد قصب شاخ + وز نغمه آن سیب قمر لعل برآید
برگل چینان گلشن معانی پوشیده نماند که اضافت مهتاب طرف گل اضافت بیانی ست
و قصب شاخ عبارت از همان شاخ باشد و چون قصب کتان ست که در مهتاب پاره می شود و شگافتن
مهتاب گل و قصب شاخ را تمام مناسبت ست و قصب در لغت عربی بمعنی نی هم آمده و شاخ را نی
گفتن درست می آید لهذا این استعاره خوب بغایت افتاده و سیب قمر که از راه اضافت بیانی
همان قمر مراد باشد از لمعان گل لعل تر شود و آنا لون مهتاب را در اصل حکما سبز قرار داده اند

استعاره او بگل که سرخ ست عجب می نماید شاید نظر از اصل قانون بر داشته باشد بنابران
توجیه دیگر نیز توان کرد لفظ مهتاب را اضافت ظرفیت گل نکنند و مهتاب گل تمام گویند و آن
قسمی از گل بود که در ولایت سرخ میناست باشد که اراده لعل شدن قمر ازو کرده بیت آن لاله
که هنگام تراشیدن خارا * از رخنهٔ سنگ و دهن تیشه بر آید * لفظ آن دلالت بر عظمت و کثرت
جوش میکند یعنی سنگ تراشید از بسکه جوش بهار از رخنهٔ سنگ و زبان تیشه برون آید و همچنین
در بیت آینده عظمت چشمه میخواهد بیت از بسکه کند جذب رطوبت خطرش نیست گر ساغر چینی ز هوا
بر حجر آید * از روی ترکیب لفظ کند فعل و فاعل او خواه ساغر اراده کنند خواه حجر یکی
بدان معنی صلاحیت دارد اما ساغر بهترست و ضمیر شین اضمار قبل ذکرست و راجع ست
بسوی ساغر یعنی ساغر از نهایت رطوبت گرفتن بر سنگ خود را نشکند بیت و چاشتگه
از شبنم گل گردفشان نیست * آن باد که در هند چو آید جگر آید * یعنی در وقت چاشتگه
که شبنم از جذب آفتاب برگ گل کم میشود و در کشمیر آن وقت هم از بس رطوبت و طراوت هوا
متحقق ست از بسیاری شبنم گل گردفشان نمی تواند شد آن باد که در هند چون می وزد و بزبان
هندی باد سخت را که گرد و غبار بسیاری انگیزد جهکر گویند و عرفی لغت هند را [illegible] آورد
ولیکن پارسیان که بهند رفته در نقل زبان هند رعایت این چیزها کم میکنند ابیات
حاجت بدو زخم از تندش قطع محال ست * گر سنگ ولی از پی قطع شجر آید * زان گزند
نشو و نما زخم نخستین منقصمت شده تا زخم دوم بر اثر آید * درین قطعه ضمیر شین در بیت اول اضمار
قبل ذکرست و راجع ست بسوی شجر قطع محال از بهر آن اراده کرده که در بیت ثانی
گوید از بعد نشو و نما زخم اول پذیرفته و برابر گشته بر اثر آید ای بدرستی خود آید یعنی چنانچه بود همچنان
گردد بیت طاوس مثالی که نیفشاند پر و بال * هر لحظه برنگ دگر اندر نظر آید * طاوس معنی
رنگین در بیت چنان میر قصد که طاوس مثال تمام فارسی کلام مرکب ست و حرف یا
در وی برای صفت یعنی کشمیر طاوس تصویریست اما طاوسی که پر و بال نیفشانده است ای گرمی
نخورده و خوش رنگ ست یعنی کشمیر بهار نادیده برنگ تازه می نماید و منع بعد از گزیر کردن گلکی
خوب بر آرد و مضمون بیت آینده برهمین منطوق ست که کشمیر گویا زمین عروس ست که هنوز
بجمال و کمال نرسیده و خوش می نماید ابیات ذاری گند انش جهت آنها که مشتاب * کین فصل
وسه فصل دگر هم بر نخر آید * لباس همه خلعت ست که بی طوف مناسب چندان نکند ملکت که وقت ثمر آید

یعنی چون عرفی بشوق طواف تو سفر گزیند کشمیر از شش جهت گریه آغاز می کند و گوید ای عرفی شتابی
مکن که این فصل دیگر در پی این می آید و تمام سال تماشا کن اما اگر کشمیر بهشت باشد بی طواف آستان تو
ای ممدوح عرفی اینقدر درنگ نکند که بهار سیوم آید در مصرع اول این بیت هم کاف که بر کلمه بی طواف واقع شده
همچنانست که در مطلع این قصیده است بیت بحکم تو اش آورد بکشمیر وگرنه * آن کز گل این خاک ازان خاک برآید
معنی این بیت آنست که ای ممدوح عرفی بحکم تو در کشمیر آمده وگرنه کسیکه از گل این خاک آستانه ملائک تو باشد
محال که از خاک دیگر که مثل کشمیر وغیره بود برآید بیت می آید و میسوزد زین رشک که کشمیر * چون یافت که آید
بکجا بیرا اثر آید * یافت آن فعل و فاعل آن عرفی ست که در افعال مذکوره فاعل شده آمده است یعنی
عرفی که قصد حضور مقدم تو کرده معلوم نموده می آید که در کجا می آید در پی عرفی جانب جناب ممدوح می آید لهذا
میسوزد و از رشک و اثر بکسر اول بمعنی در پی ست **قصیده در نعت رسول ثقلین گفته
بجواب قصیدهٔ ظهوری** بیت سپیده دم که زدم آستین بشمع شعور * شنیدم آیت استفتحوا ز عالم
نور * این قصیده ذو مطلعین در نعت رسول ثقلین گفته و بجواب این قصیده که ظهیر فاریابی لآلی معنی سفته
ولطافت مضامین در میان نهفته و مطلع قصیدهٔ ظهیر اینست سپیده دم که شدم محرم سرای سرور *
شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور * حاصل معنی آنکه صباحی که آستین بشمع شعور زدیم ای شمع شعور گل کردیم
یعنی از افاقت افتادیم معنی آیت استفتحوا یعنی طلب کنید مقصود را از عالم الهی شنیدیم ابیات طالب بیار و میار
متاع منع کلیم * بساط عذر بیار اگر نیستی معذور * اگر بچشمهٔ مقصود دست عشوهٔ ما * شناست ساغر امید و سنگ
فتور * نه کوتهی ز عطا بود و عشق میداند * که بر کرشمهٔ ما تنگ بود خلوت طور * مقولهٔ شاهد ازل ست که طلب
بیا ای طالب بیا و از انچه منع کلیم از دیدار کرده بود هم عذر مکن که تو معذور نیستی منع او هم نه از نقص عطای
من بود که عشق گواه این معنی ست که خلوت طور را از تنگی خود گنجایش کرشمهٔ ما نبود تا بیت تو در معامله اهبطوا
متاع مخزیه که ناصحیح بود بیع و نی نامشکور * آدم معنی بی شائبهٔ خطا از دار السلام این بیت چنان می برآید که
وقتی حق سبحانه تعالی آدم علیه السلام را بعلت گندم از بهشت بحکم اخراج کرد فرمود اهبطوا ای فرود روید در دنیا
ولعی فی بیقر راید که سعی او نادرست و نامنظور بود و تو از انها نیستی که پا در دامن کشی بیت در بلاطفت
انبیا کشاده در آمده که ... الیسا است ان سعیکم مشکور * یعنی دروازهٔ مهربانی دوست کشاده است درون بیا
که آستین طلبت ای بدست گیری بیخواهد فاعل آستین طلب منطوق آیت ان سعیکم مشکورست یعنی
تحقیق کوشش شما منظورست **قصیده المطلع ثانی** بیت رهی نوای محبت ز نسبتت منصور *
مزاج عشق ز آمیزش دلت رنجور * طبیب عشق بر جمیع صنائع غالب ست ازین راه که قاروره شناسان

دارالالم عشق مزاج عشق را جهان آزار قرار داده اند لهذا عرفی میگوید که گرمی دل محبت اند و حضرت علیه السلام تجربه
ایست که طبیعت عشق از رنجوری پذیرفته است ای او بیرون غالب است و نیز چنان تقریر توان کرد که در بازار عشق
متاع رنج و ناتوانی رونق بازار دارد چنانچه عرفی خود در یک قصیده بسته است سه چنان نیاز فشانی کنم که عشق
برد + شهپر مایه عجز از غبار آن درگاه + پس مزاج عشق را رنجوری از دل رنج آمود حضرت علیه السلام حاصل
است و در هر دو تقریر یعنی توان و ناتوان پیداست بیت بنور و سایه چو اهل سکون و سیر کنی + زمانه فاصله باید
میان سایه و نور + یعنی سایه و نور که از فرط مواصلت دست در گردن همدیگر اند و مفاصله در میان هر دو شان
غیر ممکن اگر تفاصیل و تفاوت بینهما حکم فرمائی از هم جدا شوند بیت بباغ طبع تو در اوج استفاده فیض
همای عقل طلبگار سایه عصفور + یعنی در مقامیکه طبع مهمن منحش تو به گریبی افاضت نشیند همای عقل فرخنده فالی
از گنجشک آن مقام طلب کند عصفور بالضم گنجشک را گویند بیت هدایت تو نماید بچشم صورت بین + بصیرتیکه
و محرم ایزدی بود مستور + یعنی چشمی که تماشائی شواهد عالم صورت است محرم اسرار الهی گردانیده شده و محرم
بودن او از هدایت تو آسان است بیت ز نور ناصیات ماه گر ضیا گیرد + بآفتاب دهد نسخه حساب شهور +
تو معنی از ناصیه این بیت چنان می تابد که ماه چون میکاهد و می افزاید حساب شهور تعلق بدو دارد و بعد
از این ماه استفاده نور اگر از جبین مبارک تو کند برات حساب شهور بآفتاب بخشد یعنی بمرتبه روشن شود که
کم و کاست خود بآفتاب دهد بیت شعاع شعله قهرت گرفته است سحاب + زباد برق شود سرمه صبا و دبور +
معنی از این بیت چنان شعله میزند که بآب شعله قهر تو اگر گیرای ابر گردد باوجود که ابر خانه آب ست و همیان [?]
و برق که سوزنده دیگر است چنان بسوزد که خاکستر او سرمه باد صبا وغیره گردد و دبور قسمی ست از باد و رباد [?]
بفتح خاکستر را گویند ابیات اگرچه هست مبرهن که در مسیر وجود + موثر اند صفات الهی با لوره [?]
ز سر کلاه حکومت بدامن تو نهاد + قضا که هست و عالم بحکم او مجبور + معنی این قطعه مبرهن ست که
هرچند ظاهر ست که در آفرینش صفات الهی تاثیر کننده اند و قبول اثر از چیزی دیگر نمیکنند اما قضا که صفت
عمده الهی ست و عالم در حکم او محکوم است کلاه حکومت از سر خود فرود آورده در دامن تو نهاده و گفته
که تو سزاوار حکم هستی و من محکوم تو پس صورت صفت الهی با لوره [?] شده مؤثر و مسیر بفتح میم یعنی سیرگاه بیت
ستم کرده ام از رنگ شرکت نوعی + نصیب فرقه انسان هزار گونه قصور + لفظ ستم شاعر در محلی که
قصد تعظیم خود میکند می آرد خواه در ان تعلیم مبالغه تحسین باشد خواه مبالغه تذمیم اینجا مبالغه در تذمیم کرده میگوید
که از رنگ شرکت نوعی یعنی من که با حقیقت انسان در نوعیت شریکم جنس هزار قصور خاصه او را لازم کرده
انسان کرده ام و بجای رنگ ننگ قیر دیده شد در ینصورت هم معنی واضح ست بیت ز روزگار من آثار

اثری اگر بطبع یابر سد طبیعت کافور کی لب بار دست از گرمی خود بر طبیعت باده که حار تمام ست
خنده زند یعنی بدین مرتبه گرم شود هر چند از گفتن طباع طبیعت باده هم و در قبول اثر از مهر داخل ست اما صاحب
طبع این قسم سیاقت سخن را امید اند که یک فرد مخصوص را از جمع افراد برآورده مذکور میکنند **بیت**
محبت نگذارد که بسینه ام داغی + که نیست سونس الماس معنی ناسور + حرف یا که با داغ متصل ست
برای وحدت ست و نیست فعل و داغ فاعل آن یعنی محبت تو ای ممدوح داغی در سینه ما بخشید
که آن داغ مار الماس و ماهیت ناسور نباشد یعنی هر داغ که محبت تو بما داده به شدنی نیست
بیت خمیر مایه این سر قصیده آن رویاست + که شاخ و برگ فزودش زبان من بطول + خمیر مایه
بمعنی ماده و هیولی ست و سر قصیده مطلع اول باشد و رویا بمعنی خواب ست و ضمیر شین که متصل با کلمه
فزود راجع ست بسوی سر قصیده از طول مراد طالبان شعر و خوانندگان باشند یعنی سر قصیده را از
نتیجه خمیر آن خواب شاخ و برگ برای طالبان فزوده ام ای دراز تر گفتم و تواند بود که ضمیر را مرجع لفظ
رویا بگویند و شاخ و برگ را که مقتضی درازی ست هم نسبت بدو باید داد یعنی خواب اندک مایه بود
من بطول و عرض بیان کردم و در بعضی از نسخ بجای زبان من بطول زبان ره طول نوشته اند
در ینصورت معنی چنین توان گفت که زبان اشاره آن خواب را شاخ و برگ زیاده کرده است ای
طول و عرض اعتبار داده اما نسخه اول بهتر ست **بیت** لذیذ بود حکایت دراز تر گفتم + چنانچه حرف
عصا گفت موسی اندر طور + چون کلیم با کلام آفرین بر سر طور متکلم بیشد در اثنای کلام توبیخی ایزد
جل شانه بزبان بیزبانی در حق عصا پرسید که ای موسی در دست تو چه چیز ست حرف عصای خود مختصر
بود اما موسی علیه السلام مکالمه را لذیذ دانسته بیان بطول ادا کرد این بیت تائید بیت صدر است

قصیده در مدح خانخانان + **بیت** + دو جنبش ست که از غایت جلالت و قدر + لباب جمله توان سنج
در جهان آمد + این قصیده را ملا عرفی در مدح خانخانان گفته که از سرحد ملک در حضور بادشاه آمده و
این بیت را با دو بیت ثانی دیگر در اتمام معنی مشارکت ست یعنی دو جنبش ست که از بس بزرگی و مرتبه
خلاصه تمام تواریخ آمده است اول سید الکونین و الثقلین از مکه معظمه بسوی مدینه شریفه هجرت فرموده
دوم باز آمدن ممدوح که فخر زمانه است بعد از آن درگاه بادشاه **بیت** بحد مملکت شاه رفعت عالم
که صدر مجلس دنیا به آستان آمد + بر صدر نشینان معنی پوشیده نماند که این بیت را دو نوع تقریر
میتوان کرد اول آنکه چون ممدوح بحد مملکت بادشاه رفعت عالم گفت که این صدر مجلس کائنات ست
باستان آمده ای نسبت بوسعت قلمرو بادشاه آن سرحد گوئی آستانه است و از ان مقام هم

حد مملکت بیشتر ست دوم آنکه از حضور که محل صدر و بالادست ست ممدوح که صدر نشین آنجاست
اقدر دوست آمده این قصیده قدری بهتر ست بیت اگر هوای سمن داشت نوبهار رسید + وگر
امید ثمر داشت بوستان آمد + داشت فعل نوبهار فاعل و لفظ اگر برای شرط و کلمه رسید جزای آن و
ترکیب مصرع ثانی مانند ترکیب مصرع اول ست و باقی تقریر ظاهر بیت توئی که در ازل اندیشه ات
بدین قضا گذشت + بیا اشرش امر کن فکان آمد + یعنی در ازل قضای الهی را در دل اول اندیشه ایجاد
نوشتند بعد از ان به تکوین کن فکان امر شده و بیت فلک بلجه هستی لعکس فرمانت + دو غوطه زد
پستر عمر جاودان آمد + به [illegible] کنان دریای هستی پوشیده نیست که درین بیت دو گونه تقریر توان کرد
اول آنکه فلک در لجه هستی که باضافت بیانی همان هستی مراد باشد به پیرو فرمان تو ای بتقویت فرمان
تو دو غوطه زد یعنی وجود گرفت چنانچه ظاهر ست که پیدایی هستی غوطه زدن پذیرای هستی شدن ست بته
عمر جاودان به نسبت فرمان تو ظاهر گردد دوم آنکه معنی عکس فرمان خلاف فرمان باید گرفت و بته
عمر جاودان آمدن بپایان رسانیدن عمر دائمی مسافت باشد بتمسک ملی مراتب مسافت عمق
یعنی اگر فلک بی فرمانی تو کرده هلاک شده تخصیص دو غوطه برای قلت استعمال باشد و لجه بمعنی بهتر
لجه دریا و وسط دریا را گویند ابیات درین مصیبت عظمی که دهر شکن دل + زگریه هر سر موی چشم
خونفشان آمد + چنان نرفت هر اگریه های روحانی + که چشم از هوس قطره بجان آمد + درین مصیبت
بزرگ زمانه سخت دل با آنکه عالمی را میکشد یعنی بخاطرش راه نمیکند از گریه هر سر موی خود چشم
خونفشان کرده هر اگریه روحانی چنان حیران کرده که چشم ظاهر در هوس قطره بجان رسیده بیت
که پیرهن نیلیم شد که مرگ در مرگش + سیاه پوش تر از عمر جاودان آمد + این بیت را هم دو وجه
معنی باید گفت یکی آنکه عمر جاودان هم بتشخص چیزی که هست در مرگ او سیاه پوشیده است و مرگ
از ان عمر جاودان هم بسیاه پوشیده است یا از عمر جاودان مراد آب حیات باشد در صورت سیاه
پوشیدن او ظاهر ست یعنی سیاه پوشیدن مرگ را بظلمات تشبیه داده و این اشارت به مردن
ابو الفتح کرده است قصیده در مدح ابو الفتح گیلانی گفته + بیت عشق کو تا خرد بر اندازد +
عود و شوقی بمجمر اندازد + این قصیده در مدح ابو الفتح گفته و توطیه آن بطرز عاشقانه بر داشته معنی
آنست که عشق کجاست تا عقل را منهدم گرداند عود شوق در مجمر اندازد ای شوق را در کار او آورد
و حرف یا که بشوقی متصل ست برای تنکیر ست و در مصرع اول بجای لفظ تا کلمه که دیده شده
درین صورت هم ظاهر ست اما در صورت اول خرد مطلق بقید و در صورت ثانی تنها یکخرد عرفی خواهد افتاد

بدرگوش داور انداز ده * پیرشتش و بیخ زنان تخته یعنی پوشیده نماند که مراد یعنی این بیت بیک نقش
نشستن شود یعنی تمهید گیر کرده با معشوق نیرنگ شده بید و تخویف خطاب میکند که نقش بین ای بازی عرفی
نگاه کن و غلط بازی مکن که مبادا مهره تو در ششدر ساند و ای بر تو غالب آید و در بیت ثانی لفظ کاشکی
که از برای تمنا ست نیز اضطراب ششدید و بعینه رفته یعنی عرفی آنقدر فرصت هم ندارد که شکایت تیز ابه
قاضی حشر حواله کند و در بیت سوم میگوید که مصلحت آنست که دلبری او کنی و رشته او یکتا آفتی خواهد پیدا
باشد و در بیت چهارم تتائید میگوید که ای تیر سیم مبادا عقل بیاوش و بیدو گاه تو بدرد تا هم بگوش ممدوح رساند
ابیات و انداز گشت جودش از سر عرفی با چیند و در گلو در انداز ده * بچه سیمرغ آسمان هر روز ده * بر زمین
بیضه زر انداز ده * درین قطعه مبالغه در سخاوت ممدوح که لعل خورشید در بیجه ها دو پشت پا زده سائلان
دست کرده که اگر هر گه عرفی از گشت جود او که پر از خوشه های جوهر و زر ست دانه بچیند مانند سیمرغ آسمان
که باضافت بیانی آسمان مراد باشد بر زمین بیضه زر که کنایت از خورشید ست بیند از ده و در بیت آخر
قطعه استعاره تخییلیه ثابت ست ابیات مایه انتعاش مظلومان * گر بدامان صرصر انداز ده * آشیان
خراب کرده باز پیش برج کبوتر انداز ده * درین قطعه صفت ضعیف نوازی و قوی گدازی ممدوح ست
یعنی اگر ممدوح سرمایه خوشی مظلومان در دامن صرصر که خود را از مشرق تا مغرب رساند بیند از د آشیان
کبوتر که خراب کرده باز ست آن صرصر پیش کبوتر انداز د تا کبوتر مظلومان بعیش خود رسد و تواند
که تقریر معنی چنین کند که باد صرصر از تند وزیدن خود آشیان کبوتر و غیره از جا بر میکشید و این ظلم صریح
است ازان ظالم بر هر چ دیالوم با ممدوح صرصر آشیان کبوتر را که خراب کرده بود باز پیش کبوتر رساند و بخصوص
به لفظ کرده باید الیستاده لفظ کرده را فاعل صرصر باید گفت و معنی باز هم بگیرد و اما قافیه اضافت کرده
تقبل ست ابیات در مصاف قیامت آشوبی * که دوار و با شکر انداز ده * نعره را تازیانه فعل کند
حمله را باد در سر انداز ده * درین قطعه تعریف شجاعت ممدوح کرده یعنی اندر قیامت آشوب صفت
مصاف ست و این صفت را نیز دو وجه معنی توان گفت یکی آنکه مصافی که آشوب قیامت دارد دوم آنکه
قیامت را خلل انداز د یعنی اگر ممدوح در معرکه لشکری را هزیمت دهد نعره در مصاف افگند تازیانه و باد در
سر انداختن کنایت از مغرور شدن ست یعنی حمله را در نخوت آرد ابیات علت شیشه لیکه عاشم شود *
چون بمیدان نگاه ور انداز ده * برنج فولاد عرض موج زند * تیغ الماس جوهر انداز ده * یعنی چون ممدوح
اسپ در میدان تازد از هیبت لبس رعشه گیرای هر چند گرد و برنج فولاد با کمال سختی که دارد اگر از ترنم
آب موج زن شود و تیغ الماس که جوهر غیر منفک دارد از هم بیندازد تیغ الماس عبارت از تیغ تیز ست

ابیات تا بسنجد متاع بازویش + آنکه زین پس جدل دراندازد + سر خاقان به تیغ بردارد + در ترازوی
قیصر اندازد + متاع معنی این قطعه بمیزان اندیشه چنان توان سنجید که از روی ترکیب بسنجد فعل است و
متاع بازو مفعول و لفظ آنکه در مصرع ثانی که جمله معترضه واقع شده فاعل آن فعل و کلمه زین پس که
آوازه دار و مثل این بسیار در شعر می آید و مفهوم بیت ثانی در موضع جزا که مقدم واقع شده حاصل معنی آنکه
اگر بعد ازین شخصی خیال جنگ داشته باشد و خواهد متاع بازوی ممدوح را وزن کند ای زور مهاجم نماید باید که
سر خاقان جدا کرده در ترازوی قیصر اندازد یعنی باین ترازو و بآن سنگ وزن کند چه هر که این هر دو را بکشد
بتواند که زور او دریابد درین صورت اضافت ترازوی جانب قیصر از قبیل اضافت مشبه به مشبه بتکلیف
باید گفت چه قیصر هیچ وجه ترازو را نمیماند تشبیه لی وزن بیشتو و بتقدیر اضافت لامی معنی چنین باید گفت که
آنکه می خواهد که وزن زور ممدوح کند باید که خاقان را کشته سرش در ترازوی قیصر اندازد و تقصیر نماید
و این نموده تهدید بقیصر خواهد بود والله عالم بالصواب بیت حلمت از سایه فکند افلاک + سینه بر زمین و
محور اندازد + درین بیت گرانی حلم کرده یعنی حکما عکس محور آسمان بر زمین مقرر کرده اند که او را
محور زمین و خط محور هم زمین میگویند یعنی اگر حلم گران تو سایه بر فلک اندازد فلک تاب گرانی نیاورد
سینه بر روی محور اندازد ابیات دشمنت بسکه هست بخل سرشت + بلغات از نظر براندازد +
فعل ازو اشتقاق نتوان کرد + چون نظر سوی مصدر اندازد + این قطعه در بیان بخل ممدوح
کرده گفته یعنی اگر دشمن بخیل تو بر لغات بنگرد فعل که از مصدر بر می آید از دولت نظر او بر نیاید کلمه از ده
طریق اختیار قبیل ذکر است و مصدر مرجع اوست اما نظر انداختن دشمن طرف مصدر که باز ذکر کرده
نظر بنظر انداختن بر لغات مختلف که اول مذکور شده و مصدر هم در آن داخل ست معنا مستدرک واقع
شده بفهم مگر چنین تاویل کنند که برای غرض ایضاح یک جزو مخصوص را که مصدر باشد از اجزا لغات
باشند خارج کرده ذکر کرده والله اعلم بیت در بتنگی بشوق مدح بگو + کش بدل سایه گستر اندازد +
یعنی اگر از مدح شنیدن به تنگ آمده بشوق مدح خود که عرفی دارد بگو که در دل عرفی راه نکند قصیده
ذو مطلعین در مدح نواب خانخانان و نیز فصیح شیراز بیت بیا که با دلم آن میکند
پریشانی + که غمزه تو نکرده است با مسلمانی + این قصیده ذو مطلعین نیز آن فصیح شیراز در مدح
نواب خانخانان ببلاغت تمام گفته است و مدح ابوالفتح را نیز راه داده معنی بیت آنست که در
استدعای معشوق برای اظهار پریشانی خود است یعنی ای معشوق دریاب که پریشانی با دل من آن
بدسلوکی کرده است که غمزه تو آن نتوانست اندازی با مسلمانی نکرده نیست غمزه اسلام و دشمنت کرده

محبت تو که هم جمع با مسلمانی + هشتن بمعنی گذاشتن ست و غمزه در ترکیب موصوف ست و اسلام
دشمن مجموعه کلام صفت اوست که محمول بر قلب ست یعنی غمزه تو که دشمن اسلام ست نگذاشت
ای فرصت نداد که محبت تو با مسلمانی جمع کنم + بیت + ترحمی نکند حسن بر دلم گوئی + که در زمانه یوسف
نبود زندانی + بیان حالست است که حسن از رنج عشق تنگ آمده طعنه از بهر حسن میکند که ترحمی بر حال
من حسن نمیکند گوئی فراموش کرده است آنرا که بزبان یوسف علیه السلام در زندان افتاده بود و
زندانی بودن یوسف علیه السلام زندان نشینی سرمایه حسن بود + بیت + لب تو جرعه ده باده دل آشوبی
غم تو شانه کشی طره تن آسانی + یعنی لب تست که آن باده است که دل را آشفتی بیاشوبد در صورت
اضافت فاعل بسوی مفعول اضافت لفظی خواهد بود و اگر معنی گویند که لب تو از باده که دل آشوبی جرعه ده
عاشقان بیدل ست مضاف الیه محذوف باید گفت و لفظ از بیانیه بر لفظ باده مقدر گفته آن باده را مفعول
ثانی مقرر کرده بهر حال غرض آنست که کمال دل آشوبی در لب تست + غم تو شانه کش طره تن آسانی
و از شانه کشیدن پراگندگی زلف ست یعنی جائیکه غم تست تن آسانی متصور نشود و در وا بود که از شانه کشیدن
آراستن زلف مراد داشته یعنی عاشقان غم تو حکم تن آسانی دارد + ابیات + سپهر او چو نیارد فشاند گرد فتور +
فلک بدامن احوال انسی و جانی + بقدر حیله برای گزیدن در وهم + نگاه مستی از و التماس ترخانی + این دو بیت
قطعه بند واقع شده یعنی آنست که از بیم ممدوح چون نتواند فلک که گرد فتور بر دامن انس و جان فشاند
ای ایشان را در فتور اندازد بدینکه ممدوح راست و نیابد تا او وقت یافته برای آزار دادن هر جهت حیله
التماس خطاب ترخانی حاصل کند ترخانی خطابیست که چون خواهند کسی را بر تمام کارها اختیار دهند کنایه میسپرد
میکرده باشند این خطاب دهند + بیت + بخرق عادت اگر ملتفت شوی شاید + که کنه تو بقیس درآورد ز تعقل
گنجانی + خرق عادت بمعنی کرامت ست یعنی اگر بسوی کرامت متوجه شوی ای کرامت خود ظاهر کنی سزاوار
است که حقیقت خود را در دریافت عقل درآری چه عقل مدرک کنه تو بهیچ وجه نمی تواند شد مگر آنکه تو بکرامت
خود مدرک سازی تا آنکه کنه تو پنهان هر سه دارد + وجه خرق عادت کرامت برای آنست که معنی خرق
پاره کردن عادت چیزی که در طبایع دائر باشد و چون از کسی کاری سر زند که از دیگران بهر نحو آن کار
را خرق عادت گویند پس کرامت باشد + ابیات + گهر شناسا و پیش پای ببین و سنج + نثارهین که بفرق تو
باد ارزانی + غلط مسنج و مبین پایمال نسیان کن + مبا چیده گهر پار سر افشانی + الغرض ممدوح گفتن خود
میکند که ای گهرشناس در پیش پای خود ببین و وزن کن نثار هر که بفرق تو سزاوار باد ای شایسته قبول تو
باد و باز گوید غلط میگفتم وزن مکن و مبین و فراموش کن آنرا زیرا که مبادا که پاره بر دارد این چیده سر خود

افشانی ای یار دگر عزت دہی تواند بود که چنین تقریر کرده شود و مصرع اول که در تقریر اول بر لفظ غلط فکند
می ایستاد و بسیج و مبین هر دو امر نهی بود چنانکه کلمهٔ بسیج را یک امر نهی باید گفت مبین پایمال مجموع مرکب
امر و نهی دیگر و کالنسیان کن یعنی فاعل صفت و لفظ پایمال یعنی گوهر های نثار مرا غلط و زن مکن و لیکن در حق
پایمال بیچه و امو تش ساز ست یعنی مطلق از نظر بر مدار از آنکه مبادا بار دیگر خواهی عزت او کنی انگاه سنجی و پایمال
بینی بادی النظر منافی او باشد اگر چه این تقریر تحسین موزونی کلام و خوبی بست تازه طرازان مستحسن میشود
اما اندکی مخالف تقریر اول که بر اسلوب صفت رجوع موافق ست میگیرد و که لفظ دران صفت بیشتر
برای انکار دعوی ما سبق می آرند و بیتی که متصل این قطعه است برین معنی آخری آرد بیت بعهد جلوهٔ
حسن کلام من اندوخت + قبول شاهد نظم کمال نقصانی + یعنی در عهد خوبی کلام من قبولیت شاهد نظم
کمال نقصان جمع کرده است ای در پیش حسن کلام یا نظم کمال نظم اصفهانی نقصان کمال دارد و
حرف یا که بلفظ نقصان متصل ست زیاده برای ضرورت شعری ست یعنی تمهید بیت سه بیتی که تافته
ابریشمش چه خامی یافت + ز تاب اطلس من شعرباف شروانی + تافته ابریشم خوب بیشود و شعر بر جسم
ابریشمی ست و شعرباف شروان کنایت از خاقانی ست و ضمیر شین که با لفظ ابریشم متصل ست راجع ست بسو
شعرباف و از تافته ابریشم کنایت سخن سنجیده است و باقی تقریر بیت بیت چو کرم پیله لعابی تنیده ام بیرون
بیرون + که اصل خلعت دارائی است خاقانی + کرم پیله نام کرم ابریشم ست لعاب که بر خود می تند و چو
ابریشم بدست صنعت گران می رسد استعمال کرده از ان خلعتهای مطرای سلاطین سازند اینجا از لعاب
سخن مراد ست و بیرون تنیدن کنایت از نثار متاع کردن ست و تیر سخن که از لب برآید بیرون تنید
و آن سخن من که مدح ملوک میشود گوئی خلعت پادشاهانه است بیت ز شوق بوقلمون حلهٔ عبارت من +
مدام شاهد معنی نموده عریانی + بوقلمون حلهٔ مجموع مرکب صفت عبارت ست که بر موصوف مقدم واقع شده
یعنی از شوق عبارت من که حلهٔ بوقلمون ست شاهد معنی همیشه عریانی خود نموده است ای استحقاق پوشیدن
خود ظاهر کرده بیت بر آستان تو صد گنج شایگان ریزد + چو آستین خود از نامه ام بر افشانی + شایگان نام گنجی ست
و درین بیت تعریف نامهٔ خود از گنج ریزی معنی میکند و تشبیه میدهد نامه را با آستین گنج ریز ممدوح یعنی اگر نامه
مرا مانند آستین خود بیفشانی صدها گنج شایگان از ان نامه بریزد بیت مده براوی نا جنس نامه ام که
مرا + درین قصیده برد زکمال بنتلانی + کمال اصفهانی مدح ممدوح گفته براوی داده بود و راوی آن شعر
را غلط و زبون عرض کرد ممدوح را چندروز در زندان کشیده بنا برین میگوید شعر من براوی نا جنس مده اگر چه
شعر ما از غلط خواندن ستم نداردبیت چه صاحب آنکه در احوال خدنش نشیند + قضا ز صورت دیوار عذر بیجانی +

از اینجا آغاز در مدح حکیم ابوالفتح و خانخانان کرده یعنی آن ابوالفتح چه صاحب ست که در ترک خدمت او از ضرورت
دیوار عذر بیجایی پیش قضا نا مسموع ست یعنی قضا با جمال خدمتش تصویر را موافقه میکند بیت همان که
هست تو از راز دارا افلاطون * خطاب نطقی و بادی تکلم جانی * آن ابوالفتح که هست ترا ای خانخانان راز دار
افلاطون یعنی آنچه افلاطون داشت در تو جمع ست خطاب لفظی و بادی تکلم جانی ست یعنی بجای مخاطبه
زبانی مکالمه روحانی داری یا آنکه تو افلاطون هستی و او را از دار نشست و خطاب لفظی که تو بادی داری
کلام کردن جانیست بیت همان که نشکند از هیچ دست طرف کلاه * که تو نثار وفا بیران نیفشانی *
آن ابوالفتح که هیچگونه طرف کلاه نشکند ای تفاخر نکند که تو نثار موافقت بیران تفاخر کردن نیفشانی
ای نثار کردن و فخر نمودن او خوش نشوی طرف کلاه شکستن یعنی فخر کردن ست فائده اثبات که از
نفی خیزد پیداست بیت ذخیره سازد از من که مانی از صورت * مشتی بهم از وی که صورت از مانی *
ذخیره نهادن مانی از صورت خبر آنکه باین صفت نام بر آورده بود و بدیهی ست که این چه ذخیره
است که ممدوح جمع کند و تمتع بهم من از ان ممدوح که صورت از مانی برود آن تمتع وجود گرفتن از مانی
بود یعنی من نقد بسیار از ممدوح بهم رسیده ام که وجود بودن خود را از ممدوح دانسته ام چنانچه وجود شدن
صورت از مانی ابیات تو چون گذر کنی اینجا بنظم رنگینم * که مصر عشق چمنی کرده بیت بستانی * ضمیر وی بنا
اینجا نشان ده بهر چه * که تاختی بسنی یا بسری بجنبانی * و زین قطعه برگزیدی ابوالفتح و خانخانان و تنبیه
ایشان بر خاتمه میکند که ای خانخانان جائیکه هستی اگر بنظم رنگین فکر کنی که مصراع آن نظم کار چمن کرده است
و بیت او کار بستان ضمیر آن ابوالفتح اینجا ماخوذ بدان آنچه که تاختن بسنی یا سر بجنبانی تاختن در سخن
نهادن عیب کردن سخن باشد و سر جنبانیدن بر سخن تحسین کردن بر ان سخن باشد بیت نفس
کلی و دریای گوهر دانش * عقل اول و استاد جوهر ثانی * از افلاک ۹ گانه فلکی را که حکما فلک اعظم
قرار داده اند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آنرا عرش خوانده فرموده رب العرش العظیم آن فلک را هم
عقل باشد و هم نفس آنرا عقل گویند و قلم الهی اوست و نفس آنرا نفس کل گویند و لوح محفوظ از آنکه هرچه
هست و باشد و بوده همه در و مقصور باشد و حق سبحانه تعالی در مبداء خلقت عقل اول آفرید و آن
عقل دیگر و آن عقل را جوهر ثانی گویند و تقریر آن معنی بیت ظاهر ست یعنی آن ممدوح اگرچه نفس کل
نیست اما دریای گوهر دانش ای کمال نفس کلی دارد و اگرچه عقل نیست اما استاد جوهر ثانی ست
ای کمال رتبه عقل دارد والله اعلم بیت عدو اوش بکبر سیمیا مصلحتی * عنایتش با شر کیمیای رحمانی *
سیمیا علمی ست که آنرا علم نیرنجات نیز گویند به جمیع صور غرائب و عجائب او خیزد یعنی آن ممدوح اگر با کسی

خواهد میل دشمنی کند آن عداوت در اصل خود سیمیای مصلحت ست ای عجیب از و تحیر یعنی آن دشمنی محض
بنا بر یک مصلحت باشد حرف یا که با لفظ مصلحت متصل ست یای نسبت ست و عنایت آن ممدوح در
اثر کردن اکسیای ایزدی دارد در باب که آن عنایت را چه درجه باشد بیت بجای دیو ملک را کند شیشه
اگر بکسی بخلوت خلقش کند پری خوانی + درین بیت تعریف خلق ممدوح میکند که ضابطه است که پری خوانی
میکنند بعد تسخیر دیو را در شیشه بند میکنند لهذا میگوید اگر در زمانه خلق او پری خوانی کند نظیر محل بجای دیو
ملک آمده در شیشه بند شود بیت سپهر گفت توانی که تو من این که منم + براه تجربه راهم چنانکه میرانی +
یعنی آسمان بممدوح گفت توانی که تو هستی و من آنم که من هستم ای در کمال مستمندیم چنانچه بخواهی بر ما
حکم فرمائی که محکوم ابیات زمانه گفت فلک را گهی بیاید ابر + مراتب کف جودش زگوهر افشانی +
فرو گریست که آری گهی که نفس فلک + بعلم جوهر اول رسد زگردانی + زمانه بر فلک سوال کرد که ای
فلک با من شو که ابر در گوهر افشانی مرتبه کف جود ممدوح بیابد ای برابر او بخشد فلک بگریست جواب
داد که ای وقتیکه نفس فلک از گردش بعلم جوهر اول برسد و این محال ست که نفس فلک بعلم جوهر اول
برسد پس این نیز محال باشد که ابر بمرتبه کف جود او و بخشش برسد و این را تعلیق بالمحال گویند قصیده در
مدح میر ابو الفتح + بیت مرحبا ای ارج بخش در حضیض افتادگان + کز تو در بازوی عصفور ست
شهبال عقاب + این قصیده در مدح میر ابو الفتح گفته که مرحبا لفظی ست که شعرا در بیت صدر آرند مثل زهی
و حبذا و بخک و خوشا و غیرهم و اکثر اتاج شعرا لقب کنند و معنی شان خوشی باد است و عبارت در حضیض
افتادگان تمام مجموع مرکب ست فارسی ست ای کسانیکه در پستی افتاده اند و معنی بیت آنست که خوشی باد ترا
ای بلندی بخش فرو رفتگان که تنزل که از تو در بازوی گنجشک کار عقاب باشد بیت مرحبا ای
نوشدارو ی مزاج روزگار + کز تو در کام حسود است افعی غم را لعاب + نوشدارو مراد و فه بیماران
دست پا زهر زهر پیشه و ممدوح خطاب میکند که ای اعتدال طبیعت زمانه افعی غم لعاب خود که زهر قاتل
است در کام دشمن از تو میریزد بیت مرحبا ای کز لیاقت یافت تجدید نزول + آیت جاهت بدون
نسخ چون ام الکتاب + یافت فعل و آیت جاه فاعل آن یا آیت مشبه و لفظ آدات تشبیه معنی
آنکه آیت جاه ممدوح را تشبیه بشرط تجدید نزول در حق بدون نسخ آیت به الحمد و اقتصر قید بدون نسخ
بکلی که چنین کنند که تجدید نزول آیت الهی مقابل نسخ آیت مقدم بسیار ست و نزول الحمد زیاده ست
از آن آیتی که نزولش مشروط بنسخ آیت دیگر ست چرا که این آیت مجدد اگر ناسخ آیت مقدم نمیشد نزولش
موقوف بود پس در صورت یکی لیاقت او حاصل نشود بخلاف الحمد و تحمل که تقریر قید کلمه بدون نسخ

چنین کنند که از لیاقت تجدید نزول یافته است آیت جاه تو بغیر نسخ یعنی هیچ آیت قرآن ناسخ سوره فاتحه
نیست پس جاه تو پاینده است بهر حال اشارت به تکرار نزول الحمد است باشد که هیچ آیت مکرر نازل نشده
مگر الحمد و قید دلیل تجدید نزول مصدق اول معنی است والله اعلم ❊ بیت ❊ بره از آهوان مرتع جاهت حمل ❊
تره از سبزه مرغ سپهر روفته قدرت شهاب ❊ درین بیت تعریف جاه و قدر ممدوح میکند و صفت جاه از بلندی کرده
لهذا میگوید که جاه تو مرتعیست بلند است که حمل که برجی است از دوازده برج بر فلک هشتم که فلک ثوابت است و آن
صورت بره دارد خود از آهوان چراگاه تو یک بره است و تره سبزه را گویند و سبزه مرغ سپهر قسم سبزیست از سبزه
قسم سبزی و شهاب صورتیست ای از مرغ سپهر باغ قدر تو یک تره است شهاب قید مرغ سپهر خوب کرده و از تره بقلی
اگر بهر گلبن مراد گیرند هر آئینه یک باشد ❊ بیت ❊ خیمه جاهت که دست تنگنای لامکان ❊ در فضای قدر خود میکش
طناب اندر طناب ❊ بهر وسعت سرای خاطر مشکل کشایان پوشیده نماند که غرض ازین بیت آن باشد که ای
ممدوح لامکان با وجود بلندی و توسع که دارد تاب احاطه خیمه جاه رفیع و وسیع تو نمی آرد پس در میدان قدر خود
آن خیمه برپا کن اگرچه در ظاهر چنین ظاهر است که مصنف باعتبار ارتفاع جاه در یک قدر یک شی را ظرف و مظروف
قرار داده اند و این سهو القلم از آن صواب اندیش واقع شده اما از برای حسن نسبت این بیت قدر را
تاویل معنی دستگاه و قدرت باید کرد و اراده او نیز باین تاویل نزدیک مینماید ❊ بیت ❊ رشته نور شعاعی دیگر
نماند بر زمین ❊ بسکه دارد آفتاب از رشک رایت پیچ و تاب ❊ در مصراع اول این بیت اضمار قبل الذکر
است و ضمیر شین راجع است بسوی آفتاب یعنی دیگر نماند بر زمین ای بلندیش رای تو زیاده از یکدیگر نماند
❊ بیت ❊ چون در آید همت مطلب شگافت در سوال ❊ تر زبانی چون تمنا خشک ماند در جواب ❊ یعنی
اگر همت مطلب شگاف تو ای همت مطلب رس تو در سوال در آید یعنی بگوید که کیست که از ما بخواهد
مثل تمنا سائلی که هرگز چشم از طلب نباشد در جواب خشک ماند ای بسیاری عطای ترا دیده
نتواند که جواب قبول آن عطا دهد در عالم هیچ کامه تر زبان را تر زبانی بیا نوشته اند و حتی آن
سوال کردن بگوید یعنی تر زبانی مانند تمنا نتواند که جواب بقبول عطا دهد اما از اول طرز بیگانه است
که زبان دامان تمنای آن طرز نگفند ❊ ابیات ❊ آسمان از زیر بامت گوید ای عالی مکان ❊
جوهر گلزار استانت گوید ای قدسی جناب ❊ طوف کاخت کان خیال آمد مراج قبول ❊
سجده رایت کان محال آمد مرا ای صواب ❊ درین قطعه مصرعین بیت ثانی را با مصرعین
بیت اول رعایت ترتیب لف و نشر مرتب است و معنی آنست که ای ممدوح آسمان از زیر بامت
تو میگوید که ای رفعت بخش کاخ بلندی خیال طواف کاخ تو مراج قبول آمده است یعنی اگر خیال

طواف کاخ تو کنم آن خیال مراجح قبول ست قیاس باید کرد که لعینه طواف کردن راچه درجه خواهد بود
عقل اول میگوید که ای اوج دیده آستانهٔ قدسی محال ست که رای تو سهو کند بر تقدیر محال هم سهو رای تو
مرا رای صواب آمده باید اندیشید که محض ثواب رای راچه محل تواند بود و از حرف کاف که هر دو مصرع
بیت این قطعه است گمان آن نشود که حامل بیان آینده است بلکه بر همان جمله محصور ست که بر و داخل ست
و اکثر چنین هم می آید و اگر کاف نباشد چنانچه در بعضی نسخ دیده شد هم معنی میدهد بیت آفتاب از شوق پا بوس
دل خود میخورد ٭ تا بهر نقرهٔ خنگت آورد زرین رکاب ٭ در شوق دل و جگر خوردن لازم ست و در نجا از
دل خوردن میانه را خالی کردن مراد ست تا قرص آفتاب صورت رکاب گیرد بیت دیده در حکمت شناس
ولی بصر دهری قیاس ٭ نقش این بر لوح سنگ و طرح آن بر سطح آب ٭ این بیت در قطعهٔ چند بیت
واقع شده بسیاق و سباق خود رابطه تمام دارد و آن قطعه وقتی گفته که حکیم ابوالفتح چند روز از مرض بیرون
نیامده بود بعضی مردم ضروری الدفع از عداوت خیال میکردند که حکیم بمرد معنی آنست که بینا حکمت شناس
است هر چه از علم و کتاب میگوید نقش بر لوح سنگ میزند ای گفته این درست و استوار ست نابینا که
دهری قیاس ست ای غلط سنج ست چه دهریه عالم را قدیم میگویند و آن غلط سنج محض باشد پس هر چه
از جهالت میگوید بر سطح آب می اندازد و آن نادرست و ناپایدار ست و اشارت این و آن رعایت لف
و نشر مرتب را میخواهد بیت گیت خوانت زهره قوال و مگس رانت زحل ٭ آبدارت ابر نیسان و خوان جهت
آفتاب ٭ گیت در زبان هندی سرود را گویند چون ملا عرفی در سر زمین هندوستان بسیار مانده بود عمداً
لفظ هندی بعینه گفته و آورده قصیده در منقبت شیر بیشهٔ ولایت امیر المومنین علی کرم الله
وجهه بیت جهان بگشتم و درد اکه هیچ شهر و دیار ٭ نیافتم که فروشند بخت در بازار ٭ این شهر و دیار لطم ثانی
خود ندارد در منقبت شیر بیشهٔ ولایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته و طوطیه بر رنگ شکایت زمانه
پرداخته و جواب قصیدهٔ کمال اصفهانی گفته که در همین ردیف و قافیه بقید قسمات قید کرده است و
مطلع قصیدهٔ کمال اینست مطلع امید لذت عیش از مدار چرخ مدار ٭ که در جهان کرم نیست زآدمی
دیار ٭ و معنی مطلع عرفی ظاهر ست بیت مرا زمانهٔ طناز دست بسته و تیغ ٭ زند بفرقم و گوید که هان سری
میخار ٭ طناز یعنی شوخ و طاعن ست یعنی زمانه بیباک دست مرا بسته تیغ بر سر میزند و تکلیف میکند که سر بخار
و این بدیهی ست که از دست بسته سر خاری نیاید طریق طنز همین ست بیت زمانه مرد مصافست
و من ز ساده دلی ٭ کنم بجوشن تدبیر وهم دفع مضار ٭ در مصرع ثانی این بیت از روی ترکیب اگر
لفظ تدبیر را بجانب وهم اضافت کنند بر تقدیر اضافت لامی وهم را ساکن باید خواند و معنی چنین باید گفت که

زمانه مرد صید است و من از نادانی با جوشن تدبیر به مدافعه میخواهم و همین دلیل نادانی منست و هم چون
چیزیست باطل تدبیر او نیز از قبیله بطلان خواهد بود و اگر وهم را جانب الفاظ قطع مضاف کنند معنی چنین تواند
گفت که من از نادانی با جوشن تدبیر پیکان قطع ضرر میکنم در نسخه صورت تدبیر را ساکن باید خواند تقدیر اول
بهتر است بیت اگر کرشمه یارم کشد و گر غم عشق ؎ شنا آفرین ز لبم بشنوید و نی زنهار ؎ اگر کرشمه یار حضور
دولت وصال فراد داشته و از غم عشق فراق خواسته و از بلندهمتی خود میگوید که از تحسین بر خواسته
و نه زنهار از این بیت جراحتم چه بخارد بعدم خاریدن ؎ پلنگ ناخن گرد و زمانه خونخوار ؎ لفظ بخارد
اهم فعل لازم اراده توان کرد و هم متعدی صلاحیت هر دو دارد و بر تقدیر متعدی بودن فاعل زمانه
خواهد بود و بر تقدیر لازم جراحت خود فاعل آن باشد اما آن اراده فعل لازم بل الزم است که
معنی لفظ زیاده درست و پلنگ ناخن تمام صفت زمانه است و در بعضی از نسخ بجای خونخوار غمخوار
نوشته اند و غمخوار گفتن زمانه را باستهزا خواهد بود بیت وگر طبیب دهد ناگوار داروئی ؎ کند بشیر
دندان مار نوش گوار ؎ در مصرع ثانی فعل کند و فاعل آن زمانه که در بیت بالاست یعنی که با وجودیکه داروی
ناگوار دهد زمانه داروی را با شیر دندان مار که زهر محض است خوشگوار سازد حاصل آنکه دوای هلاکت برای
ما آماده کند بیت وگر ز بوته جاری کنم بشی بالش ؎ بسی زلزله در دیده ام خلاند خار ؎ یعنی اگر از یافت بستر آرام
بالش از پنبه کنم زمانه ظلم دوست زلزله در زمین انگیزد که آن خار در دیده ام بخلد بیت ز ذره های پریشان
شعاع نور افشان ؎ نجوم لی مد آسمان در و سیار ؎ این بیت در تعریف روضه مقدسه حضرت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه است و لفظ پریشان شعاع صفت ذره هاست و کلمه نور افشان در ترکیب صفت
و سیر کواکب بی مد و گردش فلک محال است و دران محفل از نسبت ذره ها متحقق بیت غبار فرش حریمش
بتاج عرش نشست ؎ گرش ز جنبش موری بلند گشت غبار ؎ درین بیت مبالغه اوج آن محل کند که بیان
است که جنبش مور از بس آهستگی رفتار غبار نتواند بر داشت و بر تقدیر یکه مور غبار فرش حریم آن محل
بهمت برخاستن غبار که از سستی حرکت مور محسوس بل معقول نشود آن غبار بر عرش نشیند باین خیال که
فرش حریم او را بلندی با تاج عرش توان اندیشید هر چه اندیشه بجای نرسید بیشک درین بیت استغراق
بغایت خوبست بیت فلک به پنجه خورشید از هوا گیرد ؎ اگر عمامه افتد ز تارک زوار ؎ این بیت در اوقاع
آن محل گفته یعنی اگر از زیارت کنندگان آن محل دستار افتد به پنجه آفتاب آن دستار را در اثنای
هوا گیرد و افتادن ندهد زوار صیغه مبالغه است بمعنی زیارت کننده بیت ازین مبالغه خود منفعل میباشی
بمو سپردی اگر پای من پری رفتار ؎ باز خطاب بزمانه بطعنه میکند و طنزا میگوید منفعل میباش یعنی

جای شرمنده شدن ست که بوزینه که اخس نوع حیوان ست بمدحی واز پای من که از اشرف موجودم
بفتار نیم گیری + بیت لغت نویس خرد در صحاح همت او + یعنی لغت اندک آورد و بسیار + تعریف همت
بسیار بخشش ممدوح میکند و صحاح بکسر لام فرهنگ و در ترکیب اضافت صحاح جانب همت اضافت بیانی
است یعنی لغات اندک که ضد بیش ست و فرهنگ همت او یعنی بسیار مسطور ست ابیات از فیض خنده لطفش
که کیمیا اثر ست + نگاه صیحه قهرش که شیشه جوهر آثار + جحیم شاخ گلی از حدیقه احسان + بهشت مشت
خسی از شکنجه عصار + حاصل مصرع اول بیت ثانی با مصرع ثانی بیت اول نسبت دارد عصار آنکه
روغن کشد شکنجه و آنچه در وا کشیده روغن کشد و مشت خس عبارت از فضله که بعد روغن کشیدن از
کنجد ماند که او را کنجاره گویند و صیحه بفتح صاد آواز ست بیت فتد چو سایه حلمش بر آفتاب سفر + که نور
متعدی نگردد و اشمه وار + معنی این بیت آنست و چون آفتاب می تابد یعنی تعریف بگرانی کرده اند
دیگران بر چیزی که افتد او را بحرکت گردانند لهذا میگوید که اگر سایه حلم تو بر خورشید افتد نور او را که از و
تجاوز کرده بر زمین می آید مانند نور آئینه بی تجاوز نماید + بیت چو مهر رای تو در صبحدم شود طالع +
ز بهر اشتراک تو گاوی صبح فگار + درین بیت تعریف روشنی رای ممدوح میکند و رای را با مهر از برای ذکر
صبح مستعار کرده صاحب قاموس در صراح شروع را بمعنی فی بتکلف کردن تحقیق نموده است و فی کردن
صبح را که در بعد طلوع آفتاب معنی رای ممدوح اراده کرده چنین تاویل کنند که فی را امتلا سبب ست و
آفتاب رای ممدوح که صبح را یعنی پیرو جمال افزود صبح بتقاضای امتلا چندان فی کرده که گلویش زخمی شد و نیز
چنان تاویل توان کرد که هرگاه آفتاب رای تو در صبحدم بر آید صبح که در تنگم خود خورشید از تیغش تنگ شود
خواهد که فی کرده بر اندازد و بر آمدن آفتاب از صبح قی کردن بسیار مشابه ماند + بیت کمان قصد ترا جذبه بود که
اگر به نیش بگوش رسانی رسد بقبضه شکار + آهو معنی این بیت از تیر خوردن کمان از بیشه صید میشود
یعنی تعریف کمان قصد ممدوح میکند که پیش از آنکه برای مقصودی قصد تو بر روی کار آید مقصود تو رسد
و زه گوشش و قبضه و شکار الفاظ متناسبه اند ابیات عقل طراز فلک در صلاح کون و فساد + اگر شود بخلاف
مصالح تو مدار + بخرج از همه باید مطابق حرکات + نه نقل حادثه باید موافق آثار + عقل طراز منصب رای گویند
واز عقل طراز فلک باعتبار اضافت لامی نفس فلک القمر مراد بود که آنرا عقل فعال گویند یا باعتبار اضافت
بیانی همان فلک مراد بود بهر دو تقدیر اگر فلک خلاف مصلحت تو گردد زمانه موافق حرکت او نبود و نتیجه
حوادث بفند آثار او بر آید + بیت غبار صحن سرای تو اوج هفت اورنگ + شکنج لیف سخای تو موج دریا بار +
درین بیت بیک مصرع اراده ارتفاع دولت سرای ممدوح کرده و در مصرع ثانی خیال ایصال کشتی سخای

ونموده یعنی هفت آسمان را نسبت بغبار صحن آن سرای داده وموج دریا بار را چلین زلف سخاوت او
نسبت نموده رعایت وتقابل الفاظ نیکو کرده چنانچه موج وسخای مقابل سرای وشکنج زلف مقابل
غبار صحن واراده بشکنج مقابل موج بصورت بسیار خوب ست وهمچنین در چند بیت رعایت تقابل ونسبت
بغایت خوب نموده است بیت ز شرم نور جمال تو آفتاب هنوز ٭ بهر جهت که رود هست روی بر دیوار ٭
روی بر دیوار در محاورت بمعنی حیرانی ست واکثر در محل تحیر استعمال میکنند و در محل شرم از جمال این مضمون
قصد کرده اگر دیده برابر حیرت می نیست خوب میشد وآفتاب چون مؤنث سماعی ست ومؤنث از شرم رو
بدیوار آرد اما درینجا این فکر محض گرانست تا از شرم دیده برپشت پا وچشم بر زمین وسر نگون وسر
بپایین یار و بدیوار نه بیند چنانچه در قصیده نرگس بستهاست مصرع ز نشت پای بر آرد سر این زمان
نرگس ٭ ونیز در قصیده که ردیف انداز دوارد گفته بیت ضرب المثل گرچه طبع بشرم مدحت تو ٭ سر
بپایین چو سپهر اندازد ٭ اما برای آفتاب رو بدیوار بستن خوب ست ونسبت بآفتاب دیوار حلم پشت پا دارد
بیت غبار خشم تو آرایش کلاه خزان ٭ شعار لطف تو افزایش جمال بهار ٭ بهار بی خزان یعنی این بیت
چنان میشود که جاییکه ای ممدوح خشم تست کلاه خزان شکسته وجاییکه لطف تست بهار نوش خندید
بیت محیط بر کف جود تو کرده موج فدا ٭ سپهر بر سر جاه تو کرده اوج نثار ٭ یعنی موج دریا که گوهر ریز است
دریا آن موج را بر کف گوهر بخش تو فدا ساخته موج را ساکن باید خواند که در ترکیب مفعول ست
وفدا حیثیت فعل محیط که در موضع مفعول ثانی ست وتقریر معنی ظاهر ست ودر ترکیب وتقابل لفظ
مصرع ثانی مانند مصرع اول ست بیت چگونه پای کم آرم ز آسمان آخر ٭ که بر در تو بود داشتن بسر رفتار ٭
پای کم آوردن از کسی کوتاهی کردن از آن کس باشد یعنی هرگاه آسمان بر در تو بزور سر میرود من
چگونه درین کار از آسمان کوتاهی کنم و توانم بود که چنین تقریر کنند که درحالی که آسمان بر در تو بزور
سر رفته باشد من چگونه پای کم آرم یعنی بزور پا هم نرسم چه مقتضای ادب آن بود که مانند آسمان
بزور سر میرسیدم اگر نتوانم ازین چه تقاعد کنم بیت بکنه او که تعجب نشد گرانمایه ٭ از اینکه کرد
ز درکش نبی بعجز اقرار ٭ حرف با با کلمه کنه قسمیه است واینجا قسم خوردن برای تصدیق مدعای
خود آغاز نهاده وکاف در مصرع اول حرف بیان ست مبین او موصوفی که صفتش در چند بیان
است ومرجع ضمیر او بر معان موصوف ومعنی آنکه اگر نبی علیه السلام با کمال معیت وعرفان از
ادراک کنه ایزدی معترف بعجز وقصور آید تعجب گرانمایه نباشد ای عجب بسیار نبود بیت بعشق
او که بپهلوی جان نشانند داد ٭ بشوق او که بیاد وی دل فرستند کار ٭ عشق منزلت تحسین یا کامل

معرفی ست که در دو راحت پهلوی مقام و الاندیده و شوق نیز قادر جوهر است که هر عرض ناتوان و قائم بغیر را
توانائی قیام بنفسه و بخصوص شوق جناب مقسم به و هر چند ولی جوهر قائم بذات ست اما در برابر شوق الهی قیام
طلب ست بیت بسایهٔ علم مصطفی او دران عرصه که آفتاب شود هم علاقه و ستاره علم یعنی برقرار بیدا الی
جان توان افراشت که علاقه در اصل لغت ریسمان پلهٔ ترازو را گویند اینجا بمعنی پیچ دستار و طرهٔ دستار است
یعنی قسم سایهٔ علم محمدی ست که چون محشر برپا خواهد شد و مغز مردم از حدت حرقت آفتاب خواهد جوشید پناه بخش
خلائق خواهد بود و خم خوردن دستار را چون صدمه سبب ست اراده ادعا کرده که گویند روز حشر آفتاب
فرود خواهد آمد که یک قد آدم از سر مردم خواهد بود و در رنگ ادعا گوی پیچیدگی بدستاری پیدا کرده در بعضی از
نسخ بجای کلمهٔ هم لفظ هم و بجای لفظ گر تنها کاف بیان دیده شده برین تقدیر معنی صاف ست و نیکو از اول
و اراده ادعای بسیار فرود آمدن آفتاب باقی و این ادعای ست که در نسخهٔ اول ست مائل طرف وقوع
و بر تقدیر ثبوت کلمه گر یا نسخهٔ لفظ هم درهم علاقگی و ستاره و ستاره مردم باید گرفت بلکه دستار علم یعنی سوگند بسایهٔ
علم مصطفی که دران عرصه بایستد و با آفتاب دستارش هم علاقه گردد درین صورت گوئی علم محمدی مقیاس
فرود آمدن آفتاب ست هر چند تعدد معنی از راه تعدد نسخ بقلم آمد اما تفاوت هر یکی روشن خواهد بود بیت
بسلک یازده عقدی کزان دو لؤلو را نه علی ست ابر مطیر و بتول دریا بار نه و در رشتهٔ یازده مروارید که ذات
امامان رضوان الله علیهم باشد و اسامی شان متعارف و دوازدهم آنها که بمنزله واسطة العقد ست ذات
مجمع الحسنات حضرت امیر المومنین علی ست که دو لؤلو را که کنایت از امامین معصومین ست حضرت علی
ابر مطیر ست یعنی والد بزرگ ست و بتول که لقب خاتون جنت فاطمة الزهرا ست و لؤلو مذکور را دریا
بار ست ای مادر مهربان ست و وجه تسمیه بتول آنست که بتول در اصل لغت انرا گویند که حیضش نیاید و
دامن عصمت فاطمة الزهرا ازین دنس پاک بود اما در اخبار و علم مصنف عدد یازده مخصوص شده و
شرح تاویل دوازده به تکلف کرده شده و دور نیست که در ذهن او نیز همین باشد و چه لازم که یازده بگویند و
دوازده یعنی را خود جدا بیان کرده است بیت لطائر ارنی سنج لی اشر نغمه بلبن ترانی بمذوق مرده دیدار
لطائر ارنی سنج کنایت از موسی علیه السلام ست و اضافت طائر جانب ارنی سنج اضافت موصوف
جانب صفت ست و لی اشر نغمه تمام را صفت ارنی سنج باید گفت یا صفت ظاهر غرض آنکه صلاحیت هر دو
دارد اضافت لن ترانی جانب بمذوق نیز اضافت موصوف جانب صفت ست و چون کلمهٔ مذوق مقتضی
مشارکت طرف دیگر ست لهذا لن ترانی با شمول لفظ مذوق موصوف بمرده دیدار شده چیست عاشقان
صادق مع ذوق دیدار در دیاقی معنی از بیت ظاهر ست بیت بنوش نوش ندیم صبوحی مستان

یکاو کاو کلید طبیعت هشیار؛ نوش داروی یعنی از حقه نوش نوش منفعل این بیت چنین توان کشید که قدیم
صبوحی مستان که بتکلف شراب خوردن نوش نوش میگوید سوگند آن تاکید ست وسوگند کاوکاو کلید
طبیعت هوشیار ست چه تقاضای طبیعت هوشیار آنست که هر چه بکاو برسد یعنی بتحقیق او افتد و در بعضی نسخ
بجای لفظ قدیم ندید است واین نسخه در مقابل لفظ کلید که مجموع اوست بغایت خوب ست بیت بغم فروشی
آسودگان شکوه طراز * بتازه روئی پژمردگان شکر گزار؛ سوگند غم فروشی آسودگان شکایت کن ست
فروشیدن عبارت از اظهار غم ست یعنی کسانیکه در آسایش اند و گله را شیوه گرفته گوئی غم ظاهر میکنند
وسوگند تازه روئی پژمردگان شکر گزار ست که در حال فسردگی بشکر کردن خود را تازه رو میدانند
بیت بخستی که کند جذب طعمه از کف مور * بشهوتی که زند فال بوسه بر لب یار؛ مرغ قلم دانه معنی از
دهان مور چه این بیت چنان میر باید که اکثر مردم دون همت خصوص مرغ از دهان مور دانه میر باید و
فال بوسه زدن آنست که ذوق بوسه در خیال کند بیت بهوشمندی آن سایه خفت نخل حیات * که دیده
باز نکرد از کشاکش منشار؛ آئینه منطوق توجیه قصه زکریا پیغمبر ست که نوبتے از بیم کفار پناه به تنه درخت
برد و آن درخت در تنه خود جا داد و مردم کفار بدلالت ابلیس به تلبیس اره آهنین ساخته درخت
را با زکریا دو کردند چنانچه در کتب قصص این قصه مبسوط آمده است اینجا تلمیح بآن قصه است
غرض از زکریا علیه السلام نیست حاصل معنی آنکه سایه خفت در محاوره بمعنی شخصی ست که بپایه
خوابیده باشد و خواب در زیر نخل حیات عبارت از غفلت بسیار باشد که نیز از قبیل خواب ست در نظیر
بسایه خفت را حیات مستعار به نخل کرده و منشار بمعنی اره است سوگند میخورد بهوشیاری آن شخص که در
زیر سایه نخل حیات خوابیده است یعنی بحیات استراحت دارد و از کشاکش اره چشم باز نمیکند و اگر کسی را
توهم آن شود که این اراده خلاف قضیه حکمت ست نه خفته بهستی خود آگهی دارد پس بدیهی ست که هستی خود
که آدمی ست متنبه از ان کی آگاه خواهد بود و چشم باز نکردن جان را غرق خواب بیخودی نه هوشیاری لکن
که رفع توهم را چنین گویند که خوابیده آرامگاه محبت از لب محو که آن بمعنی سهو ست در چنین چیزها از خود
آگاه است و بیخودی در محبت کمال هوشیاری ست چنانکه مولوی معنوی فرموده است بیت
مولوی در طریق عشق بیداری بد ست * باخودی تو لیک مجنون بیخود ست * بیت عرفی به نکته
گیری ناموس روستاهی طبع * بلب گزیدن افسوس خویشتن بیزار؛ اگر روستاهی طبع بر ناموس
یعنی آنکه نکته گیری نکند خود معنی بیت از روی ترکیب چنان ست که اضافت نکته گیری جانب ناموس
اضافت لامی ست و نکته گیری فعل ناموس توان گفت و اضافت ناموس جانب روستاهی طبع نیز

اضافت لامی ست و روستاهی طبع شخصی که طبع روستاتانه داشته باشد یعنی کسیکه روستاهی طبع ست کار ناموس او ننگ گیری ست و ترکیب مصرع ثانی مطابق مصرع اول ست یعنی شخصی که از خود بیزار ست بمقتضای افسوس دائمی کار او لب گزیدن ست والله اعلم بیت بمردمی که بود هم طویله عنقا ٭ بمجرمی که بود هم قبیله اسرا ٭ سوگند مردمیکه بمعنی مروت و فتوت و از عالم تمامی حکم عدم دارد و سوگند مجرمی ست که هم قبیله اسرا یک شده بیت بگرم چشمی من در نظاره معنی ٭ به بشرم گینی من در افاده اشعار ٭ سوگند گرم چشمی من که در نظاره معنی ست گرم چشمی بمعنی سیر دیدن ست و سوگند شرمگینی من که در افاده اشعار ست یعنی فردم را شعر مستفید کردن کدام فضیلت ست لهذا میگوید که شرم دارم از و بیت بکان کسب که زاید بنام بذل درم ٭ به بشان نصب که دوزد بدوش غزل غبار ٭ سوگند کان کسب ست که مردم پیشه ور که از دست رنج درمی پیدا کنند بمقتضای همت سخاوت اندیش به بخشد و سوگند عزت نصب ست که بدوش غزل غبار میدوزد و غبار پرچه زرد است که مردم جهود و نصاری بر ردای به پیوندند که معلوم شوند پس غزل در برابر نصب علامت کفر دارد ای بغایت مبتذل ست بیت بآستین کلیم و دریچه مشرق ٭ باستان کریم و پذیره ادرار ٭ دریچه مشرق بدلیه رابطه عاطفه عطف بیان ست از آستین کلیم و نظر بید بیضا دریچه مشرق بودن آستین کلیم ظاهر ترست و کریم چون انعام عطای بمستحقان میکند آستان او پذیره ادرار ست و ادرار بمعنی انعام التحقیق شده و در بعضی نسخ از نسخه این بیت چنین ست که بجای کلیم کریمان و بجای کریم لئیمان نوشته اند بر بین تقدیر لفظ دریچه مشرق بدل از آستین کریمان ست و ترکیب مصرع ثانی همبرین منوال یعنی سوگند آستین کریمان که دریچه مشرق ست ای هر صباح از و خورشید عطای طالع میشود و سوگند آستان لئیمان که پذیره ادرار ست یعنی لئیمان از دون همتی گوشه گرفته اند که وسیله گرفتن وظیفه است از منعمان بیت بعرضه دادن شوق و بآب شستن یاس ٭ به بدستیاری توفیق و رنگ دادن کار ٭ فعل بآب شستن که معطوف بحرف عاطفه بعرض دادن شوق باید گفت یعنی نتیجه اظهار شوق ست علت غائی از اظهار رفع ناامیدی ست و از روی ترکیب معنی مصرع دوم بوضع معنی مصرع اول ست و حمل هر دو قسم نیز بدستور یا سبق بیت بعطلت سکنات و بکوشش حرکات ٭ بعزت حسنات و بجوشش اذکار ٭ بدیهی ست که سکون را تعبیر در نگ ست و حرکت را منصب کوشش و اعمال حسنه بعزت ممتاز و ذکر بجوشش مناسب بیت بانبساط مکان و بامتیاز جهت ٭ باختلاط میان و باحتراز کنار ٭ سوگند انبساط می خورد و معاشران داند که چون مکان دار الله با است و مکان چون حامل جهات است و جهت بنسبت منبسط ست و جهت چون ناظر بنسبت معین و بنسبت مکان ممیز در و تعبیه شده قسم یاد میکند با متیاز آن جهت محدود و معین بود و بود از ان قلم و حقیقت

دیگا تمیز جهت نیکویی شناسند و در مصرع ثانی سوگند اختلاط میان ازان اراده کرده که بر کناران بزم وصال
دوست اختلاط میان پیداست و قسم احتراز کنار ازان پسندیده که کنار را بالقبول کرم و در دیده مناسبتی ست
تمام و قسمیت احتراز از کنار بر ارباب تهمت بوجه احسن ظاهر ست و اگر کنار را بسر اول گرفتی کرانه بگویند هر چند
از مناسبت میان بعیدی افتد با احتراز بسیار نزدیک ست که خود کنار موقع معنی احتراز ست محتمل که از میان
معنی وسط اراده کنند زیرا که اختلاط وسط یا اطراف نمایانست و در چهار قسم هم اضافت مصدر طرف فاعل است
بیت بعیش زهره چنگی بدرد ناله من :: بفیض سرمه کی از گرد کوچه یار :: سوگند بعیش زهره چنگ نواز
ست که آن عیش زهره در درد ناله من ست و قسم بفیض سرمه کی ست که آن سرمه عبارت از گرد کوچه
یار باشد و در بعضی از نسخ بجای حرف ز را و جمله نیز با و قسمیه است و آن جمله جدا قسم باید گفت لیس
برین تقدیر در همه بیت هر چهار جمله قسمیه توان گفت بیت به بخل وعده تراشش و قناعت عیاش +
بصدق تنگ معاش و خوش آمد جرار + وعده تراشیدن بمعنی وعده کردن ست و این از قضایای
بخل است و عیاش در ترکیب صفت قناعت ست و قناعت چون آسوده از غم بیش و کم ست عیاش
گفتنش شایان و لازم راست گفتن تنگ معاشی ست و لفظ جرار مبالغه است از جر بمعنی کشیدن و
جذب منافع از غیر کار خوش آمد است لیکن که بخل و قناعت و صدق و خوش آمد هر چهار را موصوف
مضاف باید گفت طرف صفت چنانچه در بیت های آینده همین قصد کرده محتمل که هر چهار را صفت باید گفت
مقدم بر موصوف هر دو راست می آید بیت بداغ سپاه بیمار ممتنع حرکت + بدرد زانو چوپای
منقطع رفتار + در ترکیب اضافت جانب سپاه اضافت لامی ست همچنین سپاه جانب بیمار و ممتنع حرکت
تمام لفظ صفت بیمار ست و اضافت بیمار طرف ممتنع حرکت از قبیل اضافت موصوف جانب صفت است
و ترکیب مصرع ثانی بر وتیره مصرع اول ست و تقریر معنی ظاهر ست بیت بنیر گفتن امروز و غنچه گشتن دی + به برتو شکفتن
امسال و نام بردن پار + غنچه معنی این بیت بدو تسیم فلک خیال تسیم ریز ست که هر چه موجود بالفعل است
منصب شگفتگی دارد و آنچه در پرده عدم متواری شد حکم غنچه پیدا کرد لیس امروز باعتبار وجود شگفته است
و دی باعتبار عدم غنچه گردیده و امسال که هر میوه بهار می آید گویی تو ثمری پیدا و پار سال از یاد میرود
گویی نام خود می برد والله اعلم بیت بکذب بی پدر و صدق آدمی زاده + بجهل بے اثر و عقل جبرئیل
آثار + کذب فی حد ذاته چون مطرود و متروک نظر راستی سنجان ست گویی بسبب بے پدر ولد الحرام ست
که پدرش معلوم کس نیست و صدق فی نفسه چون مقبول خاطر صاحبدلان ست گویی فرزند ابوالبشر
که شریف ترین ست موجود و بے اثر جهل معلوم و جبرئیل آثاری عقل پیدا و اضافت کذب بجانب

بهمان که کفر تشنا و اوست می محبت و صهبای محویت مراد ست زیرا که کفر عشق به از اسلام ریائی ست
بیت درد و هم دوشش و بلا همراه شد و غم در پیش ٭ تا به راحت که تسلیم بدیشان رفتم ٭ معنی بیت
آنکه تا براحت که تسلیم که رفتم درد و بلا و غم همسفره و ندیم واشتم بیت تا حد دشت محبت که قیامت گاه
است ٭ پیش روی غم دل مروحه جنبان رفتم ٭ مروحه در عرب بادزنه را گویند آنچه که لفظ اسم آلت ست
وآن آلت راحت یعنی تا در حد دشت محبت که همان حد قیامتگاه ست ای محل هلاکت و محل آشوب
ست و غم دل از صدر نشینان آن محل ست و تواند بود که از قیامتگاه مراد زمان قیامت واشته آید
بهر حال نظر بر دوری دشت میگوید که تا بجائیکه محبت انجا منتهی باشد و پیش غم دل مروحه جنبان رفتم ای
بعزتش بروم چه مروحه جنبان باکسی رفتن عزیز داشتن آن کس ست بیت کس عنان گیر نشد ورنه
من از بیت حرامم ٭ تا در میکده در سایهٔ ایمان رفتم ٭ عنان گیر مزاحم را گویند و این عام ست خواه فراش
تقاضای چیزی از کس شود خواه تمنای راه رفتن او اینجا اراده اول در ذهن مصنف ست ای هر که
بکمال نفس الامری داشتم هیچ مفرقی نیابند حیف که از غفلت زدگان دینی که بطلب کمال عنان گیری
من نکردند و از عنان گیر اراده ثانی مقصود بود معنی شنیدن توان گفت که من از بیت حرم تا در میخانه ایمان
سلامت داشتم چنین که کسی از کاملان مزاحم حال نشد که ایمان از ما نمیرفت اما معنی اول نازک ست
از ینکه اراده کمال شاعر ادرین محل زیاده اظهار قصور خود در نظر ست بیت من کجا کشمکش رد و قبولش
زکجا ٭ نیک نارفتم که نه گبر و نه مسلمان رفتم ٭ یعنی من کیستم و هیچ رد و قبول از کجا الحمد لله که نیک رفتم که
بری از گبر و مسلمان گشتم چه گبر و مسلمانان در مقامی اند که در معرض رد و قبول می افتند و من بجائی رسیده ام
که رد و قبول را در آنجا هم گذر نیست بیت صفحهٔ تیغم از ان نسخه بلد ست که دوشش ٭ به شب
خون سیاه غم الوان رفتم ٭ از روی ترکیب اضافت صفحه بجانب تیغ اضافت لامی ست یعنی روے
شمشیر با زبرای آن نسخه بلد ست که شبخون سیاه غم رنگارنگ رفته ام ای خونریزی غم بسیار کرده ام
و خالد باعتبار رو قلمونی رنگین ست و از غم و نیاکه قابل کشتن ست مراد ست ٭ غم دین بیت نور
پیشانی صبح طربم لیک چه سود ٭ که غم انگیزتر از شام غریبان رفتم ٭ از روی ترکیب اضافت نور
بجانب پیشانی اضافت لامی و اضافت پیشانی جانب صبح نیز و اضافت صبح جانب طرب اضافت
عام جانب خاص و حرف میم که با طرب متصل ست میم متکلم ست خلاصه معنی آنکه از اینجا خید بیت
در انقلاب پذیرفتن اصل کیفیت خود میگوید که من پیش ازین چهره افروز طرب بودم حالیا تیره از
شام غریب شده ام شام غریب از راه افلاس بغایت غم انگیز ست بیت باز دیدم آن روز

چو قیمت نشکست + که بتابیدن سر پنجه مرجان رفتم + در زمره ارباب همت طلب و بهای قیمت
طالب می شکنند لهذا میگوید بازوی همت من مانند قیمت لعل شکسته شده وقتیکه بامتحان زورآزمائی تا بسر پنجه
مرجان خواستم ای طالب او شدم مرجان جوهریست که بافق مراتب معادن رسیده بمبدا مرتبه نباتات پیوسته
چه نمو لازم او شده و شاخها برآورده لهذا نسبت سرپنجه بدو مناسب ست و آن در دریا بصورت پنجه
میخیزد بیت منم آن هیکل روحانی اندیشه غذا + که در آب زدم بیرا شربان رفتم + از روی ترکیب کلمه
اندیشه غذا مجموع صفت هیکل روحانی ست و کاف برای بیان رجوع هیئت هیکل روحانی ست از اوج بسوی
حضیض یعنی پیش ازین آن هیکل روحانی بودم که اندیشه غذای ما بود و از اغذیه مادی که لازم جسم
است و هزاران نوش را در راه بود منزه بودم حالیا لطلب آب و نان رسوای جهان شده ام بیت
منم آن شیر ختن صید که آهو گیرم + که چو موشان بشکار ته انبان رفتم + از روی ترکیب لفظ شیر موصوف
و ختن صید که مجموعه کلام صفت او و کلمه آهو گیر صفت و کاف برای بیان انتقال شیر از پایه اعلی بسوی
ادنی یعنی در زمان سابق من آنچنان شیر بودم که ختن شکارگاه ما بود و آهوگیری فعل ما حالیا مانند
موشان بتقاضای شکار زیر انبان رفته ام ای از جهت اعلی افتاده ام بیت رفتم اندر پی مقصود
ولی همچو پلنگ + بر سر کوه بقصد مه تابان رفتم + درین بیت اظهار عدم دریافت مقصود و کوتاهی خرد
مراد مصنف ست و معروف ست که پلنگ عاشق ماه است چون ماه بر اوج تابش می آید پلنگ
بقصد گرفتن ماه بر سر کوه میرود از انجا خیال میکند که نزدیک ست میگیرد و چون قصد گرفتنش اثری
ندارد و ناچار بر زمین می افتد و از وصول مقصود محروم می ماند پس میگوید من هم در پی مقصود
رفتم ولیکن مانند پلنگ رفتم بیت شب یلدای حیاتم بسحر گوید حیف + که در افسانه بیهوده
بپایان رفتم + از روی ترکیب اضافت شب بسوی یلدای اضافت موصوف جانب صفت و
اضافت مجموع شب یلدای بسوی حیات اضافت لامی و اضافت حیات جانب میم متکلم اضافت لامی
یعنی شب سیاه من بصباح میگوید که صد حیف که در افسانه گفتن بیهوده آخر شدم تمام و کمال در انتهای
زندگی حسرت شدم و کاریکه بایست کردمن نکردم قصیده در منقبت امیر غالب علی ابن
ابی طالب رضی الله عنه بیت چون گردباد آه زخاکم کشید علم + بر فرق روزگار فشاند
غبار غم + این قصیده نیز در منقبت امیر غالب علی ابن ابیطالب رضی الله عنه گفته و توطیه عاشقانه بر داشته
و این توطیه را در جمیل نسبت هم تا مانند یعنی چون گردباد آه از قالب ما بر آید خاک غم بر فرق زمانه
زندای عالمی را در غم انداز د بیت چون دل بجای خویش بود وقت تشیب در خانه زین آشیانه

باشد آرام کرده رم + چون بمعنی چگونه است ولفظ آشیانه در مصراع ثانی بیان دل ای چگونه تسلی یا شد
به بیچم که آرام ازین دل رم کرده است **بیت** بخشد هزار کشته چشم ترا حیات + لعلت لطیفه که بیرون
آرد از عدم + یعنی لب جان بخش تو لطیفه یعنی سخن تازه از عدم که نظر بتنگی دهان مراد باشد بیرون آرد
هزاران کشته چشم قتال وسفاک ترا جان بخشد **بیت** گیرد بهر دو دست سر خود اجل ز بیم + جائیکه
غمزهٔ تو کشد خنجر ستم + یعنی اجل مانند دست از جان کشتگان از بیم وخوف جان خود بهر دو دست
سر بگیرد جای که غمزهٔ خونخوار تو خنجر ستم بکشد **بیت** این طور وعدهٔ تو فراموشی وفا + این طرز غمزهٔ
تو هم آغوشی ستم + در هر دو مصرع اشارت را که اظهار شوکت دران مشاراً الیه تعبیه شده ومشار الیه
را فراموشی وفا وهم آغوشی ستم باید گفت وهم آن هر دو را بیان وعده وغمزه توان دانست وهر مصرع
پر سے مبتدا وخبر خود تمام می شود ومقتضی عبارت زاید سست ودر بعضی از نسخ بجای این طور امی طور وبجای
این طرز وای طرز واقع شده واین چیزی بهتر ست که هر مصرع علیحده بصافی الفاظ پر مبتدا وخبر خود
تمام میشود **بیت** از وعدهٔ تو شوق بتشویش مبتلا + وز عشوهٔ تو فتنه بآشوب متهم + یعنی در وعدهٔ
تو شوق گرفتار رنج ست زیراکه ایفای وعده نمیکنی وز عشوه قتال تو فتنه بآشوب متهم ست
یعنی هر آشوبی که ظاهر میشود عشوهٔ تو میکند فتنه باعث بدنام ست **بیت** ز اعجاز حسن تست
که کلک قضا بسوخت + بر لعل آتشین خط سبزت چو زد رقم + از روی ترکیب کلام ز اعجاز حسن
تست خبر ست که پر مبتدای خود که کلام کلک قضا بسوخت باشد مقدم واقع شده وبر عکس هم تواند بود
وباز مفهوم این مصرع جزای مفهوم مصرع ثانی ست که حامل شرط است معنی آنست که کلک ندرت
نگار قضا که بر صفحهٔ شعایه صور مختلفه بآسانی تواند نگاشت بر لب آتشین تو چون خط سبز را رقم زد
حسن معجز تست که کلک او سوخته شد وبجای بسوخت نسوخت هم توان گفت یعنی کلک [illegible]
نوشتن بر آتش ندارد واز اعجاز حسن تست که در نوشتن خط تو کلک قضا نسوخته است اما
معنی اول چیزی بهتر ست **بیت** آن واهب النعم که ز داد و نطق اوست + نشنید گوش
از بجز نغمه نعم + یعنی ممدوح خود آن بخشندهٔ نعمت ست که داد و نطق او که باعتبار اضافت بیانی
بمعنی نطق مراد باشد گوش هیچ بجز نغمه نعم که بمعنی آری ست نشنیده است **بیت** مشاطهٔ ولایتش
از آذری کند + ز اعجاز عیسوی کند آرایش صنم + مشاطه ولایت او اگر صورت گری کند آرایش
بت باعجاز عیسوی نماید یعنی صورت بیجان را جان بخشد و مراد آنست که از ولایت آثار نبوت
پیدا می شوند مشاطه بفتح اول مبالغه است از مشط بمعنی آراستن ومشاطه بضم اول وشین مخففه

موی شکسته که در شانه کردن افتد و مشاطه بکسر اول حرفت شانه زنی **بیت** مست غرور کرده عروسان
خلد را + دعوای باغ لطف تو با روضه ارم + لفظ کرده که در مصرع اول ست فعل ست و دعوی که در
مصرع ثانی واقع شده فاعل آن یعنی با آن لطف تو که دعوی با روضه بهشت دارد چون یقین همگنان است
که غلبه و تفوق او را خواهد بود عروسان خلد مست غرور شده اند و به لطف او می نازند و تو اند بود که چنین
گویند که بسبب دعوی که باغ لطف تو با روضه بهشت دارد خلد در چشم عروسان خود حقیر پنداشته شده
پس مست غرور گشته اند لطمه بمتاع نیاک خود **قصیده در فخر خود و باظهار بخت اندیقی گفتن**
بیت آن روضه ام که تا شجر او ست باغبان + آتش اگر چون ند هد خشک و لی هر ست + ثمره گردد کا
بلاو غنت ظاهر ست که این قصیده در فخر خود و باظهار بخت اندیقی گفته باغبان بمصرع ثانی تعلق دارد
یعنی آن روضه ام که تا مدتی که شجر باشد باغبان اگر آن شجر را از خون دل خود پرورش نماید خشک
گردد **بیت** آن تیغ آب داده بزهر ملامتم + کش پای تا بسر از اثر زخم جوهر ست + بر ملامت پسندان
و شکستگی دوستان معنی این بیت پیداست که تیغی که ملاقش آب خواهد داد صحیح ست که جوهر آن
تیغ از شکست آن تیغ خواهد بود **بیت** آن شعله دوست هیزم خشکم که خاک او + صندل فروش
ناصیه عود عنبر ست + شفا معنی از آن بیت چنان مشتعل میشود که من سوخته و خفتن طلبم که نا کسته
من خوشبو کن خوشبوئیهاست و زینت بخش عطریات ست **بیت** آن بحر جوهری طلب و تشنه
دو ستم + کش برق موج و آبله سینه گوهر ست + معنی ازین بیت برین آب می بر آید که آن بحر
جوهری طلبم که مرا آبلهای سینه گوهر ست و آن بحر تشنه دوستم که برق مرا موج ست پس جوهری باید که
این جواهر مرا بگیرد و تشنه باید که از آب مالب تر کند یعنی کار هر جوهری و هر تشنه نیست کنفع از ما بر دارد
بیت آن کشته ام که در دهن زخمهای او + قنا دخانهای ابالب ز شکایت ست + در دهن زخم اگر شکر
جا کند در ذائقه صاحب زخم زندگانی تلخ آید و مرا گوارا شود و ممتحن ست که شکر زخم را مضر ست **بیت**
آن عالمم که از زبر عرشش تا ثری + اشیا بدون صورت نوعی مصور ست + یعنی من آن عالم
که جمیع اشیا در من بدون صورت مصور ست ای محال در ما موجود ست و ثری بفتح تا ثلثه فوقانی
بمعنی اسفل السافلین ست **قصیده در منقبت حضرت علی** **بیت** از تاب شعشعه مهر سایه
بهر پناه + سر و که یکسلد از تشخص و پیش گیر د راه + این قصیده ذو مطلعین در منقبت اسد بیشه
شجاعت امیر حافقین حضرت علی کرم الله وجهه پرداخته تمهید مطلع در مبالغه حدت تاب آفتاب و مطلع
ثانی را تو طیه عشقیه ساخته و تقریر معنی ظاهر ست یعنی از آفتاب سایه که لازم تشخص ست و انفکاک او

ز تشخص تا آنکه تشخص هست هیچ وجه جایز نیست برای پناه جستن سزاوار است که از تشخص جدا شود و بیتش
راه سر کند بیت شود برشته چو ماهی درون روغن گرم + چو عکس ماه نو افتد درین هوا بمیاه + ازین بیت
مفهوم مصرع ثانی شرط است که از جزا موخر واقع شده مفهوم مصرع اول جزا یعنی اگر عکس ماه نو
درین هوا که این حدت دارد در آب افتد مانند ماهی که در روغن گرم برشته شود و بریان گردد و تشبیه
عکس ماه نو با ماهی قطع نظر از اعتبار بریانی محض بصورت بغایت نیکو افتاده و میاه جمع ماه است و ماه
چهار معنی دارد یکی ازان یعنی آب است بیت ز بهر آن صبا پر تو شهاب دهد + ز بسکه تاب هوا بر فروخت
گونه گاه + از ره ترکیب در مصرع ثانی بر افروخت فعل و تاب هوا فاعل و گاه مفعول یعنی اگر تاب هوا که
برگ را بسوزد آن برگ سوخته آتش شده را باد صبا از زمین بردارد و هوا گیر کند از نسبت پیدایی و سرخی
رنگ شهاب سریع السیر باشد بیت بروی رحم بدان گونه بسته در دل + که ذوق کشتن من در دولت
ندارد راه + خطاب بمعشوق میکند که بروی رحم در دل بستن رحم را در دل راه نداده ست ای
در دل بر رحم چنان بستی که ذوق کشتن من که یک گونه غرض تو توانند شد هم در دست راه ندارد چه میدانی که
ذوق کشتن عاشق هم یک نوع التفات و توجه است بر عاشق ابیات چو گیری آینه و گفت ز شوق
عارض خویش + ازان کرشمه نرگس وزان فریب نگاه + شود مثال در آینه مضطرب ز انسان …
که ز اضطراب دل عکس آینه بماه + معنی و وجه این قطعه آینه است که بی توجه رو نماید یعنی ای معشوق
بتقاضای شوق خود یعنی اگر آینه را بدست گیری که رخ خود را تماشا کنی ازان کرشمه نرگس و ازان
فریب نگاه که تو داری مثال تو که در آینه منقش گردد بدان مثابه مضطرب شود که عکس ماه در آب
مضطرب می نماید **قصیده در فکر رسا و طبع خود گفته** + **بیت** بود در کتم عدم بکر طبیعت را
جا می + که خرد بر سر شش استاده همین گفت برای + این قصیده که خلعت الصدق و دوده …
بدستیاری قابله خجسته دست فکر رسای عرفی از بطن طبع نازکش بسعادت فصاحت تولد یافته
و در مدح نواب خانخانان پیرایه انتظام پذیرفته و تمهید آن بنا بر اسلوب اسباب تولد امور
زادن فرزند ارجمند نواب مذکور و مکالمات و محاورات خرد و طبیعت معنی ست و معنی بیت از
کتم الفاظ چنان جلوه بروز میدهد که از روی ترکیب اضافت لفظ کتم جانب عدم اضافت بیانی
و همچنین اضافت بکر جانب طبیعت در عدم بود که خرد بر سر آن طبیعت استاده تکلیف میکرد که
برون آ بیت چند در پرده نشیند خلف دوده کون + محرمی نیست مگر هم تو شوی پرده گشای
این هم مقوله خرد است و خطاب او بطبیعت که ای طبیعت خلف دوده کون که فرزند ممدوح باشد

چند در پردهٔ اختفا مخفی نمانند محرمی ندارم مگر تو از پرده برای و محرم من باشی و از آن پرده نشین خبر دهی
بیت نه ترا عقد زفاف ست درین پرده ضرور + نه مرا صبر و سکون داده ازین دار جدای + درین بیت
شریف خطاب خرد به طبیعت ست و زفاف بکسر اول روان کردن زن جانب شوهر و دار بزبان تازی
معروف ست که خانه را گویند و بهر دو مصرع استفهام انکاری ست یعنی ای طبیعت نه ترا درین پرده
بودن از ضروریات ست و نه مرا درین دنیا صبر و سکون عطا شده و نتیجه تحریص در بیت آینده است
بیت مریمی کن تو که فرزند مسیح ست مسیح + حاتمی کن تو که توفیق گدای ست گدای + درین بیت
خرد بشارت میدهد طبیعت را از فرزند معجز شعار سخاوت و ثار و حرف یا که بالفظ مریم و حاتم متصل ست
یای مصدریست یعنی کار مریم طبیعت که ترا فرزند مثل مسیح میدهند و کار حاتم کن ای طبیعت که دولت
خود بامید سخاوت بطالب دریوزه بر در تو میرسد و تکرار لفظ مسیح و گدا برای تاکید ست **بیت** این
سخن گوش زد گیر به طبیعت چون گشت + خنده زد گفت که رو صبر کن و ژاژ مخای + این بیت مقوله
مصنف ست که حاکی ست از حال هر دو یعنی آنچه ما سبق خرد طبیعت را گفته بود همه را شنید طبیعت
خندید و بخرد گفت که برو چندی صبر کن **بیت** گوشه گیر و جگر بخور و تلخی میکش تا بعهدی که شود صاحب
تو مالک آرای + این بیت و چند بیت دیگر برابر از زبان طبیعت ست که معنی در ذیل همین بیت
می نویسد که طبیعت خرد را گفت که در گوشه بنشین و محنت اختیار تا آنکه صاحب تو که همین ممدوح باشد
ارایش ده ملک شود و خلق به بشارت دادن فرزند جمع آیند و جمله خلق طالب جوهر کنند و آن صاحب
گنج بخش باشد فلک در تهنیت طرازی شود و زهره بغالیه سائی به خیزد من با صد گنج و لال و هزاران
زیب و زینت رفته آن حجله را از خیر مقدم خود آرایش بخشم بعد ازان در عقد من بیاید آنکه مرا با او
منسوب کرده اند و آن صاحب باشد که بالا برد اشارت رفته بند نقاب من بگشاید و در تیغ حجاب ما
کند و من بند قبا را بگشایم ای گرم اختلاط شوم و نشاط سرانجام یابد و حال در محل انتقال کرده
این کنایت از کامیاب شدن بمراد هم بستری ست بعد ازان ای خرد اگر سوال کنی و عرض
داری بجای خود باشد **بیت** لله الحمد که آن عهد بپایان آمد + هم خرد کام روا آمد و هم یار جدای
تا این بیت مکالمه خرد و طبیعت بود و از اینجا باز مصنف میگوید که شکر ایزدی که آن عهد که خرد میخواست
آمد و خسرو بکام خود رسید و صاحب نیز **بیت** دوش بر دوش قضا دست در آغوش قدر +
آمد از پرده برون پردگی صنع خدای + دوش بر دوش بمعنی برابر ست و دست در آغوش کنایت
از محبت با اوست و این کلام هم نتیجه سپاس مصنف ست که در بیت بالا مذکور شده یعنی برابر قضا

و مجرم قدر سپردگی صنع خدا که کنایت از مولود محمود باشد از پرده بیرون جلوه گر باشد **بیت** و هم با طالع
او گفت که باشم در عرش + گفت اگر هم نشوی پیشتر که هم می آسے + این بیت در مبالغه اوج طالع آن
مولود گفته که وهم که تو ولی ست رسا و بهر چیز بلند و باریک می رسد چون با طالع سعید و رفیعش که از بلندی
عرش گذشته است و بلامکان نشسته رسید گفت ای طالع در عرش باشم گفت اگر خود را هم نکنی پیشتر هم بیا
بیت بخت با گوهر او گفت که دولت بس هست + گفت دانم چه جا حاملهٔ روحی زائی + بخت تا امکان
خود دولت رسانید و با گوهر ممدوح گفت که دولت بس هست از بستگی دولت سوال میکرد گوهر او جواب
داد که میدانم ای بخت از آن چیزها که حاملهٔ هستی بیرون برای بیا چه خواهی داد حاصل آنست که گوهر ممدوح
محتاج مدد بخت نیست **بیت** سال مولودش از آن شاخ گل بی بدل ست + که نداره بدل اندر
چمن دولت و راسے + لفظ از آن درین بیت سببیه است و حرف کاف که در اول مصرع ثانی ست
بیان سبب و درین بیت ملا عرفی تاریخ تولد پسر خانخانان گفته کلمهٔ شاخ گل بی بدل مادهٔ تاریخ ست باقی
تقریر معنی بیت ظاهر ست **بیت** مرحبا ای گهر اشرف ذات پدر + مرحبا ای قدمت را اثر ظل
خدای + مرحبا لفظی ست که برآینده مرغوب و بر هر کار موزون اطلاق کنند لهذا میگوید که خوش آمدی
ای پسر که ذات ترا بزرگی ذات پدر ارزانی است و خوش آمدی ای پسر که قدم ترا اثر پادشاه است
یعنی دولت بعینه در ذات و سلطنت پابستهٔ تست **بیت** مرحبا ای ز عنایت ازل رمز فروش + مرحبا
ای ز علامات هنر خویش ستامی + نیک آمدی ای آنکه رموز عنایات ازلی از تو سر بر میزند و خوش آمدی
ای آنکه از علامات هنری که داری ستانیده خویش هستی یعنی علامات هنر که در تو ظاهر ند مداح و وصاف
تو هستند **بیت** ناخن قدرت او پردهٔ تحقیق شگاف + خامهٔ دولت او پردهٔ توفیق کشاهی + چون
از تمهید تولد پسر فارغ شده گریز کرده است در مدح خانخانان میگوید که ناخن قدرت او پرده شگاف تحقیق
است یعنی تحقیق از سعی قدرت او جلوه بروز میدهد و از خامهٔ دولت او چهره نمائی توفیق ظاهر ست از ادای
این محاوره معلوم شده که پردهٔ تحقیق شگاف مجموع کلام باول تباویل معنی فاعلی شده صفت لفظ ناخن
باشد یعنی ناخن قدرت او شگافنده پردهٔ تحقیق ست و در ادای این کلام فعل از مفعول مؤخر واقع
است که کلام معقد گردید و چهرهٔ توفیق نمائی بر همین صورت خامه است والله اعلم **بیت** دشمنش
را بود آن مایه شقاوت که بود + گرد آلایش او دامن جیحون آلامی + یعنی دشمن او آن قدر بدبختی دارد که
گرد آلودگی او آلایندهٔ دامن دریا گردد این طریق سوق کلام همچنانست که مسطور شده حاصل
آنکه آلودگی بدبختی او به دریا شسته نشود ای هیچگونه سعادت بدو راه نبرد **بیت** عدل او چون

روشن آموز مکافات شود + پیره دیباچه گاه شود گاه ربای + یعنی عدل آن ممدوح اگر اشیاء کونیه را روشن
مکافات بیاموزد قوت جاذبه کاه کهربا را بپایه‌ای بیش از سنگ کهربا که کاه ربای بود بتقویت عدل او حالیا کاه کهربا
را بپایه بیت + دیده صیقل شود خیره ز آیینه وهم + گر شود صیقل اندیشه او زنگ زدای + صیقل اندیشه
روشنگر او اگر زنگ زدائی کند آیینه وهم که زنگین ترین اینهاست چنان صاف و روشن شود که دیده عقل
از دیدن او خیره گردد ورنه وهم پیش عقل برنگی ملازم است بیت آنچنان پیرو شاه است که از غایت
قرب + گه گهی سایه رساند بسرش بال همای + در این بیت مبالغه در تقرب او با شاه کرده و بال همای
کنایت از اتافه است یعنی با آنچنان نزدیکی همراه شده میرود که گاه گاه سایه آن اتافه است که از بازوی همای
است بسر آن می افتد پس درین صورت لازم آمد که چه قدر با پادشاه متصل میرود بیت اختلاف
صور از نوع بشر بر خیزد + خامه معدلت او شود ار چهره کشای + درین بیت تعریف عدل میکند که مقتضی
تساوی ست و در نوع بشر اختلاف صورت تمام است چه هیچ یکی درین نوع مانند دیگری نیست لهذا
میگوید که اگر خامه عدل او کشائی کند همه افراد انسان را نقش بر یک صورت باشد بیت نزد او را
تو اسرار قضا بر کف دست + پیش فرمان تو احکام فلک بر سر پای + بودن چیزی بر کف دست کنایت
از ظهور او ست یعنی ادراک تو را چنان اسرار قضا ظاهر اند و پیش حکم تو احکام فلکی همگی بر سر پای
اند ای باستعداد قبول آفریده ابیات بسکه از لطف و عطا عزت و ثروت بخشد + عالم آرا دل و دست
تو بهر ملی سر و پای + وقت آنست که دختر طلبد از پی عقد + دودمان کرم از سلسله آز گدائی + درین قطعه
تعریف بسیار بخششی ممدوح میکند و در بیت اول بخشد فعل و دل فاعل و دست معطوف بر دل و لفظ عالم آرا
صفت دل و دست ست که بر موصوف مقدم واقع شده مفهوم بیت ثانی در شرک نتیجه مفهوم بیت اول
و در بیت ثانی از موصوف و گدا صفت یعنی از بسکه دل و دست عالم آرای تو بهر ملی سر و پا را از لطف و
عطا عزت و توانگری بخشد وقت آن آمده است که دودمان کرم از سلسله آز گدائی ست از برای عقد
دختر خواهند ای با هم رابطه خویشی و محبت درست کنند آنکه از دولت بیگانگی غیر کرم بود حالیا از بخشش
ممدوح همسر کرم شده است که با هم خویشاوندی مناسب است بیت گر نگشتی کرمت حامی اصناف
امم + احتساب تو شدی عالم معزول نمای + یعنی ای ممدوح اگر کرم تو حمایت کننده انواع خلق نمیشد
احتساب تو از گرفت دیگران خلق آن بکیفیت عامل معزول می نمود کرم تست که احتساب مرهون
اوست چنانچه لفظ نمائی یعنی تا اعلی را از قرینه سوق عالم میخواهد بیت زهر با را نگه خود بکند چشم بتان
سرکجا عدل تو از ظلم شود بیره کشای + درین بیت مفهوم مصرع ثانی مبتدا است که بسوخر واقع شده و مفهوم

مصرع اول خبر آن که مقدم ست و در مصرع اول بحکم فعل و تشبیه فاعل معنی ای ممدوح هر جا که عدل تو با ظهار و افشای
ظلم ظلمه بر خیزد چشم معشوقان که ظالم بیباک ست از بیم عدل تو زیر بار از نگاه شود یعنی و چه و زهر در نگاه چنان
چشم بو پیداست قصیده در نعت سرور دینی گفته + بیت + نه شهد لطف کند و کام جان شود
شیرین + نه وعده که گلوی گمان شود شیرین + این قصیده شیرین از آن رطب اللسان که حلاوت تحقیق
کام سامعه زبان و زمین ست در نعت سرور دینی واقع شده و معنی این بیت که از نهایت الحلاوت شکایت و حکایت
میکند چنانست که از معشوق نه شهد لطف متحقق ست که کام جان شیرین ساخته شود و نه وعده است که
گلوی گمان را شیرین سازد چون وعده گلوی گمان را شیرین نمیتواند کرد و لفظ شهد که در مصرع اول واقع شده
بر وعده مقدر باید گفت که از شهد وعده است که گمان از و شیرین کام شود اگرچه وعده معشوق خمیر مایه شیرین
است بتقدیر شهد بیان وجهی ندارد اما لطف را که زیاده از وعده شیرین ست بقید شهد کرده است و وعده
در احتمالین وفا و قضا واقع ست همچنین گمان هم دو طرف ممکن دارد پس مناسبت در اتحاد خاصیت یافته
شد بیت + فغان ز زهر فروشند غمزه کو شتر + ز جوش جان در و بام دکان شود شیرین + اهل شیرین منشان
که تلخی غمزه را از نوشین تر از نوشدارو دانند دانند که کلمه زهر فروشنده صفت غمزه است که موصوف شده و وجه
از غمزه تلخی فروش آنست که او زهر فروش باشد و خریدارش چنان که جان عاشقان بتقاضای خریداری
آن تلخی از بس هجوم که گرد دیش دکان غمزه را گرفته است و دکان تمام شیرین شده است و بدیهی
است که شیرینی جان شیرین تر از جمیع شیرینیها ست بیت + و میکه شوق لب او دلم بجوش آرد +
ز ناله ام دهن آسمان شود شیرین + درین بیت مبالغه شیرینی لب معشوق میکند که وقتیکه شوق
لب شیرین او دل مرا در جوش آرد و ناله شیرین از شوق لب شیرین از دل جوشان بر آید دهن آسمان
را شیرین سازد و نظر بر لفظ شیرین دهن آسمان اراده کرده اگر رعایت نا کرده گوش بر ادای یافت بر
استعاره تخیلیه تمام نمیشد و هر چند که در ان صورت هم لفظ شیرین معطل میماند اما پیداست که ظرف و شیرین
ظرف را فی الجمله شیرین میتواند کرد و هر کیفیت خالی از مسامحه نیست بیت + زبس چه حور و ملک بازبان
شهد بود + خدنگ غمزه او در کمان شود شیرین + آماج پیشگان تیرنگاه خدنگ اندازی همت غرض این بیت را
در می یابند که مبالغه در شیرینی تیر غمزه معشوق میکند و از ظاهر ترکیب چنان می نماید که بود در مصرع اول فعل
و خدنگ در مصرع ثانی فاعل آن خدنگ غمزه محکوم به و تمام مصرع اول حیثیت آن محکوم به که مقدم واقع
شده و کلمه در کمان شود شیرین محکوم ست و شکل حور و ملک با زبان شیرین بودن خدنگ غمزه مشبه به
آن خدنگ یعنی خدنگ غمزه او از بسکه مانند حور و ملک با زبان شهد باشد پیش از آن که از خانه کمان بیرون

بر آید در کام از جان سیر شدگان شیرین می آید استعاره بالکنایه تمام میشود زیرا که اثبات شیرینی مر خند نمک را بسان کیفیت ست که زبان حور و ملک را چه زبان حور و ملک بمرتبه شیرین ست که نی انکه سخن ریزد شیرین می نماید اما چنانچه خند نمک را مقید بشمره کرد اگر جان را هم مقید می توانست کرد خوب می بود و چنان استعاره لفظی را با استعاره معنوی ربط داده می آید **بیت** بر آستانه طبعش کسی که سجده کند + ز نور ناصیه اش آسمان شود شیرین + چون تعریف طبع از شیرینی هم کرده اند میگوید که بر آستانه طبع آن ممدوح شود اگر کسی سجده کند ناصیه آن کس از سودن آن آستانه بمرتبه شیرین شود که نور ناصیه تمام آسمانرا شیرین کند اندکی مناسب نابودن نور با لفظ شیرین که روشن ست در ذائقه تلخ می آید براقی و درخشانی او خوب بود **بیت** اگر نه مصدر ذاتست و چگونه قضا + لبش ز زهر مکن فکان شود شیرین + بر موزونان اسرار کن فکان ظاهر ست که کن فکان مصدر جمیع اشیاست لهذا میگوید که اگر مصدر ذات تو کن فکان نمیشد لب قضا از گفتن امر کن لفظ مصدر ذات تو که خمیر مایه حلواست شیرین می بود **بیت** اگر بگوهر منظوم نظم خود سنجم + ز چاشنی گهر لیسان شود شیرین + بر گهر سنجان معنی پوشیده نیست که مبالغه در شیرینی سخن خود میکند که اگر گوهر های ظاهر را با گهر سنجیده سخن خود برابر کنم از نسبت برابری گهرهای منظوم ما که سخنها باشند بدان مرتبه اکتساب شیرینی نماید که لیسان که دران گوهرها کشیده باشد از ان گوهر کسب شیرینی بود **بیت** بکام قافیه شایگان ز لذت نظم + سزد که قافیه شایگان شود شیرین + شایگان نام قافیه معیوب ست و آن از قسم ایطاء است و ایطاء از عیوب قافیه است چنانچه در رسالهاے قوافی مفصل مذکور ست و ایطاء بر دو قسم یکی ایطای خفی و دیگری ایطای جلی ایطای خفی آنکه در دو قافیه تکرار آید مانند الف و نون جمع در قافیه یاران و دوستان **بیت** در کام قافیه سنجان از بس لذت سخن من قافیه شایگان که تلخ ست شیرین می نماید **بیت** چگونه شیرین که بود ز شکر دوست لب + ز کلک من لب معنی چنان شود شیرین + از روی تشبیه در مصرع اول شیرین بودن لب از شکر دوست مشبه به است و شیرینی لب معنی از کلک مشبه و چنان حرف تشبیه و لفظ چگونه که برای تشبیه است این قسم تشبیه در محلی آرند که مخاطب را تنبیه از حال تشبیه کنند و سبب تشبیه انتباه مخاطب باشد و باقی تقریر معنی ظاهر است **قصیده در مدح اکبر پادشاه گفته** + **بیت** کجا بحسن شود با تو همعنان نرگس + تو چشم عالمی و چشم بوستان نرگس + این قصیده در مدح اکبر پادشاه گفته و در تتبع کمال اسمعیل اصفهانی که بهمین ردیف و قافیه فرموده پرداخته و **مطلع قصیده کمال اینست** + **بیت** سزد که تاجور آید ببوستان نرگس + که نیست بر چمن تاج قهرمان نرگس + و معنی آنست که نرگس

کجا بخوبی برابر تو شود که تو عالم را تبی و نرگس بوستان را چشم ست **بیت عرفی** نهاد چشم تو مسند پیشگاه
بهشت + اگر بزیر نگین یافت بوستان نرگس + مفهوم مصرع ثانی در محل شرط است و مفهوم مصرع اول
در موضع جزا که مقدم واقع شده یعنی اگر نرگس باغ را زیر نگین خود کرده است ای تصرف خود آورده چشم تو
از بزرگی خود بر صفحه بهشت مسند انداخته است **بیت** بعالم آمده خسرو ترنج زر در کف + ز جهل نامش
کردند سادگان نرگس + خسرو نام پادشاه عجم ست که مدائن پای تخت او بود و پرویز هم او را میگفتند بود
چون در دست رعشه میداشت از جهت عدم اطلاع غیر بر ضعف ترنج از زر ساخته پیوسته در دست میداشت
و چون فندق طفلان میگیر و انبار و آهسته آهسته می جنبانید بعضی دانشوران تصرفی دران کرده تجویز
نموده اند که چون زر دست را بد بو میکند اگر از عطریات مثلثه مثل عود و عنبر و بان فندق طور ساخته در دست
کنند گنجایش دارد بعد ازین همچنانکه معمول شد و او را دست افشار پرویز گفتندی حاصل معنی آنکه نرگس
باعتبار زردی که در خود دارد گوئی خسرویست که ترنج زر در کف گرفته است و نادانان که نمیدانند
نرگسش می نامند **بیت** گهی شراب و گهی شربت بنفشه خورد + ز جام لاله که شوخ ست و ناتوان
نرگس + درین بیت رعایت لف و نشر مرتب کرده که اقتضای شوخ شرب ست و ناتوان را شربت
بنفشه مفید **بیت** زبان طعنه سوسن ز کام چون نکشید + اگر نه روی چمن دید در میان نرگس +
از روی ترکیب نکشید فعل و نرگس فاعل آن نکشید فعل منفی و ندید نیز فعل منفی و لفظ چون مقتضی سوال
و کلمه روی در چمن دید جواب آن یعنی نرگس نظر بر چمن کرده زبان طعنه سوسن از کام بیرون نکشید
چه نسبت زبان بسوسن ظاهر ست و طعنه زنی صاحب زبان ظاهر تر پس گوئی سوسن از کام طعن در
حق نرگس طعنه میزد و چون از جا نشینان بساط چمن بود نرگس روی چمن دیده اغماض فرموده
بیت چمن ز سایه سنبل هزار شب دارد + اگر چه ساخته خورشید را عیان نرگس + درین بیت که
ملا عرفی قصد بهی سایه سنبل از کثرت سنبل کرده و خورشید نرگس را و شب سایه آن گفته که کلمه اگرچه
هران دلیلی ست واضح همانا از سهو الفکر اوست که در قرینه تعریف نرگس ذکر مبالغه تعریف سنبل میکند
بیت سحر که دیده گردون بشش جهت بازست + کند تشبیه تقلید آسمان نرگس + دیده گردون کنایه
از کواکب ست آفتاب هم اراده می توان کرد بر تقدیر اول در کشاده شدن آن دیده بشش جهت
تخصیص سحر برای آنست که وقت شام که ذرات بخارات باعث منع فروغ دیده گردون میشود وقت
سحر که از شبنم گرد بخار فرو می نشیند کواکب بسیار تابان می نماید پس نرگس یعنی نرگس تقلید آسمان بشرط
کیفیت صدر میکند و بیشک گلهای نرگس همچنان می نماید و از کل ترکیب مصرع اول که دران بیان کشادن

استثنا و کلمه ببیند گریبان مستثنی او مضمون جمله منفی مقصد مستثنی ست و ضمیر شین راجع بسوی عیسی علیه السلام یعنی
تا عیسی را گریبان و بریان نه ببیند قابل مشاهده حسن آفتاب ما نباشد بیت کسی که علم منطق هم زند بی
که بشماری بدون انتساب فصل حیوانش + بدان انسان در جنس حیوان داخل ست و چون فصل را که لفظ ناطق باشد
با کلمه حیوان ذکر کنند انسان از غیر انسان بر آید و تمیز یابد و تقریر معنی آنکه شخصی که دعوی علم منطق بی عشق کند یا وجود آنکه
جنس او با فصل نسبت گرفته باشد ای حیوان ناطق هم میگفته باشد حیوان مطلق گیرند او را پس معلوم شد که عشق
فصلی باشد که فرد انسان را از افراد حیوان بیرون کشد و ضمیر شین راجع ست بسوی لفظ کسی بیت فصیح ست در بیان
معنی گویا افلاطون مطلب او + که صغری خند و کبری فرو گرید بر بالش + در علم منطق صغری و کبری دو قضیه اند
که ماده و صورت اشکال اربعه متعارفه اند حاصل معنی آنکه محبت درین معنی میگوید افلاطون که با ضافت بیانی
مطلب مراد باشد کجاست که مقدمه صغری بر رخسارش بخندد و ... کنند و مقدمه کبری از دید حال عدم قبول
او از ان مقام بگرید خلاصه آنکه جایی که محبت درین معنی فرماست مطلب که یک افلاطون ست تحصیل و نارسا
و ترک مطلب سبق او که در محبت مصداق کشادی مطالب در برابر طالب ست و در بعضی از نسخ در افلاطون مطلب وا
دیده شد درین صورت بین افلاطون و مطلب افلاطون مراد خواهد بود و تقریر اول بهتر می نماید والله اعلم بیت
بر مجوری کسی ارزد که هرگه میرد از لذت + دران مردن بود صاحب عزا صد عید قربانش + رنجوری کسی سزاوار ست
که چون بمیرد دران مردن او از بس لذت ماتم صاحب عزایش صد عید قربان باشد یعنی عید قربان روزیست بزرگ
که کیفیت از جان گذاشتن و شادی بجا آوردن است و در تعبیه شده نظر بلذت یافتن ماتم دار آنکس گردد و در معنی کلمه لذت
را نسبت بمصرع ثانی باید داد بیت + بر آن شاهد کشودن چشم یعنی که چون بر دی + فشانی قطره ذوق افگانند و قعر عمانش +
یعنی چشم بیران شعر باید کشود که اگر قطره از ان چشمه بیرون افشانده شود ذوق آن قطره در قعر عمان کشد او را یعنی
جز چو پای کل گردد بیت چو نازش تیغ بر دارد چه جای سدره و طوبی + که گردد عرش و کرسی صرف تابوت شهیدانش
یعنی تیغ ناز او آنقدر عاشقان را بکشد که عرش و کرسی صرف تابوت شهیدان آن تیغ گردد تا بسدره و طوبی چه رسد و
بسیاری عظمت عرش و کرسی نسبت سدره و طوبی مقتضی کثرت مقتولان تیغ نازست و اشعار بعزت کشتگان تیغ ناز ست
که عرش کرسی صرف تابوت شان شود بیت فشاندم در ازل گردی ز دامن این زمان بینم + که نامش عالم ست و
می کشد در دیده خاقانش + یعنی عالمی که امروز در چشم پادشاهان جا کرده است و عزیز دل ایشان شده گردیست که من در
روز ازل از دامن خود افشانده ام ای نخست ترک او گرفته ام بیت ببال عافیت تا کی بپرواز آوری دل را +
بهل کین تا باوج زهره بر آرد پر بالانش + یعنی بپر و بازوی عافیت دل را بپرواز آوردن خوی مردمان سلامت گزین ست
نه کار اوج گیران هوای عشق پس میگوید که بگذار آن مرغ را تا در بلندی زهره پر شهره بیارم و بالاک ... مرغیکه باوج

زهر بیر رسد بدیهی ست که افسرده و پژمرده گردد و کلمه بهل فائده امر میدهد و که لفظ کن باوج حسن ندارد و در بعضی از
نسخ باوج زاج و بجای پژمان بیریان نوشته اند درین صورت از اوج زهر بیر گمرد اشیر باید گرفت که بالای زهره بیر ست
بیت پریشان دیده این کوی میدان مجازی را منه ز بام هوش سر بدرکن که رنگین میدهم شانش + خفتگان
خواب غفلت را تنبیه از حال دنیا میکند که پریشان دیده این را جمعیت حواس و امعان نظر نگاه نکرده از بام
هوس سر بدرکن ای فهمیده و ببین که شان آن کوی مجازی که دنیا باشد رنگین میدهم و این بسبیل تمسخر میگوید
بیت ایام شه یعنی یادی باد دم مردن + شهادت بر زبان راند مبارکباد ایمانش + مذمت سنجان زمانه
و مرشدان روزگار که ریاکاری شیوه خود کرده اند مردمان را در ضلالت می اندازند میکند و بطعن میگوید
که هنگام مردن کلمه میگویند ایمان بایشان مبارکباد بیت لب داود دستی می نهد بر سینه نغمه + ولم تنگم
هما تا گر دلب میگردد افغانش + لب داود دست بر سینه نغمه می نهد ای نغمه را خاموش میکند زیرا که دل تنگ
هر اگر دلب افغان میخوهد یعنی چون دل تنگ با نغمه یاد آید داود با وجود خوش الحانی خاموش شده میل شنودن
کند دست لب و درین بیت هما تا استعاره است که تخمه بر روی منی میخرند بیت سلامت را بدار نیستی
میکشد شاهی + که فرمان میرود در کشور دلهای ویرانش + نیستی گزیدن کار آن پادشاه ست که فرمان فرما
قلمرو دلهای ویرانست از دلهای ویران مراد اولیا ست باعتبار خلو از متاع محبت دنیا بیت دلبر ریش
است روز زنجیر الماسش بهرمونه یکن در گشت عشق آباد و شاد و خوش در بالش + عاشقان را پند میکند که اگر
دل ریش ست از الماس که مرهم ریشش رنجوری ایسند ست زنجیر بهر موی آن دل بنه ای زیاده در بلاکت در آر و در
سرای عیش آباد که مقام عافیت اند و زان تن پرستان ست و مرض قبول در میان میاور در گشت ملیح کافت
بمعنی سیر ست بیت ز ایمان گر دلت آسیب می یابد به پیش بر سر که میبندند چه کفر بر بازوی ایقانش +
یعنی از ایمان اگر دل تو آسیب میخورد در و بیر سر که تعویذ کفر بر بازوی ایمان او میبندند آسیب رسانی نخشند زیرا که
کفر عشق حقیقی به از اسلام مجازی ست و درین بیت ملاعرفی چون آسیب زدگان حرف زده است یعنی
بایستی تعویذ بر بازوی آسیب زده که دل ست می بست و او بر آسیب زن که ایمان ست بسته است اگر
بجای لفظ ایمان ایقان باشد نهایت خوب بود و شاید تحریف کاتبان بود بیت بمژگان رخنه در کشتی کن ار
طوفان تنگ باشد + دران دریای بی ساحل که تسلیم ست پایانش + یعنی اگر دریای طوفان دریا که محل هلاکت
ست از خوش فرو نشیند رخنه در کشتی بمژگان کن و این محال ست یعنی هرچند که عدم امکان غرق موجود شود و تکلیف
خود را غرق کن دران دریای بیکرانه که تسلیم پایان اوست و آن دریای معرفت ست بیت دل از حسن
عمل بستان بشکن در کف عصیان + بشست بهر که نازد معصیت وان ترک عصیانش + یعنی دل را از حسن عمل

بگیرای از غرورش برهان یعنی هر چند که دل عمل نیک کند ترکیب آن مده و در کف عصیانش شکن ای متهم بگناه دار
زیرا که هر که بعصمت ناز کند آن عصمت عصیان باشد بیت بنوش آن می که گر آئینه گردد کفر و ایمان را +
بچشم هم امام و برهمن گردند حیرانش + یعنی باده آن بخور که اگر آئینه جلوه کفر و ایمان شود در چشم امام و برهمن
حیران او شود و در دیده برهمن امام حیرت زده او گردد ای از اثر نشاء آن ماهیت کفر و ایمان بر هر دو روشن
شود و پیدا شد که دوئی منظور نیست بیت سفال از بهر حق جستم درین دیر مغان ناگه + خضر بر سنگ زد لما زو
سبوی آب حیوانش + این بیت در ابیات نعت واقعست و در بعضی از نسخ در ابیات منقبت دیده
شده درین صورت ضمیر شین بمعنی خود باید گفت و باقی تقریر واضح است و بر تقدیر اول معنی آنست که من
بمقتضای شراب کسی سفال میخواستم ناگاه در دیر مغان یعنی میخانه خضر آمد و بر سنگ زد لما سبوی آب حیات
حقیقت محمدی را بهدای پیغمبران سنگدل را زنده دل از آن آب حیوان ساخت یعنی ما پیغمبر سفال طاسبو را سبو
از آن آب حیات رسانید این معنی سست هم به تکلف کشیده میشود ورنه آنچه ظاهر میگردد مصنف بی شائبه گوهر
معنی را بسنگ شکسته است و بجای دُر سفال سفته بیت گلستانی همای فیض او در زیر پر وارد + که چون زاغ
بنازد بر هد روح سلیمانش + از روی ترکیب یا که با گلستان متصل ست برای صفت ست و اضافت
همای جانب فیض اضافت بیانی و وارد فعل و همای فیض فاعل آن و گلستان مفعول مقدم
و حرف یا که با کلمه زاغ پیوسته ست و مصرعه خوانده میشود و بر وزن یا ی مصدری ست و اضافت
هد هد جانب روح و اضافت روح جانب سلیمان اضافت لامی و ضمیر شین راجع بسوی گلستان و تقریر معنی آنکه همای
فیض او از برای بابت گلستان در زیر پر خود دارد که روح سلیمان برای زاغ بودن آن گلستان فخر خود میداند بیت
بهشتی نزهت گلگشت او دارد که هر ساعت + ز طوبی باج میگیرد پی بازیچه ریحانش + اینجا هم حرف یا برای
صفت ست و دارد فعل و نزهت گلگشت فاعل آن بهشت مفعول مقدم و ضمیر شین راجع بسوی بهشت و
تقریر معنی آنکه پیغمبر علیه السلام در انجنان بهشت نزهت گلگشت میفرماید که ریحان او برای بازیچه از طوبی
باج میگیرد بیت گل رحمت بود خود رو گیاه گلشن طبعش + صفت امکان بود حق ناشناس نعمت خوانش یعنی
گل رحمت خود رو گیاهی ست در باغ طبیعت او و چون خود رو بودن نبات مقتضی کثرت نبات ست میگوید که در
طبیعت شگفته های چمن ارم آن گل سر سبز هم تقدس رحمت بکثرت ست و در مصرع ثانی میگوید که صفت موجودات
حق شناس خوان اوست یعنی نعمت او بمرتبه افزونی دارد که موجودات استعداد حق شناسی آن ندارد بیت
ندارد ساده زین بخشش که نظم لا امکان سیرم + گذارد قافیه هرگز نیفتاده بسلیمانش + بفخر خود میگوید ساده شهر یست که
سلطان از آنجا بوده و لفظ زین سببیه است و نظم موصوف و لا امکان سیر صفت یعنی از نظم اوج گیر یا که در لا امکا

سپر میکند نصیبی ابساده نرسیده است زیراکه و شعرها از راه تنگ گذار تا قافیه سلیمان نیفتاده است و اینجا بنابر ضرورت
مطلب ایراد کرده و ضمیر شین راجع ست بسوی نظم قصیده در موعظت گفته بیت شکست
رنگ شباب و هنوز رعنائی ٭ دران دیار که زادی هنوز آنجائی ٭ این قصیده نیز در موعظت ازان کسند
خبر خوب واقع شده و تقریرش اینست که جوانی رفته است و تو خود را بتکلف جوان میگیری دران دیار که
زاده آن دیار طفلی و غفلت باشد هنوز همانجا هستی ای پیر شده و غفلت طفلی نمیگذاری بیت اگر در آئینه
بینی ز شرم زشتی خویش ٭ بچاه ویل در افتی و دیده نگشائی ٭ یعنی اگر خود را در آئینه بینی از شرم زشتی
صورت خود چنان رم خوری که در ویل که چاه دوزخ ست بیفتی و دیده از بیم آنکه مبادا صورت زشت
باز هم نظر آید باز نکنی بیت هزار مغلطه دارد در آستین زنهار ٭ کلاه گوشه دانش بعشق بپیمائی ٭ دارد
فعل و عشق فاعل و لفظ زنهار برای تاکید یعنی عشق در آستین خود هزار مغلطه دارد ای فریب دارد هرگز
کلاه گوشه دانش را بالعشق نمائی ای عقل را قرین عشق نکنی که عقل را خواهد ربود و درین بیت باسلوب
واعظان نصیحت برعایت حفظ عقل ست اگرچه عشق به از وست بیت شکسته اند دو ایشان همان
شکستگی ست ٭ تو تندرستی و بهر مومیائی افزائی ٭ یعنی کاملان شکستگی دوست خود را شکسته اند و شکستگی خود
را علاج میکنند ای زیاده شکستگی میخواهند و تو ای نادان تندرست هستی و از غایت تن پروری مومیائی
میخواهی اینست بیخردی بیت سپهر بیضه عنقا بود کنون دریاب ٭ که تو بدعوی هستی چه ژاژ میخائی ٭
یعنی اگر آسمان با اینهمه عظمت و تاثیر در جمیع مکونات بیضه عنقا باشد ای معدوم بود دریاب که دعوی تو در
هستی جز بیهودگی چه خواهد بود بیت همه بهشت مجو قرب دوست هم جنسی ست ٭ قدم فراز ترک
نه چه گرم سودائی ٭ از طلب بهشت منع میکند یعنی از مقام بهشت قدم پیشتر نه چه گرم سودائی تا شوی قرب
دوست هم جنس عظیم ست باید که طالب او شوی حرف یا که با لفظ جنس متصل ست برای تعظیم ست لفظ فراز
معانی متعدده دارد اینجا بمعنی پیش مذکور ست و لفظ تر که با فراز متصل ست برای تفضیل ست و حرف کاف
که با لفظ تر لاحق ست برای تصغیر نیست و گرم سودا آنکه به آرزوی تمام سودا کند ابیات چه عذرهای
موجه نهی معاصی را بچشش لعاب دهانت که تند میخائی ٭ تمام عرصه محشر مگس فروگیرد ٭ اگر چنین بقیامت
شکر فروش آئی ٭ این دو بیت را در ادای مطلب مشارکت ست یعنی گناه میکنی و عذرهای استوار پیش
داری و آن گوئی که تند میخوری و لعاب آن از دهن فرو میریزی بچشش آن لعاب را ای بازگیر حاصل آنکه از
گناه باز آ ورنه اگر چنین شکر فروش که عبارت ازان عذرهای ناموجه باشد در قیامتگاه گذری تمام عرصه محشر را
مگس فرو خواهد گرفت ای مکروه خواهد بود چه جوش مگس در مقامی باعث مکروهیت آن مقام بود

بیت عصا ز کف نه و تکبیر فتح خوان و برو + که نشنود ز تو همت که ناتوانائی ** عصا در کف گرفتن تقاضای ناتوانی ست و همت بااین چنین مقدور نمیدارد لهذا میگوید که عصا از کف بنه ای اسباب ناتوانی بگذار و تکبیر فتح مقصود بخوان و راه خود گیر مباد اگر همت نشنود که عذر با ناتوانی دارد آن خوب نباشد **قصیده در مدح شاهزاده سلیم گفته + بیت** و گر سفیر طبیعت بساز آگاهی ** بعالم ملکوت ست محملش راهی ** این قصیده آن محمل کش عالم معنی بساز آگاهی در مدح گوهر معدن شاهنشاهی شاهزاده سلیم گفته و از روی ترکیب سفیر طبیعت مبتداست و محملش راهی تمام جمله بواسطه ضمیر خبر آن و لفظ ست که با کلمه ملکوت متصل ست حکم ست که مقدم واقع شده بر محکوم به که محمل باشد و اضافت سفیر جانب طبیعت اضافت بیانی و ذکر محمل برای او استعاره تخییلیه و ایراد لفظ و گر که در ابتدای کلام در مقابل اول نباشد یعنی ابساز آگاهی نه بساز غفلت در عالم ملکوت محمل سفیر طبیعت راهی ست ای طبیعت سفیر عالم ملکوت بدانش تمام گزید **بیت** پی رود بخریداری جواهر قدس ** زبهر تحفه یکدانه گوهر شاهی ** ایراد لفظ پی برای اثبات قبول مدعای ماقبل باشد و رود و فعل سفیر طبیعت که در بیت اول مذکور ست فاعل آن و ذکر خریداری جواهر لفظ سفیر طبیعت استعاره ترشیح و یکدانه گوهر آن گوهری که در صدف یکتا بود و آن بیش بها باشد یعنی رفتن طبیعت در عالم ملکوت برای خریداری جواهر قدس ست که تحفه رساند گوهر یکدانه پادشاهی را **بیت** طراز دولت جاوید شاهزاده سلیم ** که یافته بازوی او صد دولت ید الٰهی ** طراز دولت جاوید مجموعه کلام صفت ست که مقدم واقع شده بر موصوف خود که شاهزاده سلیم باشد و آن موصوف بدل ست از یکدانه گوهر و مفهوم مصرع ثانی صفت بعد صفت ست یعنی گوهر یکتای پادشاهی شاهزاده سلیم ست که طراز دولت جاوید ست و بازوی او منصب حمله دست قدرت الٰهی یافته است صد دولت یعنی جمله این هر سه بیت در ادا مناسب با هم مربوط اند **بیت** حسود که بعنوان نامه و صفش ** حسود او بتصور نوشته جاهی ** ایراد لفظ حسود که در این بیت ست بطرزی ست که تعظیم صفت در آن تعبیه شده که حرف کاف بعد او بیان آن تعظیم ست و حاسد چیزی لقب تذمیم محسود هرگز نمیدیشد و اگر لقب تعظیم محسود در تصور خود آرد بهما تا تصدیق مبالغه تعظیم آن محسود باشد یعنی آنچنان ممدوحی ست که در اول نامه وصف او حاسد او را جم جاه تصور میکند و تخصیص بعنوان نامه تصور حاسد برای مبالغه صفت ست زیرا که در عنوان نامه اگر جم جاه لقب باشد قیاس کن که در میان نامه لقب ها بود و اگر نیک اندیش صفت او کند در یاب که زیاده از جم جاه تا کجا القاب صفت تصور کند **بیت** زهی ضمیر تو پاک از غبار سهو و خطا ** چو زهره ملکوتی ز تخطی و ساهی ** درین بیت تعریف دل صواب اندیش ممدوح میکند و لفظ زهی از الفاظ مدحت و تحسین ست مثل و بحیک و حبذا و خیر تا ز تخطی

اسم فاعل ست از باب افعال و حرف یا که با ملکوت متصل ست برای نسبت ست و ملکوت چون نفوس اند از خطا و سهو و لازم عناصر و اجسام ست لهذا تخطیه را نسبت بملکوت نیست ضمیر مشبه و زهره ملکوت مشبه به ثابت کردن عدم سهو و خطا ست ملکوت برای ضمیر استعاره بالکنایه و باقی تقریر ظاهر ست **بیت** چو خلق و رای تو آتش فروز و بهر شوند + سزد که دود کند عنبری شهر ماهی + تعریف خلق از خوشبوی کرده اند و تعریف رای از روشنی یعنی اگر خلق و رای تو آتش فروز زمانه شوند ای زمانه را خواهند که بهر خود با روشن کنند و دود که از ان آتش افروخته ایشان بر خیزد بسبب خلق تو کار عنبر کنند و شهری که بر خیزد بسبب رای تو کار ماه کند حرف یا که با لفظ عنبر و ماه متصل ست یای مصدری ست **بیت** حسود و جاه تو در تنگنای غم بهر دم + فراق نامه نویسد بمرگ ناگاهی + فراق نامه نوشتن سبب باعث طلب وصال باشد لهذا میگوید که حاسد جاه تو ای ممدوح از بس غم خوردن مشتاق مرگ ناگاهی ست ای شتاب مردن خود را آرزومند ست **بیت** چو ظل جاه بهار رقام هندسی فکنی + بدون صفر بود پنج فرد پنجاهی + تعریف جاه چنانچه از بلندی کرده اند از فرنی هم کرده اند لفظ صفر که حافظ رتبه بیشی هندسه است لهذا میگوید که اگر سایه افزونی بخش جاه تو بر رقمهای هندسی افتد یعنی هندسه عدد پنج کار هندسه پنجاهی کند **قصیده بر موعظت واقع شده + بیت**

بسعی گوهر اندیشه راز دین بگشای + کلید موم مبر قفل آهنین مگشای + این قصیده که واسطة العقد سخن ست از سعی اندیشه آن راز دار دین که بکلید زبان قفل معنی می کشاید در موعظت واقع شده و تقریر معنی بیت آنست که کشادن راز دین را بسعی منع میکند از انکه میگوید که سعی اندیشه را کلید از موم مبر ای نرم سهل و آن راز دین که چون قفل آهنین سخت ست از ان کلید مکشای و بجای مبر اگر لفظ ببر باشد خوش آینده می نماید و بهر دو امر و نهی برابر مذکور میشوند **بیت** بهشت زار مقام ور از دستان ست + در مشاهده بر روی میوه چین مکشای + لفظ زار در هر چیزی که ترکیب یابد فائده کثرت آن چیز دهد چنانچه گلزار و لاله زار یعنی بسیار گل و لاله است همچنین بهشت زار یعنی بهشتها ست و راز دستان کنایه از حریصان یعنی طالب بهشت بودن کار حریصان ست در وازه مشاهده معشوق حقیقی بر روی میوه چین که بمعان حریص باشد باید که نکشاید و در بعضی از نسخ بجای لفظ زار راز و در آخر مصرع اول کلمه نیست دیده شده درینصورت کلمه بهشت مضاف بسوی راز خواهد بود و بهتر ست نزدیک بتحریف کتبه مینماید **بیت** هنوز در رحم ست آنکه طبع و ایه اوست + بروی سر ازل دیده جنین مکشای + رحم بفتح اول و کسر دوم محلی که در ان تحویل نطفه شود و بپرورد ران محل آن نطفه بچه شود آنرا در پارسی زیدان گویند و جنین بفتح جیم عربی بچه که پنج شش ماهه در شکم باشد و تقریر بیت آنکه شخصے که در کنار دایه طبیعت پرورش یابد هنوز در رحم ست و در جهان نیامده ای بس غافلست

پس باید که تماشای سر ازل دیده حقبین باز نکشی **بیت** هزاران گره که زد بدولت نهفتن راز مده بکاوش
نفس تیز و اپسین بگشای + زند فعل و نهفتن راز فاعل و گره مفعول یعنی هر گرهی که نهفتن راز بر دل تو زند
ای هر رازی که شایسته نهفتن باشد باید که بکاوش نفس تیز و اپسین بگشائی ای آن راز را در وقت نزع
هم که در انوقت نفس تیزی ماند و امکان بر آمدن حرف نا بر آوردن دران وقت متحقق ست بیرون نیاری
بیت خدنگ طعنه همت نشانه می طلبد + مشبک مژه بر روی حور عین بگشای + اضافت خدنگ
بجانب طعنه اضافت بیانی و اضافت طعنه بجانب همت اضافت لامی و مشبک چیزی سوراخ دار را
گویند مفعول از باب تفعیل ست و شبک جمع او ست بمعنی سوراخ یعنی همت در صدد آنست که هر که مشاهده
ماسوی الله کند بر وی خدنگ طعنه زند پس باید که هر گز دیده بغرض تکشائی که از همت دور افتی و برابر بستن
مژه کم فصل گرفته را مشبک گفتن مناسب بود **بیت** اگر دولت خرابی عافیت تنگ ست + هزار گونه
عمارت سهل همین بگشای + یعنی اگر دل تو از خراب شده عافیت تنگ ست ای خراب شدن عافیت
را نخواهد باید که هزار گونه آبادانی را که برای عافیت بکار آید بگذاری و همین بگشای یعنی همین دل که تنگ
شده زیاده تنگ پسندی **بیت** در یچه که غمی سر برون نیارد زان + بروی صرفه کار دل حزین بگشای
لفظ صرفه بمعنی نفع است یعنی دریچه را که ازان غم سر نیارد باید که بروی نفع دل غمگین بگشائی ای نفع دل در
طرب شدن **بیت** محل شناس طرب باش یعنی آن ساعت + که گرد غم نشیند برخ جبین بگشای +
رتبه شناس طرب شو یعنی در یاب که کجا طرب باید کرد و دلشان مید یعنی وقتیکه گرد غم بر جبین نشیند ای غم
رو بدهد باید که شگفته شوی جبین گشودن بمعنی شگفته شدن است حاصل آنکه محل طرب غم است **بیت**
اگر بهر در رحمت وجود میدهد ز آسمان در تشنیع بر زمین بگشای + یعنی اگر هر در راه نیستی تصدیع
وجود اختیار کنی زیرا که مردان ره ترک وجود گرفته و رعایت او را زحمت محض دانسته از آسمان در طعنه
بر زمین بگشای یعنی اگر زحمت وجود خواهی پس از آسمان بر زمین طعنه ها فرود خواهد آمد که ساکنان تو تن پرورا
بیت ز آب و رنگ چه خیزد بغنچه و لاله + بگو که بند قبا پیش یاسمین بگشای + آب و رنگ را نسبت
بغنچه و لاله باید داد و درین صورت حرف با که با غنچه و لاله متصل ست بمعنی نے قرار باید داد و این چیزی
بهتر ست یعنی از آب و رنگ و غنچه و لاله هیچ حاصل نیست بگو طالب آب و رنگ را که پیش یاسمین بند قبا
بکشاید ای خواهان بوی یاسمین که نسبت آب و رنگ غنچه و لاله بهتر ست نباشد و تواند بود که بغنچه و لاله امر
کند ای غنچه و لاله باب و رنگی که شما دارید چه میخیزد باید که طلب بوی یاسمین بکنید که آن نیز بوی بیش
نیست و چندان اعتبار را نمی شاید پس باید که طلب چیزی باقی و پاینده کنید اما درینصورت لفظ

تاکشای مقابل و دو مخاطب که غنچه و لاله باشند منظور + بیت متاع دل که نباید گشود جز بر دوست + اگر لباس
سلیمان دهد نگین واکشای + در مصرع ثانی بیت لفظ دهد فعل نگین فاعل لباس سلیمان مفعول نگینی که بران
نقش اسم اعظم بود و آصف بن برخیا بسلیمان علیه السلام داده بود که جهان و ما فیها تمام مسخر او بود و نیز لیکن
آن نگین که ترا لباس دهد ای همچو سلیمان کند باید که راز دل را جز بر دوست هرگز نگوئی و شگفته فریب نگین
نشوی حاصل آنکه مرتبه سلیمان برابر راز دل ارزشی ندارد + بیت ز نخل صاحب خرمن نصیحت است
این حرف + که مرحمت کن و دامان خوشه چین مکشای + از نخیلی صاحب خرمن این حرف که در مصرع
اول میگوید نصیحت است که مرحمت بکن و دامان چین را مکشای چه خوشه چین چه قدر خواهد بود که صاحب
خرمن تا سپاهی دولت وقت خود کرده مزاحم شود و اگر مزاحمت کند موصوف به بخل باشد پس باید که باز نیز
نگاه کند که بیرون نرود + قصیده در منقبت خدیو خافقین علی کرم الله وجهه گفته + بیت
تبارک الله از آن آسمان شتاب کمیت + که نعل آئینه رنگش ندیده زنگ درنگ + این قصیده ذو مطلعین
در منقبت خدیو خافقین امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته و توطیه آن در صفت اشهب پرداخته و توسن
آسمان گردانیده و برق نعل هوا نورد و فکر را در ان قصیده نیکو تاخته معنی تبارک الله برکت دهد خدای تعالی
و این لفظ را در جائیکه تعظیم شئ مراد باشد ذکر کنند و کلمه آسمان شتاب تمام از روی ترکیب صفت کمیت
که مقدم واقع است و بر موصوف خود که لفظ کمیت باشد و همچنین نعل موصوف آئینه رنگ صفت او یعنی نعلی که
همچو آئینه صاف و شفاف است ندیده فعل و نعل فاعل آن و زنگ مفعول و اضافت جانب درنگ
اضافت بیانی و تقریر معنی ظاهر است + بیت اگر بساحت میدان او درآید غم + دگر گشاده شود از هجوم
غم دلتنگ + یعنی این بیت چنان انبساط فرمای دلتنگ است که هرچند ساحت بمعنی میدان است اما
اینجا بمعنی فراخی اراده باید کرد و اضافت ساحت میدان اضافت یکی جانب دیگری است که نیست چنانچه
بالا تقدم مذکور شده و لفظ اگر برای شرط است و کلمه گشاده شود که در مصرع ثانی واقع است جزای آن و وجود
غم در مقام مقتضی ضیق و تنگی آن مقام است خلاصه معنی آنکه اگر غم در میدان فراخ آن اسپ درآید بسبب اثر
انقباض غم با انبساط بدل گردد که چون بعد ازین در هجوم راه کند آن دل اگر تنگ هم باشد پذیرای
گشادگی گردد + بیت درین نفس که رود همعنان او هوسی + شبانه روز زند شاطر سپهر شلنگ + شاطر فلک
در فضای شرح این بیت چنان شلنگ میزند که باعتبار اضافت شبانی آن سپهر مراد باشد شب و روز
شلنگ میزند ای استعمال کردنش برای آنست که میخواهد یعنی با آن اسپ همراه رود و شلنگ بمعنی
معلق زدن باشد که شاطران جهت استعمال میزنند + بیت سبکروی که چنان برد و دبر خصم تا رجه

کز نغمه لب نکشاید بعرصهٔ آهنگ ✤ نی قلم یا آهنگ نغمه سرائی معنی این بیت چنان وهم میزند که حرف یا که با کلمه سکره
متصل ست برای صفت ست و کاف مبین آن نغمه را صاحب مؤید الفضلا القصه نون بمعنی آواز حزین
نوشته است و آهنگ از و عام ست خواه بلند باشد خواه پست آهنگ بمعنی مقام از مقامات موسیقی
استعمال یافته است ای بغایتی سکره ست که هر نغمه از تاری بر آید وجود گرفته باشد وجود دگر نقشش
و با آهنگ رسیدنش توام ست چنان نمیگذرد که نغمه را لب آشنائی آهنگ نشود و همانا مبالغه را بجائے
رسانده که اندیشه در شرح لب کشودن نتواند و مرحله بے طی مسافت آن با آسانی نیارد بیت جهنده
که بگاهی جهندگی نشاید ✤ که جوهر تنش آید برون ز جامهٔ رنگ ✤ در مبالغه معنی این بیت رنگ بریده
را بر جای خویش آورد باید دانست که از روی ترکیب نحوی لفظ جهنده فعل و اسپ که بالا مذکور
شده فاعل آن فعل یک نوع صفت ور ان تعبیه رفته و آنرا صفت کاشفه توان گفت که کاف
مبین اوست و جوهر تن همان تن مراد باشد و اضافت جوهر جانب تن از قبیل اضافت عام
بخاص خواهد بود و جامهٔ رنگ با لصوق آنچنانست که بوقتی از اوقات جز در صورت فرض انفصام جدا نتواند
و ممکن که در صورت فرض هم از شدت لصوق الصاق متصور باشد پس آن اسپ آنچنان جهنده
است که چون بجهد تن او بسان رنگ شکسته بر جای خود نماند و جامهٔ رنگ برای نشان بود از زمین
باز ماند والله اعلم بیت اگر کند بمثل طے مساحت اضداد ✤ ز طبع شهد بکامی رود بطبع شرنگ ✤
در مبالغه این بیت که از اجتماع ضدین فرق نتواند کرد طبع شیرین کامش شهد را از سر چنان کشیده که
دو چیز که باهم متضاد باشند بینهما مسافت لا حد و لا نهایت خواهد بود که اگر فی المثل آن اسپ جهان پیما
راه طی مسافت مذکوره قصد افتد بیک گام زدن از طبع شهد بطبع شرنگ تواند رسید بیت اگر کشد
بسوی نسبت درنگ بسهو ✤ شتاب فهم شود بعد ازین ز لفظ درنگ ✤ فهم معنی این بیت چنین
توان کرد که اگر بالفرض از راه سهو نسبت درنگ با آن تیزرو کشد لفظ درنگ که معنی پیدا کرد بعد ازین
معنی شتابی بوده باشد و این مبالغه تمام ست بیت ستاره گفت که اینک سپهر و چشمهٔ مهر ✤
نشانهٔ سم او دید چون بروی النگ ✤ معنی این بیت آنست که النگ بفتح اول بر وزن پلنگ یعنی
پناه و دیواری باشد که بواسطه گرفتن قلعه و محافظت خود سازند کذا فی البرهان ای نشان
سم او را چون ستاره بروی النگ که هندیان آنرا دمدمه گویند دید بلحاظ بلندی دیوار را آسمان و
نشان سم اسپ را خورشید نام کرده نشان داد و چون نشان سم مدور باشد لهذا ستاره نشانه
سم او چون بروی النگ دید بخورشید ادعا کرده بیت حساب طول امل در فضای میدانش ✤

چو عرصهٔ ابد ست و شمارهٔ فرسنگ + پی مسافت بسیاری مهندس اندیشه شمار ساخت معنی این بیت چنان توان گفت
که حساب درازی امید که پایانی ندارد در گشادگی میدان اسپ عرصهٔ ابد و شمارهٔ فرسنگ را چی مانند است
چنانچه مقدار فرسنگ بر عرصهٔ ابد فزونی نیست همانا طول ازل در جنب وسعت میدان او کوتاه است و فضا
هرچند معنی میدان است اما تاویل بگشادگی باید کرد چنانچه در حسن مطلع رقم یافته ابیات قسمی که صیقل رای
هدایت افروزش + چنان زدوده ز آئینه با کدورت زنگ + که پردهٔ شاهد معنی برای کحل بصر + سیاهی از
شکن زلف لعبتان فرنگ + درین قطعه کم مرتبه ذکر ممدوح کرده و حسن گریز نیابد شاید که از نسخ مطرح شده باشد
ورنه چه لازم که مصنف فرو گذاشت کند هرچند تفحص کرده آمده صحیح نسخه یافته نشد آئینه صاف این قطعه چنان
چهره نمای شاهد معنی است که آن ممدوح چنان پادشاهی ست که صیقل رای روشن کن هدایت او از آئینه‌ها
عالم سیاهی زنگ زدوده صاف کرده که شاهد ایمان با کمال تقدیس و تنزیه برای سرمهٔ چشم خود سیاهی از
زلف لعبتان فرنگ گرفته دعا از کفر نکرده و چرا نکرده که مصقلهٔ هدایت آن پادشاه از بسکه الواث کدورات
اینها بر داشته سواد کفر وحشت میتیعی در لعبتان فرنگ نمانده ورنه ظاهر است که لعبتان فرنگ را از آب و گل کفر سرشته اند
بیت بکوه جاه تو چندان بزرگ نیست از آن + که نور سایه کند جلوه در لباس پلنگ + درین بیت معنی چنان جلوه گرا
کند که باشد آرزوی آن دارد که بکوه جاه تو نسبتی پیدا کنند لهذا از نور و سایه که شب و روز باشد جلوه در لباس پلنگ میکنند
ای خود را میخواهد که بکوه تو باشد و پلنگ دو رنگ میگیرد و جای بودن او در کوه است بیت اگر دهی بضمیر
معانی نظم آمده تر شود بصنعت روشنگری طبیعت زنگ + معنی این بیت صاف و روشن ست صفت ضمیر
روشنی کرده با لفظ ضمیر متصل ست باید گفت که ای ضمیر خود را کارفرمای نظم آمده کنی پس زنگ روشنگر شود
بیت بیون چه آینک رای تو ای فطری + کند مشاهده از نقش صورت آهنگ + معنی این بیت چنان
است که آفتاب مثالش ست و ز اضافت ای بسوی فطری اضافت موصوف جانب صفت و کند فعل
و ای فاعل آن و چون تعریف رای از روشنی کرده میگوید که بدنگاری عینک رای تو کور از نقش صورت
آهنگ را که هیچ بینا نتواند دید مشاهده کند چون آهنگ در اصل صورت خارجی ندارد و دیدن او بنیاد
نابینا را مساوی ست اما قصد آنست که آنچه در خارج صورت ست روشنی رای او را ببیند بیت
محیط عالم جاه تو دار دان وسعت + که پیشکوه آفرینش نیست دایره تنگ + پیشکوه معنی همیشا آنست که
محیط جاه تو چنان فراخ ست که شکوه الهی که دایرهٔ تمام آفرینش ست در جنب او کم از نقطه نماید بیت
زهی کمال چو حفظت بنیغ سیم زند + که بعد ازین شکنند ز ورق حباب نهنگ + معنی اینست که ز ورق را
حباب لیست که تا هم از نهنگ ست می شکند ای اگر تو دست حفظ آنداری آن نهنگ هم او را شکند

ابیات دل سیاه عدوی ترا اگر گویند * که نسبتی به سپهرش بود به هیئت و رنگ * برون روند عناصر ز حیز و شش
زافلاک * بسکه زاشره آسمان شود دلتنگ * معنی این قطعه اینست که دل عدوی ترا که سیاه است اگر آن را
بسیاهی سپهر نسبت دهند عناصر از حسرت این نسبت از حیز سپهر بدر روند **بیت** فروغ شعلهٔ قهرت اگر فتد
بسحاب * چشمه زار برآید سمندر از خرچنگ * فروغ معنی این بیت اینست که پرتو شعلهٔ قهر تو اگر در ابر عالم بیفتد سمندر
که کرم آتشی ست از بطن خرچنگ که کرم آبی ست و آنرا چنج پاپه گویند و بعربی سرطان برآید خلاصه آنکه آتش
بآب زنند وجه تسمیه سمندر آنست که اصل لفظ سام اندر ست و سام آتش را گویند و چون او از درمیان آتش
بیخیزد همین نام موسوم شده و از کثرت استعمال الف از سام افتاده و از شدت اتصال الف ثانی از کلمه اندر
نیز رفته سمندر مشهور شده و وجه تسمیه خرچنگ آنست که لفظ خر در پارسی بمعنی کلان استعمال یابد چنانچه خرپشته
بمعنی پشته کلان و خربط بمعنی بط کلان وغیرهما و چنگ بمعنی چنگل ست و چون این کرم آبی چنگل کلان دارد
بخرچنگ موسوم شده والله اعلم **بیت** منم که شسته ام از لوح مدعا بیرنگ * به تشنگی لب آب نیم نه آرزوی جوش
رنگ * درین بیت که مطلع ثانی ست عرفی افتخار خود از رنگ استعاره میکند که من از لوح مدعا بیرنگ شسته ام
است ترک مدعا کرده ام و بیرنگ گردیده که برای تصویر کشیدن کرده باشند و رنگ ورد و تخته نمونه هر او دو
روست و معنی مصرع ثانی آنکه نه تمنای آب از تشنگی دارم ای نه طالب آب دارم و نه پروای رنگ و از آب و
رنگ گذشتن از مدعای خود طلب گذشتن ست **بیت** نه زیر سایهٔ طوبی غنوده ام یعنی * نه در عنان
شتابم نه در رکاب درنگ * یعنی در سایهٔ طوبی که محل استراحت و آرامش است خوش آسوده ام
از آنکه از شتاب و درنگ گذشته ام چه در عنان چیزی شدن تعلق بدان چیز گرفتن ست پس من در عنان
شتاب را از دست داده ام و رکاب درنگ از پا کشیده اما از قید غنودن در زیر طوبی تو هم در رنگ میشود
اگرچه از طوبی مطلق گیرند که در بهشت آزادی با سایه گسترده است **بیت** بناز بالش تسلیم تکیه گاه مدام
کنایتم نه بصلح شکایتم نه بجنگ * یعنی تا محبت خود را تسلیم کرده ام بصلح و جنگ هر دو خوشنودم **بیت**
صنم نجیب نه تا خیزم از در اسلام * ردا بدوش نه تا بگذرم ز شهر فرنگ * صنم نجیب واشتن مردود
اسلام شدن ست و ردا بدوش کشیدن نامقبول فرنگ بودن چه ردا آن طیلسان ست که بیشتر مخادیم
معظم بر دوش دارند معنی بیت آنست که من آن آثار ندارم که اسلامیان از میان خود برآرند و آن علامت
هم ندارم که منظور فرنگیان نشوم **بیت** بکعبه نغمهٔ ناقوس آورد الحاح * بتاربت نکنم گر قضا شود ازرنگ *
از روی ترکیب حرفتم که یا کلمهٔ ناقوس متصل ست برای متکلم مفعول ست و لفظ آرد فعل و نغمه فاعل
آن و ازرنگ نام علم خانه که نقش بسته و تصویر کشیده مانی بود حاصل معنی آنکه اظهار رسوخ اسلام خود میکنند

که اگر در کعبه باشم و نغمهٔ ناقوس مراد به سماع آرد اگر قضا خود از تنگ شود بیت را سجده نکنم چه از تنگ چون
صورت یاد آرد گوئی بتخانه الیست و قضا اگر بتخانه شود کیست که به بت سجده نکند بیت اگر به سر و صمد جوشد
از دلم در دیر + نفس همی شکنم در گلوی سینه تنگ + درین بیت دیر آرا صابت کفر خود عرض + از دراز
میگوید که اگر من در دیر باشم و ذکر صمد جوش بدل زند همانجا به سینه نفس نشکنم و غالب آمدن ندهم بیت
نه در مذاق من از نوش عافیت لذت + نه بر جبین من از نیش محنت ست آژنگ + یعنی نه ذائقه من
از شربت عافیت متلذذ ست و نه پیشانی من از زهر محنت پرچین یعنی از هر دو مستغنی ام آژنگ یعنی کنجلک
جبین ست قصیده در مدح گلشن اقبال اکبر بادشاه بیت نو بهار آمد که افشاند چو حسن
یار گل + چون وصال عام ریزد بر خس و بر خار گل + این قصیده گلدستهٔ طبع رنگین آن بهار افروز
سخن در مدح گلشن اقبال اکبر شاه طراز تخت و دیهیم شاهزاده سلیم ست که باب و رنگ تمام طراز بیا الاهی
گلبن حسن یار همان شایستگی دارد که مشبه به نو بهار گوید و بر خس و خار ریختن گل عبارت از کثرت نثار
گل ست یعنی چه گلشن و چه گلخن همه گلزار ست بیت بسکه طبع کائنات از تری آبستن ست + بهر دم با...
باد آید مجریان از دوار گل + از بسکه طبیعت کائنات چون گلشن بهار آورده پر از تری ست آورده اند در
مجریان مزاج صبا گرفته که از چوب خشک و از مجریان گل میدماند بیت مشبه تخت مرا پژمرده گل بهر
رسید + بسکه از تنزل چمن گردید بمقدار گل + فشردگی تخت خود را شرح میدهد که از بسیاری تحقیق همین
آنقدر گل بمقدار گردیده که تو بخت مرا یک گلبرگ پژمرده رسیده و در ترکیب مفهوم مصرع اول خبر ست که مقدم
واقع ثانی که مبتدا ست اما تو بهی که ست از تبیین معنی چون گل پژمرده است زیرا که نارسائی بخت آن اقتضا
کجا میکند برای آنکه بسیار بودن گل را اقتضای آن بود که حصه بخت نگون او تازه گل میرسید چه چیزی
را که بسیار باشد و آنقدر بود که جای نباید آنجا هم بدهند بیت سایه گردد موج زن از جنبش گل از نسیم +
چون کند با این رطوبت سایه بر دیوار گل + از روی ترکیب موج زن گردیدن سایه جزا ست که بر شرط
در مصرع ثانی بیت مقدم واقع شده و تقریر معنی آنکه با این رطوبت که گل دارد بر دیوار چون نسیم گل
را جنباند سایه آن گل موج زن نماید بیت گر صبا از رزمگاه او در آید در چمن + از دهانش خون چکد
در خواهش زنهار گل + تعریف معرکه جانستان ممدوح میکند که اگر باد صبا در رزمگاه او گذر کرده در چمن
آید گل صبا در زنهار خواهی در آید از بس هم در زنهار خواستن از دهان آن گل خون بچکد و ضمیر شین که
بالفظ دهانش متصل ست راجع ست بسوی گل بطریق اضمار قبل ذکر بیت جوهر اول طلب کرد از ضمیر
او گلی + مهر و مه را پا بسر بزد که هان بیدار گل + تعریف ضمیر روشن کرده اند بنابر آن میگوید که اگر

عهد داور از زلف و جبین خود در خوابگاه عاشق گل می فشاندای از غیرت فراق ترک شده لیکم احتیاط است
و درین بیت محل نظر ست چه لفائیر کلمه زلف و سنبل مقتضی آنست که دو قسم گل به رعایت لف و نشر مبهر کلمه
مذکور باشند گل جبین آوردی تشبیه درست میتوانند شد اما زلف را یک جهتی پیوندی باید هرچند گل بمعنی
عام مراد دارند نه بمعنی خاص تا بنفشه و سنبل دران راه یابد و بزلف ربط پیدا کند لیکن انصاف آنست
که گل این توجیه رنگی دارد نه بوفا فهم والله اعلم **قصیده در مدح اکبر بادشاه + ابیات** منادی
ست زهر سو که ای خواص و عوام + می نشاط حلال و شراب غصه حرام + فضای عالم هستی بعرصه
تنگ آمده + شاید دل عاشق مثال چشم سام + این قصیده در مدح اکبر بادشاه گفته و مطلع اول در ترغیب حصول
نشاط و طیب کرده ست و از مطلع ثانی حکایت از معشوق نمود و الغرض بخواص و عوام منادی ست که نشاط حلال
ست و غصه حرام و نشاط مرتبه غلو کرده بهجوم آورده که فضای موجودات با کمال وسعت که دارد بمرتبه تنگ شده
و راه نمانده و تنگ شده مثل دل عاشق را که از بس غم خوردن تنگ تر از دل مور چه است و چشم نسیم را کوتاه تر از
چشم سوزن ست نیامده **ابیات** قضا نهاده بکام زمانه معجونی + که بهر ساختن آن قدر گرفته بوام + نشاط
دل اطفال در شب نوروز + نشاط خاطر پیران صبح عید صیام + معجون معنی از ین لطف چنان توان کشید که حرف
یا که با لفظ معجون متصل ست تواند بود که برای صفت باشد و برای وحدت هم بود که در مصرع ثانی بیان
اوست و نشاط اول خبری یعنی قضای در کام زمانه معجونی نهاده که قدر برای ساختن آن
معجون خوشحالی دل اطفال را که در شب نوروز بغایت تمام ست و نشاط خاطر پیران که صباح عید
رمضان نظر بر خلاصی خود از محنت روزه داشتن بمرتبه اقصی ست وام گرفته این الفاظ بسیار اهل زمانه
رار و می داده **بیت** هم از نتیجه افیون امن شاهد تیغ + نهاده پهلوی راحت بخوابگاه نیام + تریاک معنی
از صفه این بیت چنان توان بر آورد که اضافت افیون جانب امن اضافت بیانی ست و اضافت
شاهد جانب تیغ نیز اضافت بیانی و تقریر معنی آنکه شاهد تیغ از نشاء افیون امن در خوابگاه نیام و بر بستر
راحت استراحت گزیده است ای از بس امن که در جهان شده است تیغ بیکار گردیده **بگوش**
عارضه صوت عدم رسید از دهر + چشم حادثه میل فنا کشید ایام + در گوش عارضه که آواز عدم از زمانه خواهد رسید
و دیگر عارضه مسلوب و مدعو عدم خواهد شد و در چشم حادثه که زمانه میل فنا خواهد کشید که بودن حادثه از سبقی
فنا خواهد بود و حاصل آنکه علت و مرض در جهان نمانده و حادثه هم فانی و عدم شده **بیت**
ز اتفاق طبایع در آشیان وفاق + بود بطعمه شاهین بزرگ بچه حمام + مرغ معنی از آشیان این بیت
چنین پرواز میکند که ترکیب بچه حمام بقطع اضافت لامی قرار داده و این بیز انچه گرانی دارد بهر حال

معنی آنست که از متفق شدن طبایع مختلفه در آشیانه دوستی بچه حجام لطعمه شاهین بزرگ میشود ای پیش
از بین که شاهین بچه حجام را طعمه میگیرد الحال لطعمه خود می پرورد و در ترکیب طعمه شاهین دو احتمال دارد اضافت
طعمه جانب شاهین یا اضافت بیانی باشد یا اضافت لامی گفتن خوب می شود که قید الاتفاق مقتضی اراده
تعمیم است بیت نیاید از دهن باز یک نفس بیرون + زبان کبک ملمع لباس طرفه خرام + یعنی این بیت
ظاهر است و مطابق است مضمون بیت اول را و بیرون نیامدن زبان کبک از دهن باز عبارت از
گرمی اختلاط باز است به کبک و لباس ملمع کبک باعتبار تلوین پر و بال است بیت ز ذوق کشتن
عرفی بحیرتم که چرا + چو کینه در دل بی مهر او گرفته مقام + یعنی از ذوق کشتن عرفی که آن معشوق دارد
حیرانم که چرا مانند کینه در دل بی مهر جا کرده است و چنانچه کینه را امکان برآمدن از دل او نیست
ذوق کشتن عرفی را نیز امکان نیست و این نه آرزوی سلامت کند بلکه اظهار بیمهری او بعرض وارد
بیت نه ای وجود سخاوت مشخص از کف تو + چنانچه ذات بصورت چنانچه مشخص بنام + مشخص معنی
از اجزای این بیت نمایان است یعنی کف زربخش سخاوت است و مشخص بودن سخاوت از آن چنان
پیدا است که ذات بصورت مشخص شده چه صورت اول محسوس میشود و بعد از آن بر ذات او آگاهی
اطلاع رود و چون نام کسی مذکور شود البته مشخص آن کس معقول گردد بیت بعهد عدل تو شاید
که توامان نشوند + صبیه و صبی اندر مشیمه ارحام + ارباب فکرت که توامان معنی است میدانند درین بیت
تعریف عدل صلاح پسند ممدوح کرده که در زمان عدل تو اگر دختر و پسر در یک مشیمه توامان نشوند می سزد
و حال آنکه توامان بودن صبیه و صبی در یک مشیمه منع صلاح نمیکند غلو در مبالغه است و مشیمه پوستی
است که در رحم بچه در و معلق شده و بعد از برآمدن بچه برآید بیت ز زخم نشتر فصاد انتقام تو شد + درون
حادثه پر خون چو شیشه حجام + بر نشتر زنان مرگ معنی پوشیده نیست که شیشه حجام کنایت از آن شیشه است
که در ولایت بعد نشتر زدن برای معلوم کردن مقدار معین خون در شیشه گیرند و نیز کدو می خورد که چون
ولوق ... شد و بعد جدا کردن آن داو در آن مقام کدو می خورد که خون در آن کدو جمع آید و آنرا در هند
تونبری گویند چنانچه درین ملک معمول است یعنی فصاد انتقام تو که نشتر حادثه زده است از زخم آن
نشتر درون حادثه تمام مانند شیشه حجام پر از خون گشته حجامت یعنی خون گرفتن است و حجام مبالغه است
از آن بیت حروف قدرترا صورت فلک جرم است + بعکس قاعده پائین فتاده در ارقام + بر لوح
اندیشه ساکنان ملک سخنی و متحرکان قلمرو سخن صورت معنی این بیت چنان پذیرای رقم می یابد که در مصرع
ثانی لفظ فتاده فعل فلک که در مصرع اول واقع شده و او را بصورت دائره فرض کرده اند فاعل آن

یعنی قدر ترا که نظر بحزم حروف مستعار شده فلک حزم ست بالیستی بالای حروف میشد اما از نارسائی خود پائین الحروف قدر که از بسکه بلند رفته اند بعکس قاعده افتاده است **بیت** بعهد عدل توکه کحل حزم همچو غزال + بخون گرگ سیاه است دیده اغنام + خلاف قاعده صیادپیشگان شاید + که پیر و رند باهنگ صید باز حمام + غزال معنی ازدحام این قطعه چنان جست میزند که بیت اول و متعلق شامل بیت ثانی ست و حزم بضم اول و سکون دوم بمعنی هوشیاری ست و اغنام جمع غنم و غنم در عرب گوسفند را گویند و دیده بخون کس سیاه کردن کنایت از تشنه خون آنکس شدن ست و از تحت کاف رابطه که در زیر لفظ عدل تو واقع ست تا آخیر بیت جمله معترضه است و معنی جمله معترضه آنکه گرگ که گوسفند را می خورد الحال مشاطه عدل تو که سرمه حزم در چشم غنم کشیده است دیده اش بخون گرگ مانند چشم غزال سیاه می باشد ای بدل گری عدل تو غنم گرگ را می کشد پس در عهد عدل تو آنانکه صیادپیشه اند بقصد گیرای باز اگر کبوتر را درست کنند سزاوار ست یعنی در حمایت عدل تو ضعیف بر قوی چیره است **ابیات** شهاب به بزم تو چون این قصیده برخوانم + که ملک نظم ز فیضش گرفته است نظام + سزد بجائزه تا جیب پیرهم گر صبح + بدوشم افگند این جامه زمرد فام + صورت زیبای معنی این قطعه چنان بی قبع لفظ چاک کرده می برآید که لفظ چون در مصرع اول برای شرط است و مفهوم بیت ثانی خبر از آن و مصرع ثانی بیت اول جمله معترضه یعنی ای بادشاه اگر در مجلس تو این قصیده را انشا کنم که ملک سخن را از فیض این قصیده خوبی نظام حاصل ست و فلک تحسین کنان جامه زمرد فام خود بر دوش من افگند من آن جامه را نظر بصله و بخشش تو تا جیب پیرهم ای قبول نکنم جائزه بمعنی صله و بخشش ست **بیت** همیشه تازدم عنکبوت پرده صبح + بود لعاب لوامع تنیده بر ایام + این قطعه دعائیه شرطیه است و عنکبوت پرده صبح مراد از آفتاب ست که بر دوش عالم می افتد گوئی لعاب اوست که بر ایام تنیده و چون پرده عنکبوت سپید می باشد اراده صبح بغایت خوب ست و این پرده تنیده عنکبوت آفتاب تا قیامت خواهد بود پس تا آن زمان آنچنان باد که در بیت ثانی میگوید و این در حسن بر نسبت شرطیه است که ایراد الفاظ جزا مطابق الفاظ شرطیه باشد چنانچه ذکر لفظ لعاب واقعی مقابل ذکر لفظ عنکبوت باشد **قصیده در مدح خانخانان و تتبع قصیده انوری پرداخته** **بیت** تا بازم از وصال جدا کرد روزگار + بار وزگار شوق چها کرد روزگار + این قصیده در مدح خانخانان گفته و به تتبع قصیده انوری پرداخته و مطلع قصیده انوری اینست **ع** حبل متین ملک دو تا کرد روزگار + اقبال را بوعده وفا کرد روزگار + از روی ترکیب لفظ تا برای ابتدای مدت ست و در پارسی کلمه باز با لفظ تا استعمال می یابد و مراد از و معنی او مشو یعنی

ازان مدت که زمانه جدا ساخته است تا وقت شوق چه شمارم که جفا کرده است بیت آن دست را
که بیرنگ شده ای حجاب وصل + بند قبای هجر کشا کرد روزگار + یعنی آن دست مرا که نقاب وصل بر کشیده اشت
ای از وصال مستغنی بود اکنون زمانه گرفتار قبائی که هجر میکشاید یعنی ازان قبا هجر می برآید کرده است
و تواند بود که درین بیت تعقید گویند چنانچه در اکثر ابیات اول این قصیده اراده ایراد تعقید کرده و این
کاتب بر تقدیر معنی مینویسد اما باعتقاد خوب میداند که بهر معنی خوب در عقد اوست پس درین بیت
لفظ کشا و ید را با کلمه بند باید کرد یعنی زمانه آن دست مرا که رفع نقاب نمیکرد ای بی نیاز از حصول بود
حال از زمانه بندگیر ای قبای هجر کرده ای نیازمند هجر نموده و قطع این معنی با وضع معنی مصرع اول مساوی میشود
بیت ای جان پیاله درکش و مستی زیاده کن + کت زهر هجر نشاء فزا کرد روزگار + تحریض میرهت
میکند که ای جان پیاله بکش و مستی زیاده کن ای بسیار خوش شو که ترا زمانه از زهر نشاء مند کرده است
بیت آخر نیز برین منطوق است بیت آن دست را که رو ننمودی ز آستین + دامان کسی گیر دعا
کرد روزگار یعنی آن دست مرا که از آستین روی نمودی بر نمی آمد و نمودن دست از آستین خبر
در حال استغنای بخل نخواهد بود اینجا استغنا مراد است و زمانه کسی گیر دعا کرده است وقت دعا
چون دست از آستین میکشند میگویند که محتاج قبول اثر دعا ساخته ای از استغنا بمرتبه نیاز آورده و تواند بود
که تعقید گویند یعنی لفظ گیر را در زیر لفظ اما مقدر گویند یعنی را مضاف جای لفظ دعا کنند یعنی ای دست را
دامنگیر مسعی دعا کرده است و قصا لیله است که نظر بر توقع دست بدامن می بازند بیت آن دست را که
بوسه نداده ای بدست وصل + دریا شمر و میر صبا کرد روزگار + تمام کلام یا شمر و میر را که طرف صبا مضاف
فرض کنند تواند بود که الیه کلام [illegible] اول بتاویل معنی مصدر کنند یعنی دریا شمر و میری صبا کرده است زمانه
آن دست را در [illegible] چون دیگاری یا شمر و صبا ساخته است و در مصرع ثانی این بیت نیز تعقید است و تقدیر
ترکیب است که لفظ [illegible] در مصرع اول مذکور است یا شمر که مضاف اوست و صبا مضاف الیه
[illegible] و بوسه [illegible] در آرزوی [illegible] میر کرده یعنی میر نده ماول شده و فعل مست است بگویند و تقریر معنی چنین
کنند که آن دست را که [illegible] بی پروائی و استغنا بدست وصل بوسه نمیداد ای دست وصال را قدر نمیدانست
حالیا روزگار [illegible] پای شمر و صبا میر نده کرده است یعنی صبا چون از طرف یار چیزی میرساند این قدر خود
مست و پای شمر و صبا میر دلی تکلف [illegible] و صورت تمام تکلف دارد و آن مست بی پروا را و داد چنین تکلف
شده دیگر درین بیت معنی از کجا آید که پای شمر و او جان توان داد بیت از آرزوی سایه ایوان رفعتش +
تغییر ارتفاع سما کرد روزگار + یعنی زمانه که تغییر بلندی آسمان کرد نظر به آرزوی سایه ایوان رفعت ممدوح

کرد یعنی خواست که چون آسمان بلند شود سایهٔ ایوان رفعت او بر آسمان بیفتد ابیات هم روزنامه را نصیب وی حسود +
فتوی نویس خوف و رجا کرد روزگار + هم چهرهٔ مسا و صباح وی و حسود + اندوده صباح و مسا کرد روزگار + درین دو بیت
که بیک سطر سعی طراز نده رعایت صنعت لف و نشر مرتب کرده یعنی زمانه روزنامه را نصیب دشمن را فتوی نویس
رجا ساخته ای تمام رجا نصیب ممدوح کرده همچنین چهرهٔ شام ممدوح را بصباح اندوده یعنی روشن کرده و چهرهٔ صباح
دشمن را بشام اندوده ای سیه ساخته بیت ای عدل پروری که بحکم عتاب تو + آجال را برید فنا کرد روزگار +
آجال جمع اجل است برید یعنی قاصد یعنی تقریر این چنان کنند که زمانه مرگ را فرستاده فنا کرده تا بر هر که تو عتاب کنی
فنا مرگ گرا ید او را و در اینجا خاطر احقر میرسد که مرگ را زمانه فنا کرد ای بحکم عتاب تو زمانه مرگ را فنا پذیر ساخته بیت هم
آسمان عنف تو خورشیدی که کرد + با سایه سعید هما کرد روزگار + یعنی زمانه بر فلک عنف تو کار آفتاب که کرده با سایهٔ
سعید هما کرد چون کار آفتاب نفی سایه است پس سعادت سایه از هما برداشت و مقتضای عنف آنکه تغیر و تبدیت از چیزی
کند مآل آنکه اگر تو عنف فرمائی سعادت هما را سلب نمائی بیت در روزگار لطف تو معموره که ساخت + در تحت ظل
جغد بنا کرد روزگار + یعنی روزگار در زمانه لطف تو هر معموره که ساخته است در زیر سایهٔ جغد بنا کرده است هر چند سایهٔ جغد از نحوست
ویران کردن است اما لطف تو که تبدیل نحوست جغد نموده هر عمارتیکه در زیر سایهٔ جغد بنا کرده روزگار خواهد بود پایدار خواهد ماند
قید لفظ معموره نظر به پایدار ماندن خوبست مخصوص شده بیت گلزار وصل شاهد هجرت یارست کرده + بر بخت خود
چه مایه ثنا کرد روزگار + یعنی وصال شاهد تو یا گلزاریست که زمانه او را در دست گرفت ای حاصل نموده یعنی
بتو لاحق شد بخت خود بسیار ثنا کرد که باین مطلب رسانید چه مایه ثنا کردن یعنی بسیار ثنا کردنست و در بعضی از نسخ بجای لفظ
عمرت لفظ معنی است در نصورت هم از شاهد یعنی ذات ممدوح مراد خواهد بود بیت با ازدحام جاه تو انسوی الامکان +
تاکید در عموم ملا کرد روزگار + ملا یعنی پری است و هر چند نرسید قیاس آن گروه که آنطرف الامکان ملا نیست و نرسیدن
قیاس خرد اینجا بری نفی ملا دلیل است واضح لذا مصنف قصد کرده که ای ممدوح از بس کثرت جاه تو کائنات را پر کرده
آنطرف الامکان رسیده است بنا برین روزگار تاکید عموم ملا کرده است که آنطرف الامکان هم از جاه تو مملو باشد بیت
برهان دور سوز عتاب تو گشت + تسلیم در ثبوت خلا کرد روزگار + نظر بنقض قضیه که حکماء دور میگویند که نتیجه برهان
ایشان است که در سیر و سیح جائیست که خلا ممکن باشد محلی را که خیالی اندیشهٔ ایشان ملای او از هوا ثابت کنند نقض قضیه باین
آنکه برهان دور صحت مقتضای او که بزعم حکماء دور پر ملا بود نیز سوخته شد از روی ترکیب اضافت برهان و دور سوز مجموع
ترکیب از قبیل اضافت موصوف جانب صفت که باشد و تواند بود که زای سوز را ساکن خوانند و سوز مجموع را صفت
عتاب گویند که تقدیم هم واقع شده و اضافت برهان الی عتاب اضافت لامی اما نظر اول بهتر باید والله اعلم بیت
اذن سجده ای تقدیر الی نسنگ زد + دستار در گلوی قضا کرد روزگار + یعنی امر تو از راه مصلحت اگر قدم

بر سنگ نهاده ای ایستاد روزگار دست قضا را در گلوی قضا کرده بگناه گرفت که چرا ممدوح از روانی باز ماند و ترا
پسند آمد بیت شوخی که با وجود وی از بیم فرقتش + از بهر جان خویش دعا کرد روزگار + و لفظ شوخی باز براے
نسبت ست که پیشتر بیان ا میکند که زمانه با امکان قصور او از بیم فرقتش بمقتضای شوخی جا گیرم نکرده ام مجبور
برای جان خود دعا میکند که اگر قیام ورزد باعث زندگانی ماست قصیده در مدح خود گفته و تعریف
اسپ + بیت ای طعن فلک نوشته بر سم + وی زلف صبا بریده در دم + این قصیده در مدح گفته و تو طیه آن
در تعریف اسپ پرداخته تتبع قصیده حکیم انوری که بر همین تو طیه اسپ گفته نموده مطلع بلند و متین حکیم مذکور اینست
ای از ین آهنی سم + وی سوسن گوش برّان دم + حاصل معنی مطلع عرفی اینست که خطاب با سپ میکند و در
دو بیت اول این قصیده بعد حرف خطاب جمله مقتضا است تمام خطاب در بیت ثالث ست یعنی چون سرعت رفتار
آسمان فلک آوازه است و از آفتاب مشهور تر میگوید تو بسرعت آنچنان گرم روی که طعن هیچو فلک را بر سم نوشته بر سم استعاره
نوشتن بر سم استعاره ایست پامال کرده همه جولانی اندیشه آن سبک که قضای معنی ا ماد دو وجه توان گفت اول آنکه
چون تقدیر رفتار از سم اسپ و هیچ چیزی کردن در برابر نیست یعنی اسپ نظر بر تیز پائی خود طعن هیچو فلک را بر سم نوشته
یعنی دانسته که بگرد هم چیزی پای فلک باو نرسیده دوم آنکه طعن هیچکسی نوشتن رسوا کردن آن کس ست و باز آن هیچو
را بر پا نوشتن بعرض از غایت رسوائی و اهانت آن کس خواهد بود و بیاض نسخه که بر غلطیش فتوی صحیح توان داد در مصرع
اول بجای لفظ طعن صحن و بجای لفظ بر لفظ از مرقوم بود در ینصورت نوشته را الفتح و معنی بیهوده باید گفت اگر
در نفس الامر شاعر همین را گفته باشد موضوعی نبود نسبت نسخه اول معنی این خوش اینده است و در مصرع ثانی
بیت استعاره زلف صبا بریدن و باز دردم بریدن مخصوص فلک آن هوا بجای قرینه ناشناس ست که گوش را
با سر پائی پیوند این را هم دو وجه میتوان گفت یکی آنکه زلف صبا را در دم بریده اسپ دنبال خود از صبا ساخته
یعنی دنبالی که آن ابریدن کنایه همان قدر باشد که زلف صبا را در دنبال خود قصر کرده ای و در رفتن خود هم صبا را مقصر
شمرده اگر در وجه اول هم تعقیب صبا مراد بود اما این تعقیب را رنگ دیگر ست و الله اعلم بیت غنچه
سکرودی بد انسان + کش خنده نیاید از تبسم + خنده غنچه آنست که برگ برگش شگفته تبسمش آنکه اندک
دهانی واکند و در شده آمدن غنچه از تبسم بادی بسبب صبا و نسیم میشود معنی بیت آنکه در تعریف سکروی آن اسپ
مبالغه میکند که بر غنچه نسیم آنچنان سبک گذری که از خنده نیاید بیت از گام شمرده خط نگارے +
بر نقطه چو نوک نیش کژدم + نیش کژدم را که نوک نقطه ایست که چیز چشم و هم احساس او نکند و در
اصطلاح اهل هیئت نقطه طرف خط را گویند که انتهای خط باو ست و تقسیم و تجزیه او از جمله محالات و خط آنکه
مشتمل افراد نقاط باشد و چون وقوع چیزی که مماثل آن نقطه باشد بلکه طرفان آن چیزیان نقطه غیر جابر است

مبالغه در رفتار نمایان آن اسپ میکند در محلی که امکان عدم رفتار در آن محل ست چه خطا نگاشتن از قدم بر نقطه امری ست غیر ممکن و آن اسپ امر محال را بوجود می آرد و اندروی تقریب اسپ نقطه شمرده با خط باید کرد و از اضافت کام بسوی شمرده چیزی بهتر میشود یعنی از قدم بر نقطه خطهای متعدد می انگارد بی شائبه تا اش مصنف درین بیت وهم را سراسیمه میکند بیت کرد از تو شتاب یافت زان کرد + سیمرغ وجود خویش را گم + سرعت شهاب روشن ست و گم بودن سیمرغ پیدا در تعریف سرعت اسپ میگوید شهاب از تو کرد و یافت یعنی اثری از تو بد و رسید از آن سیمرغ وجود خود را گم کرد تخصیص سیمرغ برای وجود شهاب نظر بگم بودن سیمرغ ست حاصل آنکه شهاب از دریافت سرعت تو خود را گم ساخته و در بعضی از نسخ مصرع اول چنان نسخ کرده مسخ شدن الفاظ از هر دو نسخه پیداست که کرد از تو شتاب دام زان کرد هر حال درین صورت تقریر چنان توان کرد که لفظ سیمرغ که در مصرع ثانی ست فاعل ست که از فعل خود که لفظ کرد باشد موخر واقع شده و شتاب مفعول و دام حیثیت فعل یعنی سیمرغ از تو شتابی دام گرفته است از برای همین چنان بسرعت رفته است که وجود را گم کرده بیت اول قدم ریاض طبعش + آخر چمن بهشت هشتم + در بیت بالا کمر تفخر کرده و این بیت در مخمسه او ست یعنی اول قدم ریاض باغ عرفی ای پیشگاه طبیعت او آخر چمن بهشت هشتم ست و از آخر چمن مقابل قدم اول طرف آخر بهشت هشتم اراده توان کرد چه یک بهشت را جنسهای متعدده شامل ست و از بهشت هشتم ارم مراد بود چه جنات هفت اسامی میداشت ارم که ساخته بود ملائک بامر الله تعالی بر داشته بردند از آن هنگام هشت بهشت گویند خلاصه آنکه نهایت خوبی ارم در بدایت باغ عرفی محصور ست بیت در ابرهٔ اطلس فلک دوخت + رایش ز بیاض صبح قاقم + رنگ فلک را در نظر کرده نسبت اطلس بفلک نموده و نیز از اسامی فلک نهم فلک اطلس ست و تعریف رای از روشنی کرده اند و قاقم پوستی ست سفید و بیشتر آنرا با برهٔ اطلس میدوزند خلاصه آنکه صبح که در برهٔ فلک نمایان میشود قاقمی ست که برای عرفی با اطلس دوخته بیت گردون بنظارهٔ ضمیرش + یک دیده ز آفتاب مردم + ضمیر چیزی که در دل مضمر باشد و دل را نیز میگویند و بیشتر چیزی پوشیده و باریک را یک چشم می بیند که با سانی محسوس شود یعنی در نظارهٔ ضمیر آن عرفی آسمان یک دیده است و آفتاب مردم دیده حاصل آنکه ضمیر آن عرفی بمرتبهٔ خفی ست که آسمان بدیده آفتاب بنظر امعان میفسر باید بیت از آب سخاش خوشه بر داشت + نوک مژه چون سنان گندم + سنان گندم همان [illegible] گندم که از زمین بر دارد و موی مژه بصورت سنان میشود و آن با آب حیات اگر پرورده شود قابل نشو و نما شود و دانه در رو نه بیند و میگویند از تاثیرات سخای آن عرفی ممکن که موی مژه چون سنان گندم خوشه آرد محض نظر بر لفظ سنان

ساخته یارا سر و رسیه خود واده ای گرفتار و مبتلای خودنموده چون در راه مردمی پای نهی ای خواهی که مردمی
کنی باید که وفا که متاع بازار مردمی ست از ما یاد گیری بیت یاد م نکنی و هیچگه من + پژمرده ندیده ام صبا را +
ای رنگ افروز چهره تغافل هرچند در ظاهر مرا یاد نمیکنی اما من از التفات نهانی تو صبا را پژمرده ندیده ام
بیت صد چاک سپرده ام بهر دست + تا کرده بدوش یک قبا را + یعنی من که در دیوانگی عریانی لباس
خود کرده ام یک قبا را بر دوش نیفگنده صد چاک بهر دست سپرده ام ای مهیای چاک زدن قبایم ابیات
ای بخت چنان مکن که آخر + ممنون اثر کنم دعا را + یا دست جفای چرخ بر بند + یا بخل عطا و مدعا را + یعنی
ای بخت در مدد باش و چنان مکن که از بیمددی تو محتاج دعا شوم و دعای من منت دار اثر گردد پس یا دست
ظلم چرخ را که بر باد راز کرده بر بند و یا بخل را که در دادن مدعای ما میکند بند کن و در بعضی از نسخ بجای مکن
بکن نوشته اند معنی آن همانقدر ست که از بخت طلب قصور باشد و قصور معنی برین تقدیر در مدد
خواستن از بخت و بار ممنون اثر کردن دعا را ظاهر ست بیت در انجمن آفتاب رویت + بگرفته
ز آفتاب جا را + ای شمع بزم خوبی روی تو در مجلس حسن از آفتاب جا گرفته ای بر و غالب آمده و لفظ جا
را اضافت طرف ره نباید کرد و که ر و فاعل ست فعل بگرفته را بیت دستی سخن آورم که شوید مجموعه
لطف اولیا را + درین که پیش شکستگی سخن خود عدم صفای مجموعه لطف اولیا خواسته لفظ
دست را بمعنی نوع استعمال کرده و دست را سوای این معنی یک معنی دیگر ست و حرف با که با دست
متصل ست برای صفت ست و در بیت بای بالا لفظ یا بکنی و در جی بر همین طریق متصل ست
که مذکور شده قصیده در مدح ابوالفتح بر تهنیت وزن + بیت دا و را سال
نوت محفل طراز سور باد + تهنیت گویان خاصت قیصر و فغفور باد + این قصیده در مدح میر ابوالفتح
بر سبیل تهنیت جشن وزن او گفته و سور بمعنی خوش رفتار ست و قیصر پادشاه روم و فغفور پادشاه
چین و تقریر معنی ظاهر ست بیت تا ابد سال نوت یکسر گشته بر تهنیت + جلگی در ساحت سال نوت
باد + یعنی سال کهنه تا ابد برگشته برای تهنیت خوانی تو در سال نو تو آمده محصور باد و این کنایت از
از تقاضای هستی عمر و بدایت زندگانی ممدوح خواهد بود و در بعضی نسخه بجای لفظ ابد ازل دیده شده
درین صورت معنی چنان توان گفت که تعریف ازل لا بدایة له گفته اند و تعریف ابد لا انتهاء له
پس هرچه از عمر گذشته منزل گزین طرف ازل باشد لهذا غرض آنست که تا ازل آنچه از سالهای
کهنه رسیده اند همه برگشته محسوب سال نو تو باشند بیت از در دروازه نوروز تا میدان
عید + همچنین آرایش بازار عشرت سور باد + و لفظ بیک معنی در محاوره نظم بسیار واقع شود و از آن

دو یکی مراد بود چنانچه ساحت میدان و خلق عالم و در و دروازه و غیره هم و اگر واو عاطفه باشد هم خوب ست
و معنی آنست که خوبی بازار عمر تو خوشوقتی باد و نور فرو دروازه عید را میدان گفته از اجتماع مردم و کثرت
شادی مراد دارند نه آنکه شائبه ایهام که بیتها راه یابد که معنی را در خلل اندازد و بوسیله لفظ همین ایراد
کلمه چنانچه در معنی مصرع اول واجب ست * بیت * هر کجا کش بود افزایش مصداق رسم * در میان کودکان
دولت مشهور باد * بر نکته گشایان معنی پوشیده نیست که مصداق یعنی گواه است اینجا مراد از باده باشد
پس میگوید هر جای را که افزایش مصداق رسم او باشد کودکان دولت تو فهمیده حاصل آنکه افزونی
و زیادتی مصروف مفید دولت تو باد * بیت * هر لغت کاندیشه باید بهر مفهوم آید * جمله بر عنوان لوح منصب
مسطور باد * بر فرهنگ کشاف غوامض دانایان پوشیده نماند که درین بیت استدعاء دوام هستی
ممدوح کرده یعنی هر لغتی که ابدیت معنی آن لغت باشد بر دیباچه نسخه هستی تو نوشته باد ای ابد متعلق
و مضبوط با آغاز وجود تو باد و لفظ جمله اقتضای کثرت میکند مقابل هر لغت که مقتضی وحدت ست نظر
بجمیع افراد لوح آن لغت ست و تواند بود که لفظ جمله برای تاکید انحصار باشد یعنی همه همان
لغت مسطور باد غیر او مباد * بیت * در سماع اند از صریر خامه ات اسرار غیب * چشم نشر
لفظ و معنی باز دهم این صور باد * بر رموز دانان غیب و سماع و وران نغمه گاه معنی پیداست که از آواز خوش
و حزین شنونده را وجد و رقص می آید میگوید از آواز قلم تو اسرار الهی در رقص در آیند و ظهور
گیرند چشم و نشر از صور ثابت خواهد شد ایجاد و اعدام لفظ و معنی از صریر خامه تو باد * بیت *
شاخ تاکی کش بود نخست بلندت باغبان * طارم گردون شکن از خوشه انگور باد * میوه معنی
از شاخ بر برگ نخل این بیت چنین می تراود که هر شاخ تاک را نخست بلند تو باغبانی کند آن شاخ
از بسیاری انگور طارمی باد که سقف گردون را بشکند و نیز تواند بود که معنی طارم گردون شکن
بتعقید گویند یعنی آن شاخ شکننده طارم گردون باد و در بعضی از نسخ صرف شین با لفظ طارم
متصل دیده شد درین صورت بی تکلف معنی آینده است و مبالغه خوب در بلندی نخست کرده * بیت *
قبضه شمشیر کینت دستگاه آفت ست * سایه شمشاد رایت چشمه شاپور باد * جوهر معنی از قبضه
تیغ این بیت چنان نمایان ست که کین تو بلا انگیز ست که آفت و بلا از و نیرو طلب ست و
در مصرع ثانی تعریف روشنی رایت میکند و رایت را بنظر بلندی شمشاد استعاره کرده
و سایه او را چشمه شاپور گفته و رایت مقابل شمشیر ست از روی ترکیب مضاف ست
جانب کین اما اینجا مضاف الیه را مقدر باید گفت یعنی سایه شمشاد رایت کین تو چشمه شاپور ست

اگر کلمه را بیت را بجلی گیتیت بترکیب مضاف و مضاف الیه مقابل گیتیت گویند و تعریف روشنی رای قرار دهند
معنی خوب شود اما شماره رای شمشاد از ان گلشن سرای یعنی عجب بنماید و چشمه شاپور مشهور ست که
شاپور بادشاه پارسی هنر و ز زمین ارمن از سنگ اطلس چشمه ساخته است تابان و درخشان که نظر بر وا ز صافی
نمی ایستد و در باب سایه چون این رونق دارد در روشنی رای است در چه مرتبه خواهد بود **بیت** عالم بهشت
ابا بتحقیق شرع آمد قدیم * آسمان او بهشت و زهره او حور باد * یعنی هر مرتبه شناسان حدوث و قدیم
پوشیده نیست که مقصد اگر متکلم قصد اثبات میکند برای سند ثبوت او چیز مفید مطابقت
مید بر تا ثابت شود و عالم را حکما قدیم گفته اند و این در شرع نا صحیح ست مصنف عالم عیش
ممدوح را گفت قدیم ست پس از برای اثبات قدم عالم عیش تعید سند کرد که قدیم بالتحقیق شرع آمده
یعنی از روی حکم شرع قدیم ست یا گویند چنانچه شرع قدیم ست و عالم را آسمان باید و زهره
نظر بر عالم عیش بهشت و حور را آسمان و زهره گفت **بیت** بهر اخذ نعمت تسخیر عالم پرورت
دامن دریوزه در کف سایه باد و نور باد * یعنی تسخیر کنان قلم و معنی واضح ست که تسخیر عالم را استعاره
به نعمت کرده و اضافت نعمت جانب تسخیر عالم بهر تو ای مسخر کردن تو که عالم را کسی پرورد
این یک نعمت الیست برای گرفتن این نعمت سایه و نور باعتبار شب و روز ناحیه باشد و دامن
دریوزه مانند گدایان در کف گرفته ور از کناد این تعریف تر تهذیب و صیانت ممدوح ست
بیت گر قضا خود را شمارد دستیار حکم او * جای تعزیر ست اما گویمش معذور باد * یعنی
قضا خود را اگر مددگار حکم کرد محل تعریف است که چرا این دلیری و گستاخی کرد اما من معذورش
دارم از انکه خطا کرده است مجتهد مخطی را پیر خطا رفته معذور میدارند **قصیده در مدح**
اکبر بادشاه و توقیه بر چیستان شمع ورزیده * **بیت** چیست آن جوهر هدایت
فن که آسمان مولد و زمین مسکن * این قصیده کشیده در مدح اکبر بادشاه از فکر معنی رس
آن والا طبع تراویده و توقیه آن بر چیستان شمع ورزیده و در اکثر جا بیتی و گوشش
مضمون بریده و معنی بیت آنست که از روی ترکیب اضافت جوهر جانب هدایت فن اضافت
موصوف جانب صفت ست یعنی تنها نظر بشعله آن شمع سوال میکند از جوهری هدایت فن که دانا نیست
مگر جوهر علوی که آتش ست آسمان مولد گفتن او را نظر باصل تولد او بر زمین از آسمان اگرچه وجود آتش از خارا
در دنیا از عهد جمشید ثابت است چنانچه کتب مبسوط باستانی بهرین حکایت مشتمل ست اما دانا دانند که وجود
آتش در خارا هم اصل از آسمان ست والله اعلم **بیت** سوز آتش در جهان است رشته و شبه اش در جهان است سوزان

ضمیر شین عائد ست بسوی شمع که در صدر بیت سوال از حال اوست و سوزن گفتن او را نظر بچشم بهی او راست
می آید و رشته که در آغوش خود دارد گوئی جراحتش میکند و چون نی افروزد همان ریسمان ست که بوسیله شعله آن
پنبه را سیاه گرداند از دو آن و دیگر معنی سیاست سوزن میکند که متصل میگرد بیت هم ز باد صبا شود جوزا هم ز برق
صفا سهیل یمن + پوشیده نیست که جوزا برجیست که دو پیکرش هم گویند و وجه تسمیه آن پیشتر ازین
بیان کرده یعنی چون صدمه باد بشعله شمع میرسد آن شعله شق میشود و ازان بصورت دو پیکر مینماید و هم
از درخشان صفائی که دارد سهیل یمن بیت بر خط استوا کند حرکت + آفتابش چه تیر و چه بهمن +
بر هندسی فطرتان پوشیده نیست که خط استوا خطی ست راست موهوم که در وسط آسمان مقرر
کرده اند و تیر ماه گرمای ست و بهمن تا هم ماه سرمای آفتاب در ماه تیر بر عین خط استوا حرکت امی اگر
کسی متوجه قبله بایستد بر سمت شمال ره بتابد و در ماه بهمن از خط استوا تجاوز کرده مائل بطرف جنوب شود چنانچه
اگر کسی متوجه قبله بایستد بر دوش چپ او رسد بیت قصب ماهتاب او اکسون + شرف آفتاب او ایمن +
یعنی شرف آفتاب شعله او در وادی ایمن باعتبار جلوه تجلی موسی ست و ران وادی اما ایمن را شرف گاه آفتاب
شعله باید گفت شرف (?) و اکسون بکسر اول بر جه (?) پشمی ست یعنی تیز از قصب بیت گهی از میان تاج خروش + برفشاند
بفرق خود ارزن + شعله شمع چون بعینه بشکل تاج خروس می ماند ارزن افشاندن او در میان خود باعتبار شرر ظاهر
ست و تخم خود مثل شرار در تاج خروس بر آید بیت جوهر کاش هیولائیست + در قبول صور چو گوهر ظن + صورت
شمع را که ماده موم ست هیولائی ست در قبول صور مختلفه بگوهر ظن می نماید چه ظن جوهریست که تصویر چیزی را
بآسانی قبول میکند و قبولیت موم همچنین صورتها پذیرد بیت خرمن از سنگ آتش گر باشد + تیر بان آرد
میکند خرمن + معنی این بیت را که نتیجه طبع آن آسیا گردان اردوی معلای گیتی ستان سخن ست چنان
از پیر وزان اندیشه گذرانده میشود که چنانا فلک خنگ (?) خود را در آسیای تکلف آرد کرده است یا معنی حال تقریر
معنی چنین توان کرد که هیچ سنگ آسیا اگر باشد آن شمع از زبان آرد کند و این اراده آرد شدن سنگ آسیا
از زبان آن شمع نظر بالقوه است نه بالفعل چه زبان آن شمع که شعله خود باشد اگر باشد مگر بکثرت
بود کوهی را سوخته سرمه گرداند و تواند بود که بجای کلمه بزبان بزمان باشد و زمان در محاوره بمعنی شتاب
استعمال مییابد و بصورت تقدیر چنان بود که آن شمع خرمن سنگ آس را در زمان ای شتاب آرد کند
و حسن قید لفظ خرمن بوجوه متحقق ست چه از رهگذر اقتضای آن خرمن مفهوم کثرت را و چه از راه
مناسبت آن با خرمن سنگ آس را و آرد را و چه از رعایت عکس تقیید که کار سنگ آس آرد کردن
ست و اینجا سنگ آهن خود آرد میشود ذکر خرمن خالی از اسناد زانکه نخواهد بود مگر برای ضرورت

قافیه که چندان نزدیک متاخرین ضرور نیست ایضاح ضرور گویند **بیت** جوهرش در حریم خاطر شاه + ماه نخشب بود و چه بیژن + درین بیت تعریف خاطر روشن ممدوح میکند و میگوید که جوهر آن شمع که شعله باشد در حریم خاطر روشن پادشاه ماه نخشب ست یعنی روشنی عقلی ست ای زبون چه ماه نخشب ماهی ست در شهر نخشب که حکیم مقنع از عمل نیرنجات کرده آن از چاهی طالع و غارب بود و چون براوج آید سه فرسنگی چار طرف پرتوش محیط گردد و چاه بیژن معروف ست که افراسیاب از جهت گرفتاری بیژن بعشق منیژه که دختر افراسیاب بود بچاهی محبوس کرده بود که آخر رستم ازان چاه او را اخلاص داده است و لفظ چه بیژن از روی ترکیب برای انکار اقرار یا عاشق ست یعنی ماه نخشب نیست چاه بیژن ست ای تیره و تاریک و ممکن که از جوهر شمع همه ذات او را اراده کرده باشد درین صورت بتقدیر واو عاطفه در مصرع ثانی معنی چنین باید گفت که آن شمع در خاطر پادشاه باعتبار شعله خود بماه نخشب و باعتبار جسم مکدر خود که از موم ست و دود که بر سر دارد بچاه بیژن مانند ست اما چاه گفتن جسم شمع و شعله شمع را اصلی نیست و وجهی نه **قصیده** دران **ابیات** ردیف توبه **بیت** می ساختمش بباده ممزوج + بی خستگی از گلاب توبه + این قصیده ازان تائب تو توبه بر ردیف توبه بغایت باصواب واقع شده و تقریر بیت ظاهر ست که ضمیر شین در مصرع اول بر وجه اضمار قبل ذکر راجع ست بسوی گلاب و چون گلاب را با شراب ممزوج کرده میخورند میگوید که من گلاب را با باده ممزوج میکردم از باعث امتزاج با آنکه خستگی ای زیانی از گلاب متصور نیست توبه کردیم **بیت** گر در ندامتم بسنجد + آسیب کند عذاب توبه + بسنجد فعل و عذاب فاعل و لفظ کند هم فعل عذاب و توبه مفعول یعنی اگر در ندامتم عذاب وزن کند ای معلوم نماید از آسیب رسانیدن توبه کند **بیت** صد فوج گنه کشد بیکدم + چون تیغ کشد قراب توبه + یعنی صد فوج گنه را در یکدم بکشد اگر تیغ خود را از نیام توبه کشد چه توبه موجب افنای گناه است گوئی شمشیر کشیده توبه لشکر گناه را میکشد و بر لفظ قراب از مقدر باید گفت که قرینه تیغ کشیدن بر تقدیر آن دلیل ست واضح **ابیات** در حالت بیم موت کاندم + بیدار شود ز خواب توبه + زاندیشه مرگ توبه کردم + آنرا نکنم حساب توبه + یعنی در وقت توبه از خواب بیدار می شود چه آدمی که بمردن می افتد مستعد توبه میگردد و لهذا عرفی میگوید که از اندیشه مرگ ای از بیم مرگ توبه کردم آنرا توبه حساب نکنم زیرا که توبه آن وقت منظور نیست لفظ حساب توبه در ادای معنی محمول بر قلب ست برای وضع ردیف و قافیه **بیت** سی سال ز نفس معصیت زاد + اکنون دهد از سداب توبه + یعنی از نفس سی سال گناه ظاهر شد توبه اکنون او را سداب میدهد ای نفس را از گناه منع میکند و بار میدار و فرض کردم که توبه تو الحال بخشد اما سی سال گناه که کرده است شرمندگی از تغیر محسوب ست سداب بفتح سین مهمله در فرهنگ جهانگیری گیاهی تحقیق کرده که اگر عورت بخورد عقیم گردد **بیت** پیر توبه مرد ز کاسه اخیر +

تا نگسلد از عتاب توبه * یعنی بر توبه کیسهٔ اجر ندوزی و توقع جزا مدار تا از عتاب الٰهی آن توبه نگسلد چه خیره بر توبه شدن و تکیه بران نمودن شایستهٔ عتاب الٰهی شدن ست و آن باعث هزاران وبال و نکال ست

خاتمة الطبع

پس از سپاس یزدان و سلام بر برگزیده بندگان بر ضمائر بیضا نظائر عقده کشایان معنی آشنا و موشگافان صاحب طبع رسا لبسان مهر تلی سحاب روشن باد که حق جل و علا حضرت انسان را بتشریف جوهر علم نواخت و دل را آئینهٔ تجلی معارف نورانی ساخت در حقیقت آدمی بپایهٔ علم و حکمت آدمی ست ورنه در چشم حقیقت بین ذخیره نگاه چند مهرهٔ استخوان و سعادت علم بیسرمایهٔ بینائی مانند که بهم روشنائی مردم ست و بهم زیبائی و علم واسطهٔ ایصال معانی غامضه است و سبب آگاهیست بر حقائق الاشیا کماهی لا ریب تا کفه های گوش پر از زر علم نباشد در میزان عقل مردم گران سنگ خفیف نماید و هیچ نیست که علم برای دیدهٔ فکر بمنزلهٔ آلهٔ دوربین ست که هر قدر مطالب دور و باریک تر بود برای العین نزدیک مشاهده میکند مقام صد آفرین ست بر بلندی فکر صاحبان سخن که شاهین تلاش خیال شان چها طائران با دپرواز مضامین را شکار کرده اند که ادراک عقول عامه تعقل آن درمانده و خوشا ست رسائی خرد شارحان نکته پرور که چها عقده های سربستهٔ متون عسیر الحل را بناخن تیزی فکر بکشوده اند اگر چنان جگر سوزی نفرمودی احدی متوسط الفهم کی از مائدهٔ ادراک مطالب مهم بهره بردی اینهمه از فیض شراح ست که از لذائذ نکات علوم کام جان را حلاوت آگین میسازند فی الواقع شرح کتاب مفتاح گنج کتاب میباشد و کلید خزینهٔ معلومات تا ریخ باب در بند دریست و قفت ست که سخن سنجان و الا فکر را بشارت داده شود که درین آوان شرحی لطیف و کافی قصائد ملا عرفی شیرازی که نامش طراز عرفی ست معروف بشرح قصائد عرفی از نتائج طبع معنی آفرین ملا قطب الدین فارغ و تاریخ تالیفش فیض بار ست هر چند دیگر شروح قصائد از دیگران هم هستند لیکن دران بجز حل لغات و معانی الفاظ کسی قدم در وادی سنگلاخ حل معضلات مطالب آن ننهاده و درین شرح خاص بحل مآرب مشکله شارح موصوف خون جگر خورده چنانچه از دیباچهٔ این شرح مبرهن ست و این شرح از نادر الوجود شروح ست که بتلاشش بمدت ممتد از کتب خانهٔ قدردان علم و هنر رتبه شناس کلام اہل جوہر منشی کالی پرشاد صاحب وکیل صدر عدالت ملک اوده بهم رسیده کسی نسخه که از اثر کرم خوردگی بخواندن دشوار می بود و نسخهٔ دیگر آن دستیاب نشده که مقامات ملتبس کرم خورده را صاف نماید چنانکه بغور و فکر تمام نقل کاپی از همون یک نسخه بر داشته سابق ازین هرة بعد اولے یعنے دو بار طبع شده اکنون از قدردانی اہل شوق بار سوم بعد نظر ثانی فضیلت دستگاه جناب مولانا ابو الحسن صاحب مد ظله در مطبع مرجع علوم نامی منشی نولکشور بمقام لکهنؤ محله حضرت گنج بماه نومبر ۱۸۸۵ء مطابق ماه محرم سنه ۱۳۰۳ه حلیهٔ طبع پوشید

کلیات جامی - تصنیف ملا عبدالرحمن جامی -

کلیات نظیری نیشاپوری - از خوش فکری ملا نظیری نیشاپوری -

کلیات ظہیر فاریابی - تصنیف صدر الکمار ابو نصر فاریابی -

کلیات انوری - کلام ملا اوحدالدین انوری کا ہے جو استاد مسلم الثبوت ہے -

کلیات عرفی - از ملا عرفی شیرازی -

دیوان ملا عرفی - شیرازی -

دیوان ملا نورالدین ظہوری - ترشیزی -

دیوان کلیم - مصنفہ ابوطالب کلیم -

دیوان صائب کامل - از مرزا محمد علی صائب تبریزی

کلیات مرزا جلال اسیر ہندوستانی استاد کا کلام ہے

ایضاً - انتخاب دیوان -

دیوان حافظ محشی خوشخط از انکشاف طبع روشن صاحب باطن ملقب بلسان الغیب حضرت خواجہ شمس الدین حافظ شیرازی -

ایضاً - مطبوعہ جدید بہت خوشخط -

شرح دیوان حافظ - با حل معانی مصطلحات صوفیہ از تصنیفات مولوی سید محمد صادق علی از جانب مطبع -

دیوان شمس تبریز - مشہور کلام از روشنی طبع ولی مادر زاد محمد بن ملک داد معروف بہ شمس تبریز

دیوان حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی - کلام پر تاثیر -

دیوان حضرت احمد جام - ژندہ پیل سرخیل عارفان

دیوان خواجہ معین الدین چشتی - یہ دیوان نایاب محض عنایت ایزدی سے اس مطبع کو ملا تبرکاً طبع ہوا -

دیوان حضرت غوث الاعظم - پیر دستگیر شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سرہٗ -

دیوان رسوا - جسمین قصائد مدحیہ اور غزلیات عمدہ ہین طبعزاد مولوی احمد حسین بجنوری تخلص رسوا

دیوان نعمتخان عالی - نادرالوجود دیوان ہے نعمت خان عالی شیرازی کا کہ جنکی جمعیت علوم اظہر من الشمس ہے -

دیوان مخفی - استاد اہل زبان کا کلام ہے از جلوۂ طبع مخفی رشتی اور جو ناواقف کلام زیب النساء کہتے ہین وہ نادرست ہے تذکرون سے ظاہر ہے -

دیوان غنی - درسی دیوان مصنفہ ملا محمد طاہر غنی کشمیری -

دیوان مہتاب - از سخن نازک فکر منشی مہتاب رائے شہری واستوبہ رئیس کرہ -

دیوان موزون - از خوش فکری مہاراجہ راجہ رام نراین شہری واستوبہ مکھرے -

دیوان ناصر علی - شاعر نامور کا کلام -

جوہر معظم یعنے دیوان مرزا گل محمد کمراتی اہل زبان
اور اسکے ساتھ منشی جواہر سنگھ کا کلام ہی جو تلامذہ
مرزا صاحب سے تھے۔

دیوان کشفی۔ از جلوۂ خیال بلند مولوی شاہ
سلامت اللہ صاحب۔

دیوان ہلالی۔ کلام اہل زبان۔

خیال بیخودی۔ دیوان منشی سیتل سنگھ بنارسی
بیخود تخلص۔

دیوان قاسم۔ کلام سرکردہ شعراے نامی زمانہ
ملا قاسم دیوانہ۔

دیوان توحیدی۔ فارسی غزلیات مفید
یادآوری مبتدیان۔

رباعیات عمر خیام۔ محشی یہ رباعیات مثل
دواوین اور استادون کے کلام کے اعلی
درجے کی سند ہوئے ہین۔

اختراع جدید۔ صنائع شعری مین نادر کلام ہی
از جلوۂ زور طبع راے کشن کا رئیس ضلع مرادآباد

قصائد مدحیۂ نظام۔ نواب نظام الدولہ
محمد مردان علی خان۔

قصائد ہفتخوان۔ مصنفہ مولوی عبد الاحد

قصائد پر فوائد مصنفہ منشی بھن لال بہجت تخلص۔

قصائد عرفی۔ محشی مصنفہ مولانا جمال الدین
عرفی شیرازی۔

قصائد بدر چاچ۔ محشی مع فرہنگ مصطلحات

ساقی نامہ ظہوری۔ محشی۔

قران السعدین محشی مصنفہ امیر خسرو دہلوی

تذکرۂ شعرا

تذکرۂ گلشن بیخار۔ شعراے نامی گرامی متقدمین کا
تذکرہ ہی مولفہ نواب محمد مصطفے خان دہلوی
شیفتہ تخلص۔

قند پارسی۔ مجموعۂ منتخبات بیاض اشعار از
مولوی عبد الغفور خان نساخ۔

خزانۂ عامرہ۔ شعراے متقدمین کا تذکرہ ہی جنھون نے
صلۂ سخن عطا حاصل کی ہی مدونہ مغفرت مولوی
میر غلام علی آزاد بلگرامی۔

جواہر العجائب۔ ذکر زنان شاعرہ کا ہی مصنفہ
اسکا فخری بن ہروی مشہور استاد ہی عہد مین
طہماسپ شاہ ایران کے یہ تذکرہ تالیف کرکے
مقام سند بحضور اکبر شاہ بادشاہ ہند کے بطور
ارمغان نذر بھیجا۔

تذکرۂ حسینی۔ نوادر تذکرہ سے ہی مولفہ
میر حسین دوست سنبھلی۔

قصص نظم فارسی

مثنوی مخزن اسرار مصنفہ مولانا نظامی گنجوی۔

مثنوی خسرو شیرین مصنفہ ایضا۔